

کلیات

همارمقاله

تالیف:

احمد نظامی عروسی سمرقندی

بسی و اهتمام و تصحیح

علامه

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

ناشر:
انتشارات اشراقی

تهران - خیابان بهوری اسلامی - تلفن ۳۱۹۹۰۸

۳۰۲۸۵۴

شعبه - خیابان انقلاب - مقابل دبیرخانه دانشگاه - بازارچه کتاب تلفن ۶۶۸۴۸۷



CHAHĀR MAQĀLA
("THE FOUR DISCOURSES")

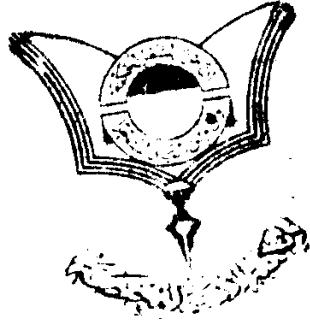
OF

AHMAD IBN 'UMAR
IBN 'ALĪ AN-NIZĀMĪ AL-'ARŪDĪ
AS-SAMARQANDĪ,

EDITED, WITH INTRODUCTION, NOTES AND INDICES,

BY

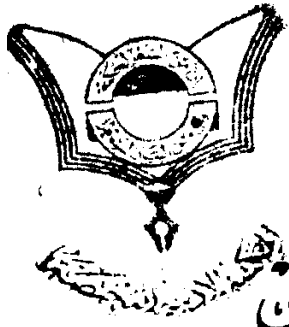
ABDUL-ISMA'ĪL
IBN 'ABDU 'L-WARRĀB OF QAZWIN.



کتاب

چهارمقاله

تألیف



احمد بن محمد بن علی النظار فی العروضا فی التشریح

در جلد نخست، ۵۵ هجری

بسی و اہتمام و تصحیح

محمد بن عبدالوہاب و بنو زبیر

بانتظام مقدمہ و چواشی و فہارث ثلاثہ و جدول

اختلاف قراءات نسخ

در مطبعہ بریل کتب خانہ از بلا ہا لاند بطبع رسید

سنہ ۱۳۲۷ ہجری مطابق سنہ ۱۹۰۹

چاپ دوم

تلفن ۳۱۹۹۰۸

کتابفروشی اشراقی

مقابل سینما سعدی تهران خیابان جمهوری

چاپ مروی

بسمه تعالی

(مقدمه صحیح)

کسانی که هنوز بادیات و آثار قدیمه ایران اهمیت میدهند از حسن انتخاب جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوار بروئن مد ظله العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبرج از بلاد انگلستان در طبع این کتاب مستطاب موسوم بمجمع النوادر معروف بچهار مقاله تألیف احمد بن عمر بن علی النظمی السمرقندی بی نهایت محظوظ خواهند گردید و بار دیگر ذمه خود را رهین امتنان آن بزرگوار خواهند شناخت، چهار مقاله با وجود اختصار آن یکی از کتب ادبیه بسیار مهم زبان ۱۰ پارسی است و اهمیت آن از چند راه است یکی از باب قدم آن چه تألیف آن چنانکه خواهد آمد در حدود سنه ۵۰ هجری است و معلوم است که بواسطه توانر قتل و غارت ام وحشیه از قبیل عرب و مغول و ترک و غز و غیرهم بر ممالک ایران و نیز بواسطه نساہل و تسامح ایرانیان تا اندازه در حفظ آثار اقدمین و موجبات مجد و شرف خود ۱۵ کتب ادبیه و علمیه زبان پارسی تقریباً بکلی از میان رفته است و آنچه باقی ماند بغایت معدود و انگشت شمار است و این کتاب یکی از بهترین و دلکش ترین این قبیل آثار است، دیگر از حیث اشتمال این کتاب بر بسیاری از مطالب تاریخی و تراجم مشاهیر اعلام که در هیچیک از کتب ادبیه و تاریخیه دیگر یافت نمیشود، دیگر از حیث سبک انشاء آن که در ۲۰ ایجاز لفظ و اشباع معنی و سلاست کلام و خلوص از متعاطفات مترادفه و

اجماع ثقیله و صنایع لفظیه بارده که شیوه ناخوش غالب نویسندگان ایران بخصوص متأخرین ایشان بوده سر مشق انشاء و نمونه چیز نویسی هر ایرانی جدید باید باشد و در این باب عدّه قلیلی از کتب فارسی پایه آن میرسد مانند تاریخ ابو الفضل بیهقی و تذکره الأولیاء شیخ عطار و گلستان شیخ سعدی و تاریخ گزیده و منشآت مرحوم میرزا ابو القاسم قاسم مقام و معدودی دیگر، و بواسطه شهرت چهار مقاله محتاج بیسط کلام در باره اهمیت آن نیستیم،

این کتاب چنانکه از نام آن معلوم میشود مشتمل است بر چهار مقاله در بیان شرایطی که در چهار طبقه از مردم که بزعم مصنف پادشاهان محتاج بدیشان میباشد یعنی دیر و شاعر و مخم و طیب باید مجتمع باشد و در ضمن هر مقاله بعد از شرح شرایط مخصوصه هر یک از این چهار طایفه قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است و مقاله دوم کتاب مخصوصاً بواسطه آنکه متضمن اسماء جمعی کثیر از شعراء قدم ایرانی معاصر ملوک سامانیّه و غزنویّه و خانیّه و دیالیه و سلجوقیه و غوریّه^{۱۰} و نیز مشتمل بر تراجم احوال چند نفر از مشاهیر ایشان مانند رودکی و عنصری و فرخی و معزی و فردوسی و ازرقی و رشیدے و مسعود سعد سلمان میباشد از حیث نظر ادبی اهمیتی عظیم دارد و مقاله سوم بواسطه اشتغال آن بر بعضی معلومات در خصوص عمر خیام که در این اواخر بواسطه ترجمه رباعیات او بغالب السنه غریبه در اروپا و^{۲۰} امریکا شهرت فوق العاده بهرسانیده دارای اهمیتی مخصوص است زیرا که چهار مقاله اولین کتابی است که ذکری از عمر خیام در آن شده و انگهی مصنف خود معاصر او بوده و با وی ملاقات نموده است، و همین حکایت چهار مقاله در باب پیشگویی عمر خیام که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد شمال بر من گل افشان میکند» باعث شد که^{۲۵} «انجمن عمر خیام» در لندن بونه گل سرخی از نیشابور از سر مقبره عمر

خیام بدست آورده آنرا بر سر قبر فیتز جرالد شاعر معروف انگلیسی و بهترین مترجم رباعیات خیام غرس نمود^(۱)، بواسطه اهمیت موضوع کتاب و صغر حجم و سهولت استنساخ آن ظاهراً چهار مقاله از همان زمان تألیف شهرت نموده و قبول عامه بهمرسانیده است و غالب کتب تاریخ و ادب مندرجات آنرا نقل کرده‌اند، قدیمترین کتابی که از آن نقل نموده تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار است که در حدود سنه ۶۱۲ یعنی قریب شصت سال بعد از چهارمقاله تألیف شد، ابن اسفندیار فصل متعلق بحکایت فردوسی و سلطان محمود را (ص ۴۷-۵۱) بتمامه از مصنف باسم و رسم روایت کرده هرچند اسی از خود چهارمقاله نبرده است، پس از آن در تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و نگارستان قاضی احمد غفاری و سایر کتب تاریخ و تذکره همه جا فصول بسیار از آن نقل کرده‌اند،

نام اصلی کتاب ظاهراً مجمع النوادر بوده ولی بواسطه اشتمال آن بر مقالات چهارگانه معروف بچهارمقاله شده است، امین احمد رازی در تذکره هفت افلیم گان کرده که مجمع النوادر و چهارمقاله دو کتاب علیحدت بوده از تألیفات نظامی عروضی و حاجی خلیفه نیز در این باب متابعت او را نموده و این سهو است و در حقیقت هر دو اسم يك مستمی است نهایت یکی علم موضوع بوده و دیگری علم بالغلبه، اولاً بدلیل آنکه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده از مصنفات نظامی عروضی فقط بذکر مجمع النوادر اکتفا میکند و هیچ اسی از چهارمقاله نمیبرد و حال آنکه وی قطعاً چهارمقاله را در دست داشته است زیرا که مکرر مضامین آنرا نقل کرده از جمله حکایت رودکی و امیر نصر سامانی در هرات و فصبه معروف رودکی:

بوی جوی مولیان آید هی • بوی یار مهربان آید هی

(۱) برای تفصیل این مسأله رجوع کنید بص ۲۲۲-۲۲۶،

و حکایت ناش و ماکان بن کاکي و نوشتن کاتب آما ماکان فصّار
گاسیه^(۱) و حکایت پرسیدن مخدوم او از وی که نظامی جز تو هست
و جواب وی بر بدیهه بایات:

در جهان سه نظامیم ای شاه * که جهانی ز ما بافغانند
که در ذیل ترجمه حال او ذکر میکند^(۲) و اگر این دو کتاب یکی نبودی
سکوت او از ذکر چهار مقاله با وجود شهرت آن کتاب و نقل مکرر
خود وی از آن هیچ دلیلی نخواهد داشت، ثانیاً قاضی احمد غفاری در
مقدمه کتاب نگارستان برای مصادر آن تألیف قریب سی کتاب از کتب
مشهوره تاریخ و ادب و تذکرات شعرا و مسالک و مالک و غیرها نام می برد
۱۰ از جمله مجمع النوادر نظامی عروضی است و در اثناء کتاب قریب هفت
یا هشت حکایت از مجمع النوادر با اسم و رسم نقل میکند و این حکایات
بعینها کلمه بکلمه مسطور در چهار مقاله است از جمله حکایت ملاقات
مصنّف با عمر خیّام در بلخ (ص ۶۲-۶۳)، و حکایت سلطان محمود و ابو
العبّاس خوارزمشاه و فضلائی که در دربار او مجتمع بودند چون ابو علی
۱۵ سینا و ابو ریحان بیرونی و ابو الخیر خنّار و غیرم (ص ۷۶-۸۰)، و
حکایت خواجه نظام الملک طوسی و حکیم موصلی در نیشابور (ص ۶۱-۶۲)،
و حکایت فردوسی و سلطان محمود (ص ۴۷-۵۱)، و حکایت طیب
معروف بادیب اسمعیل در هرات و مرد قصاب (ص ۸۴)، و غیر ذلك
و در ابتدای غالب این حکایات گوید «در مجمع النوادر آمده» یا «صاحب
۲۰ مجمع النوادر آورده» یا «در مجمع النوادر مسطور است»^(۳) و این دلیل
قطعی است که مجمع النوادر و چهار مقاله یکی است، و مرحوم رضا قلیچان

(۱) رجوع کنید بتاریخ گریه طبع ژول گانتن ص ۲۴-۲۵،

(۲) تاریخ گریه در آخر کتاب در فصل شعرا،

(۳) نگارستان قاضی احمد غفاری نسخه کتابخانه ملی پاریس، (مشمّم فارسی ۱۳۴۲

ورق ۵۰، ۷۰، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۳۴، ۱۳۵ و غیرها)،

در مقدمهٔ مجمع النصحاء در ضمن تعداد مآخذ آن کتاب یکی چهار مقاله را می‌شمرد و از آن اینطور تعبیر میکند «مجمع النوادر نظامی عروضی مشهور بسمرقندی موسوم بچهار مقاله» و این صریح است که وی نیز ملتفت این نکته شده بوده و فریب هفت اقلیم را نخورده، و واضح است که مجرد ذکر حاجی خلیفه این دو اسم را در دو موضع از کشف الظنون دلیل بر مغایرت مسماهای آند و نمیشود چه بنای حاجی خلیفه بر جمع اسماء کتب است خواه آنها را خود دیده باشد یا آنکه اسماء آنها را از روی کتب دیگر التفات نموده باشد و رسم او در کتبی که خود بلاواسطه آنها را ملاحظه کرده آنست که شرحی اجمالی در وصف مندرجات و ترتیب ابواب و فصول آن ذکر میکند در صورتیکه کتبی را که خود مشاهده نکرده بلکه از روی کتب دیگر نام آنها را جمع کرده فقط بذكر نام آن قناعت کرده میگردد، عین عبارت او در باب چهار مقاله اینست:

«چهار مقاله فارسی لنظام الدین احمد بن علی العروسی السمرقندی الشاعر ذکر فيه انه لا بد للملك من الكاتب و الشاعر و المنجم و الطیب
۱۵ فذكر لكل صنف مقاله»

و در باب مجمع النوادر گوید:

«مجمع النوادر فارسی لنظام الدین ابی الحسن احمد بن عمر بن علی الکی (کذا) العروسی السمرقندی المتوفی سنة
۲۰ قطعاً مؤخر از سنة ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر سلجوقی است نبوده چه از ضمن کتاب معلوم میشود که سلطان سنجر در وقت تألیف کتاب در حیات بوده است از جمله در صفحه ۴ در حق وی اینطور دعا میکند «اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاءه» و در صفحه ۷۸ در حق وی و سلطان علاء الدین غوری اینطور «خلد الله ملکها و سلطانها»، و از طرف دیگر مصنف در ضمن تعداد کتب انشا که دبیران را خواندن و حفظ نمودن

آن لازم است از جمله مقامات حمیدی را می‌شمرد (ص ۱۲)، و چون تاریخ تألیف مقامات حمیدی در سنه ۵۵۱ هجری است^(۱) معلوم میشود تألیف کتاب مقدم بر سنه ۵۵۱ نیز نبوده پس تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنه ۵۵۱-۵۵۲،

ترجمه حال مصنف،

مصنف کتاب ابو الحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف بنظای عروضی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری معدود است، از شعر وی اکنون جز چند قطعه هجا که چندان پایه شعری ندارد چیزی بدست نیست ولی در نثر مفای بس عالی داشته و چهار مقاله او چنانکه سابق اشارت شد یکی از بهترین نمونه انشاء پارسی است، گذشته از شیوه شاعری و صنعت دبیری در فن طب و نجوم نیز مهارتی بسزا داشته و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم (صفحه ۶۵-۶۷، ۸۷-۸۸) ذکر میکند اقوی شاهد این مقال است، از ترجمه حال مصنف و تاریخ تولد و سنه وفات وی هیچگونه اطلاعی ندارم معلومات ما در خصوص وی مختصر است در دو فقره یکی آنچه از تضاعیف خود چهار مقاله استنباط میشود دیگر آنچه صاحبان تذکره در ترجمه حال وی نوشته اند، اما فقره اولی خلاصه آن از قرار ذیل است:

اولاً نظای عروضی از ملازمان و مخصوصان ملوک غوریه بوده است

(۱) چنانکه صریحاً در دیباچه دو مقامات حمیدی مطبوع در طهران و کابور و در کشف الظنون حاجی خلیفه و در یکی از دو نسخه مقامات حمیدی محفوظه در موزه بریطانیه مسطور است، ولی در دیباچه يك نسخه دیگر از مقامات موزه بریطانیه تاریخ تألیف مذکور نیست و اگر عدم ذکر تاریخ در این نسخه بتفصیلی که در صفحه ۹۷-۹۸ شرح داده شد باعث شک و تردیدی در باب تاریخ تألیف مقامات گردد در هر صورت تألیف چهار مقاله مقدم بر سنه ۵۴۷ که دو مرتبه صریحاً در انشاء کتاب (ص ۶۵، ۸۷) ذکر شده نبوده است پس بطور قطع و یقین تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنه ۵۴۷-۵۵۲،

و چهار مقاله را بنام یکی از شاهزادگان این سلسله ابو الحسن حسام الدین علی تألیف نموده و تصریح خود در وقت تألیف این کتاب چهل و پنج سال بوده که بمخدمتگذاری این خاندان موسوم بوده است (ص ۲)، و در مقاله دوم خود را از جمله شعرای چهارگانه و شمرده که نام ملوک غور بواسطه ایشان مخلد گردیده است (ص ۲۸)،
ملوک غوریه که ایشان را ملوک شنسبانیه و آل شنسب^(۱) نیز گویند دوطبقه بوده اند،

اول ملوک غوریه یعنی اخص که در خود غور سلطنت نموده و پای تخت ایشان فیروزکوه و دارای لقب رسمی «سلطان» بودند (از حدود ۱۰ سنه ۵۴۳-۶۱۲)، و از مشاهیر این طبقه سلطان علاء الدین حسین غوری معروف بجهانسوز است که مصنف مکرر نام او را در این کتاب برده و در وقت تألیف کتاب حیات داشته است، در سنه ۵۴۷ ویرا با سلطان سنجر سلجوقی در حدود هرات محاربه دست داد غوریان شکست خوردند و سلطان علاء الدین اسیر شد و آن واقعه معروفست از جمله کسانی که در ۱۵ معسکر سلطان علاء الدین در این جنگ حضور داشتند نظامی عروضی بود که در ملازمت مخدومین خود ملوک بامیان آتی الذکر در جزء سیاهی لشکر غور در این محاربه حاضر شده بود پس از شکست لشکر غور مصنف از ترس جان مدتی مدید در هرات متواری بسر برده و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم ذکر میکند راجع بدین مدت اختفاء اوست (ص ۶۵-۶۷، ۸۷-۸۸)،

دوم ملوک بامیان اند که از جانب سلاطین غوریه سابق الذکر بحکومت ۲۲ ارضی بامیان و طخارستان واقعه در شمال غور منصوب بودند و ایشان را

(۱) نسبت بجدّ اعلای ایشان شنسب نام که بزعم مورّخین ایشان معاصر علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و بر دست آن حضرت ایمان آورده و از وی عهد و لوائی سنه است (طبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۹ بیعد و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری

فقط بلقب «مَلِك» میخواندند و حق تلقب بسطان نداشتند،^(۱) و از قرار معلوم مصنف از مخصوصان این طبقه از ملوک غوریه بوده نه طبقه اولی، و اولین پادشاه این سلسله ملک فخر الدین مسعود بن عز الدین حسین برادر سلطان علاء الدین جهانسوز است که تا حدود سنه ۵۵۸ در حیات بوده است و نام وی در دیباچه و خاتمه کتاب مذکور است، دومین ایشان ملک شمس الدین محمد پسر ملک فخر الدین مسعود مذکور است که تا حدود سنه ۵۸۶ در حیات بوده است و در واقعه شکست سلطان علاء الدین از سلطان سنجر و اسیر شدن او وی نیز گرفتار شد و پنجاه هزار دینار خود را فدیة داده خلاص گردید و نظامی عروضی در خصوص تعیین روز ورود مال فدیة بهرات استخراجی از احکام نجومی نموده و مطابق با واقع اتفاق افتاده و این تصادف را از جمله مفاخر خود در این کتاب ذکر کرده است (ص ۶۵-۶۷)، و شاهزاده ابو الحسن حسام الدین علی که مخدوم مخصوص مصنف و تألیف این کتاب بنام اوست پسر فخر الدین مسعود و برادر شمس الدین محمد مذکور است، و هرچند از تعبیر مصنف از او «پادشاه وقت» و «که امروز افضل پادشاهان وقت است» توهم می رود که وی نیز یکی از ملوک غوریه بوده ولی در واقع وی هیچوقت

نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۱۴۱ ورق ۱۱۶) (۱) در ایران و منعلقات آن حکمرانان ولایات و مالکیرا که استقلال کلی نداشته بلکه باجگذار پادشاهان مستقله دیگر بودند ولی حکومت ایشان ارثی و ابا عن جد بوده «مَلِك» میخوانده اند و این لقب را نیز سلاطین مستقله بدیشان عطا میکرده اند، و پادشاهان مستقله از قبیل غزنویه و سلجوقیه و غوریه فیروزکوه و خوارزمشاهیه دارای لقب رسمی «سلطان» بودند و غالباً این لقب بایستی از دارالخلافه بغداد برای ایشان فرستاده شود، و چون اول کسی که خود را «سلطان» خواند سلطان محمود غزنوی بود بشرحی که در کتب تواریخ مذکور است لهذا ملوک سابق بر غزنویه را چون صفاریه و سامانیه و دیلمه کسی بلقب سلطان نمیخواندند است، و بعد از فتح بغداد بدست مغول و انقراض خلافت عربیه این نظم و ترتیب مانند بسی از نظامات و ترتیبات دیگر از میان رفت و مفهوم مصطلح این دو لقب با یکدیگر مختلط گردید و اینجا جای تفصیل این مسأله نیست،

پادشاهی و حکمرانی نرسید و ظاهراً مرادش از پادشاه شاهزاده بوده است، از چندین موضع کتاب که مصنف اشاره بوقایع راجعه بخود می‌نماید با تعیین زمان و مکان معلوم میشود که شهرت مصنف در نصف اول قرن ششم هجری بوده و تولدش قطعاً مدتی قبل از سنه ۵۰۰ و افلاً تا حدود سنه ۵۰۰ در حیات بوده است، خلاصه آن اشارات از قرار ذیل است:

در سنه ۵۰۴ که وی هنوز در سمرقند مستط الرأس خود بوده بعضی معلومات در خصوص رودکی شاعر از دهقان ابورجا شنید (ص ۲۴)،

در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ بخدمت عمر خیام رسید و در مجلس انس پیشگوئی خیام را در باب قبر خود شناسا از وی استماع نموده است (ص ۶۳)،

در سنه ۵۰۹ در هرات بوده است (ص ۴۴)،

در سنه ۵۱۰ از هرات بقصد اجتماع باردوی سلطان سنجر که در حوالی طوس مقام کرده بود پیوسته و در آنجا بخدمت ملك الشعراء معزی رسید و شعر خود را بر او عرضه داشته معزی او را تشویق نموده و دلنداری داده و شرحی در کیفیت احوال خود برای وی ذکر نموده است (ص ۴۰-۴۴)،

و در همین سفر در طوس قبر فردوسی را زیارت کرده (ص ۵۱)، و نیز در همین سنه او را در نیشابور می‌یابیم (ص ۹)،

در سنه ۵۱۲ باز در نیشابور بوده (ص ۶۹)، و همچنین در سنه ۵۱۴ که در آنجا از معزی حکایتی راجع بسطان محمود و فردوسی شنید (ص ۵۰-۵۱)، و گویا در این چهار پنج سال همرا در نیشابور اقامت داشته است،

در سنه ۵۲۰ مجدداً بنیشابور رفته و قبر عمر خیام را زیارت کرده و برای العین تحقیق معال او را در بیست و چهار قبل که هر بهار باد شمال بر گری وی گل افشان کند مشاهده کرده است (ص ۶۳)،

در سنه ۵۴۷ که مابین سلطان سنجر سلجوقی و سلطان علاء الدین غوری ۲۵

در صحرای آوَبه در حدود هرات محاربه واقع شد مصنف نیز چنانکه گفتیم در لشکر غوریان حضور داشته و پس از شکست غوریه مدتی طویل در هرات مخفی گشته است (ص ۶۵-۶۷، ۸۷-۸۸)،

از تتبع و تصحیح دقیق چهار مقاله معلوم میشود که نظامی عروضی با وجود علو مقام وی در فضایل و تقدّم وی در فنون ادبیه در فن تاریخ ضعیفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور بیکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات و عدم دقت در ضبط وقایع و نحو ذلك از وی بسیار صادر شده و ما در حواشی این کتاب بر حسب وسع بتوضیح آن اشتباهات پرداخته‌ام و نمونه‌ها در اینجا نیز اشاره اجمالی ببعضی از آنها می‌کنیم:

۱۰ (۱-۷) فقط در دو حکایت متعلق باسکافی دیر آل سامان ویرا چندین سهو عظیم روی داده که از هیچکس مغفّر نیست و از مثل مصنف کسی بطریق اولی:

اولاً، اسکافی را دیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی فرض کرده و حال آنکه وی دیر جدّ او نوح بن نصر بوده و ۱۵ قریب بیست سال قبل از جلوس او وفات نموده و زمان او را اصلاً در نیافته (ص ۱۲-۱۶، ۱۰۲)،

ثانیاً، الپتکین مؤسس دولت غزنویه را معاصر نوح بن منصور مذکور دانسته و حال آنکه وی نیز مدتی طویل قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده (ص ۱۲-۱۴، ۱۰۲-۱۰۴)،

۲۰ ثالثاً، فرض کرده که سبکتکین باتفاق سیمجوریان لشکر بخراسان کشید و با الپتکین حرب کرد و حال آنکه الپتکین سی و اند سال قبل از این واقعه وفات یافته بود و آنکهی لشکر کشی سبکتکین خود براسه جنگ با سیمجوریان بود نه باتفاق ایشان و این از مشهورات وقایع تاریخ است (ص ایضاً)،

رابعاً، سردار معروف سامانیان ابو علی احمد بن محتاج چغانی را (علاوه بر تخیلی که در نام و بلد و منصب او کرده و از او با ابو الحسن علی بن محتاج الکشانی حاجب الباب تعبیر میکند) معاصر با نوح ابن منصور سامانی دانسته و حال آنکه وی فریب بیست و دو سال قبل از جلوس او وفات نموده و اصلاً زمان پادشاهی او را در نیافته (ص ۱۴، ۱۰۴-۱۰۵)،

خامساً، ابو علی بن محتاج مذکور را معاصر با لشکر کشی سبکتگین بخراسان فرض کرده و حال آنکه وی سی و نه سال قبل از این واقعه وفات یافته (ص ایضاً)،

۱۰. سادساً، ماکان بن کاکا را معاصر نوح بن منصور بن نوح بن نصر ابن احمد سامانی دانسته و حال آنکه وی معاصر جد پدر او نصر بن احمد بوده و سی و نه سال قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده (ص ۱۵-۱۶، ۱۰۵)،

سابعاً، سردار لشکر سامانیان را که با ماکان بن کاکا جنگ نمود و ۱۵ او را بکشت ناش سپهسالار دانسته و حال آنکه باتفاق مورخین سردار آن جنگ ابو علی بن محتاج چغانی بوده (ص ۱۵-۱۶، ۱۰۶)،

و سهوهای عظیم و تخیلات مضحک مصنف را در این دو حکایت بهیچ چیز مانند نتوان کرد جز بدان لطیفه که زمخشری در ربیع الأبرار آورده و می هند:

۲۰ «شهد سلی الموسوس عند جعفر بن سلیمان علی رجل فقال اضلحك الله ناصبی رافضی قدری مجبر شتم الحجاج بن الزبیر الذی هدم الکعبة علی علی بن ابی سفیان فقال له جعفر لا ادری علی ای شیء احسدك اعلى علمك بالمفالات ام علی معرفتك بالأنساب فقال اصلى الله الأمير ما خرجت من ۲۴ الكتاب حتی حدقت هذا کله»

(۸) حسن بن سهل را با برادرش فضل بن سهل اشتباه کرده و حسن بن سهل را ذو الریاسین میخواند و حال آنکه ذو الریاسین لقب برادرش فضل بن سهل است نه حسن بن سهل، و بوران زوجه مأمون را دختر فضل بن سهل میداند و حال آنکه وی دختر برادرش حسن بن سهل است نه فضل بن سهل (ص ۱۹، ۱۰۹-۱۱۰)،

(۹) سلطان مسعود سلجوقی را با سلطان سنجر اشتباه نموده و لشکر کشیدن المسترشد بالله را بقصد جنگ با سلطان سنجر دانسته و حال آنکه باتفاق مورخین بقصد جنگ با سلطان مسعود بود نه با سلطان سنجر (ص ۲۱-۲۲، ۱۱۱)،

۱۰ (۱۰) ایلک خان از ملوک خانیّه ما وراء النهر را بیغرا خان از همان طبقه اشتباه کرده و بیغرا خان را معاصر سلطان محمود غزنوی دانسته و حال آنکه معاصر او ایلک خان بود (ص ۲۴-۲۵، ۱۲۱-۱۲۲)،

(۱۱) دو سه سهو تاریخی در فصل راجع بمسعود سعد سلمان نموده که چون از مشهورات وقایع تاریخی نیست از تعداد آنها در اینجا صرف نظر نمودیم رجوع کنید بحواشی این کتاب (ص ۴۴-۴۵، ۱۷۸-۱۸۲)،

(۱۲) پنج شش غلط بزرگ فقط در دو سطر راجع بحکایت شخص معمول موسوم بامیر شهاب الدین قتلش الب غازی (ص ۴۵ س ۲۰-۲۱) نموده که بهیچوجه قابل اصلاح نیست و از همه غریب تر آنست که مصنف خود در این واقعه ادعای سماع شفاهی میکند، و از کثرت غرابت این اغلاط عقیده بند بعد از امعان نظر دقیق بر آن شد که دستی از خارج در این موضع از کتاب برده شده است و تفصیل این مسأله در حواشی کتاب مسطور است (ص ۱۸۲-۱۸۴)،

(۱۳) یعقوب بن اسحق کندی معروف بفیلسوف عرب را که خود و ۲۴ آباء و اجداد وی همه از اشهر مشاهیر مسلمین و همه حکام و عمال خلنای

بنی امیه و بنی عباس بوده‌اند و جدّ وی اشعث بن قیس از صحابه حضرت رسول بود یهودی دانسته و بر چنین اساس واهی يك حکایت طویل عریض که از اوّل تا بآخر از اکاذیب روایت و خرافات قصّاص است بنا نهاده (ص ۵۵-۵۶، ۲۰۲-۲۰۴)،

۵ (۱۴) قتل خواجه نظام الملک طوسی را بدست باطنیه در بغداد دانسته و حال آنکه باتفاق مورّخین در نهانند بود (ص ۶۲، ۲۰۷)،

(۱۵) محمد بن زکریای رازی طیب معروف را معاصر منصور بن نوح سامانی دانسته و حال آنکه وی اقلّ سی سال قبل از جلوس منصور وفات یافته است و بر چنین امری باطل و بنیانی متزلزل يك حکایت ۱۰ بلند بالای معمولی مبتنی ساخته (ص ۷۴-۸۶، ۲۴۰-۲۴۱)،

(۱۶-۱۷) علاء الدوله بن کاکویه را بشمس الدوله بن فخر الدوله دلی اشتباه نموده و شیخ ابو علی سینارا وزیر علاء الدوله فرض کرده و حال آنکه وی وزیر شمس الدوله بود، و دیگر آنکه وزارت شیخ را در ری فرض کرده و حال آنکه در همدان بود (ص ۸۰، ۲۵۱)،

۱۵ این بود خلاصه آنچه از خود چهار مقاله راجع بترجمه حال مصنف استنباط میشود، اما آنچه صاحبان تذکره در این خصوص نوشته اند متضمن هیچ مطلب تازه نیست و همه بعبادت معهود از یکدیگر نقل کرده اند لهذا ذکر همه مسطورات ایشان در اینجا خالی از فائده است ولی برای آنکه مطالعه کنندگان محتاج بر رجوع بتذکرها نباشند ما فقط بنقل مرقومات چهار نفر از ایشان که قدیمتر و نسبة معتبرتر اند اکتفا می‌نمائیم:

قدیمترین کتابی که ترجمه حالی از نظامی عروضی نوشته لباب الالباب نور الدین محمد عوفی است که در حدود سنه ۶۱۷ یعنی قریب شصت سال بعد از این کتاب تألیف شد ولی افسوس که عوفی با وجود این ۲۴ هم قرب عهد هیچ معلوماتی در باب صاحب ترجمه نمیدهد و از

مجمع و جناس خنك بچیز دیگر نمی پردازد عین عبارت او اینست (۱):
 «الأجل نجم الدین نظامی عروضی سمرقندی، نظم نظامی عروضی که
 نفود و عروض طبع او نتیجه کان را تعبیر کند سلك دُرری است که عقد
 ثریارا تزییف و کمر جوزارا تحفیر کند، اکثر شعر او مثنوی است و از
 متقدمان صنعت است از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد الخ»
 اینجا شروع میکند بذکر اشعار او که عبارت است از پنج قطعه مرکب
 از بیست فرد شعر که چون همه هزل و هجاء و بعلاوه سخیف و سست
 است مراعات ادب را از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم، و در موضعی
 دیگر از کتاب در ترجمه حال رودکی این دو بیت را نسبت بنظامی عروضی
 ۱۰ میدهد (۲):

اے آنکه طعن کردی در شعر رودکی
 این طعن کردن تو ز جهل است و کودکیست
 کان کس که شعر داند داند که در جهان
 صاحب قران شاعرے استاد رودکیست

۱۰ و درجه متوسط او را در شعر از همین دو بیت میتوان حدس زد،
 بعد از عوفی حمد الله مستوفی در تاریخ گریه که در سنه ۷۲۰ تألیف
 شد در آخر کتاب در فصل مخصوص بشعرا ترجمه حال مختصری از او
 نوشته عین عبارت او اینست:

«نظامی عروضی، معاصر نظامی گنجه بود و کتاب مجمع النوادر از
 ۲۰ مصنفات اوست اشعار خوب دارد گویند سلطان از او پرسید نظامی
 غیر از تو کیست گفت

در جهان سه نظامییم ای شاه . که جهانی زما بافغانند»
 ۲۲ الی آخر ایات که در آخر مقاله دوم ص ۵۲ مسطور است،

(۱) لباب الألباب طبع پرفسور ادوارد برون ج ۲ ص ۲۰۷-۲۰۸،

(۲) ایضاً ج ۲ ص ۷،

پس از او در تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی که در سنه ۸۹۲ تألیف شده در ترجمه حال او می نویسد (۱):

« ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی، مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان معزی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویس و رامین را بنظم آورده و گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمه، و کتاب چهار مقاله از نصابین نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و دانستن آئین خدمت ملوک و غیر ذلك و این بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم نظامی عروضی است آورده

۱۰ میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم گردد

از آن خوانند آرش را کمان گیر • که از آمل برو انداخت او تیر»
و در موضعی دیگر در ترجمه حال نظامی گنجوی گوید (۲):

« و شیخ قبل از خمه در اوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی ۱۰ عروضی نظم کرده درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده است و شك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد نظامی اقرب است»

و باجماع مورخین و ارباب تذکره نظم ویس و رامین از فخرالدین ۲۰ اسعد گرگانی است نه از نظامی عروضی و نه از نظامی گنجوی (۳)، حاجی

(۱) تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور برون ص ۶۰،

(۲) ایضاً، ص ۱۲۰، (۳) رجوع کنید بلباب الألباب عوفی ج ۲ ص ۲۴۰ و

تاریخ گزیده در آخر کتاب در فصل شعرا و هفت اقلیم در ذیل «جرجان» و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۷۵ و ربو در فهرست نسخ فارسیه موزه بریطانیه ج ۲ ص ۸۲۲

خلیفه رفع نزاع را جمع بین القولین نموده و نظم و بیس و رامین را هم بفخری
گرگانی و هم بنظای عروضی نسبت داده یعنی بدو نظم از آن قائل شده
است (۱) و این خطا فحش از خطای دولتشاه است،
بعد از دولتشاه امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم که در
سنه ۱۰۰۲ تألیف شد و بترتیب اسماء بلاد است در ذیل «سمرقند»
و نویسد:

«نظام الدین احمد بن علی العروسی، از نیکو طبعان زمان خود
بوده و در آن عصر نظمش نتیجه کانرا تعبیر دادی و نثرش عقد نثریارا
تخفیر نمودی و او در مثنوی از متقدمان صنعت است و چند تألیف در
آن پرداخته مجمع النوادر و چهار مقاله در نثر از مصنفات اوست نور
الدین محمد عوفی در تذکره خود ویرا در سلك شعراء سلطان طغرل بن
ارسلان سلجوقی نوشته (۲) اما در چهار مقاله خودرا از منتسبان ملوک غور
شمرده ...»

در اینجا عین حکایت اخیر از مقاله سومرا نقل میکند پس از آن بذکر
۱۵ اشعار او و پردازد که همانهاست که در لباب الألباب مسطور است جز
يك قطعه:

سلامت زیر گردون گام نهاد . خدا راحت در این ایام نهاد
ز گردون آرمیده چون بود خلق . که خود ایزد در او آرام نهاد
جهان بر وفق نام خود جهانست . خرد او را گراف این نام نهاد
۲۰ خنك آنرا که از میدان ارواح . قدم در عالم اجسام نهاد

باقی تذکره نویسان هرچه در خصوص وی نوشته اند تکرار ما تَقْلَمُ و
در نقل آن هیچ فائده جز اتلاف وقت نیست،

(۱) حاجی خلیفه طبع فلوگل ج ۶ ص ۶۶۸، (۲) سهواست عوفی فقط او را در
جزء شعرای ماوراالنهر که معاصر سلجوقیه بوده اند شمرده و تعیین نام نکرده است،

نسخ چهار مقاله

برای تصحیح متن کتاب سه نسخه خطی و یک نسخه چاپی در دست بود بدین تفصیل:

(۱) نسخه محفوظه در کتابخانه موزه بریتانیه در لندن که فی الجمله نسبت بسایر نسخ مصحح و مضبوط است و این نسخه در سنه ۱۰۱۷ هجری استنساخ شده است^(۱)، و از این نسخه در حواشی این کتاب بحرف (آ) تعبیر میشود،

(۲) نسخه دیگر در موزه بریتانیه که در سنه ۱۲۷۴ هجری نوشته شده و در صحت و سقم متوسط است^(۲) و از این نسخه بحرف (ب) تعبیر ۱۰ میشود،

(۳) متن چاپی که در سنه ۱۳۰۵ در طهران بطبع رسیده و این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است و ناشر آن تصرفات من عندی بسیار در آن نموده بطوریکه با سایر نسخ تفاوت فاحش پیدا کرده است، و از مقابله دو نسخه سابق با این متن چاپی معلوم میشود که این هر سه نسخه باصطلاح اینجا ۱۰ از یک «فامیل» اند یعنی یا همه از روی یک نسخه رابعی استنساخ شده یا آنکه از روی یکدیگر نوشته شده اند زیرا که تقریباً همان غلطها و همان زیاده و نقصانها (قطع نظر از تصرفات دستی نسخه چاپ طهران) در هر سه نسخه در همه مواضع دیده میشود و از این نسخه بحرف (ط) یعنی نسخه طهران تعبیر میشود،

(۴) نسخه که برای جناب پرفسور ادوارد برون از روی نسخه عاشر افندی در اسلامبول استنساخ نموده اند و اصل نسخه اسلامبول در سنه ۱۲۵۰

(۲) علامت این نسخه

(۱) علامت این نسخه در کتابخانه اینست، Or. 8507

اینست، Or. 2955

هجری در هرات نوشته شده است^(۱) و این نسخه با سایر نسخ از حیث صحت و زیاده و نقصان تفاوت کلی دارد و غالباً سطور و جمل بلکه بعضی جاها يك فصل بجامه (ص ۸۵-۸۷) در این نسخه موجود است که از نسخ ثلثه دیگر مفقود است ولی بر عکس يك سقط بزرگی در این نسخه هست که معلوم نیست در اصل نسخه اسلامبول بوده یا آنکه ناسخی که برای پرفسور برون استنساخ کرده از قلم انداخته است و آن سقط شروع میشود از صفحه ۴۱ سطر ۱۱ از این متن چاپی حاضر و ختم میشود بصفحه ۵۰ سطر ۱۷، و علامت این نسخه در حواشی این کتاب حرف (ق) است یعنی نسخه قسطنطنیه، و بواسطه قدم این نسخه و بعد آن بهین نسبت از تصحیف نساخ اساس طبع این کتاب همین نسخه قرار داده شد مگر در مواضع مشکوک یا معلومه الخطا که در آنصورت از روی سایر نسخ یا مظان دیگر تصحیح گردید و تمام اختلافات قراءات نسخ دیگر در آخر کتاب بطبع رسیده است،

کیفیت طبع این کتاب،

۱۰ در چهار پنج سال قبل که این بنده بلندن آدم و سعادت مرا بخدمت جناب مستطاب فاضل علامه مستشرق پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی معلم السنه شرقیه در دارالفنون کبریج از مالک انگلستان رهنمونی نمود و نشر و شناسائی آن بزرگوار حاصل آمد ایشان تصحیح و طبع متن چهار مقاله را (که چهار پنج سال قبل در سنه ۱۸۹۹ مسیحی خودشان ۲۰ آنرا بزبان انگلیسی ترجمه و طبع نموده بودند) با بجناب تکلیف فرمودند این بنده نیز که منتهای آمال خود را در خدمت بزبان وطن عزیز خود میدانستم و موقعی از این بهتر و مشوقی از ایشان بزرگتر و بزرگوارتر

(۱) نمره این نسخه در کتابخانه عاشر افندی عدد ۲۸۵ است،

نی‌یافتیم با کمال منت این تکلیف را پذیرفتم و فی‌النور شروع در کار نمودم و ابتدا گمان میکردم که در اندک زمانی منتهی پنج شش ماه مثلاً آن کار بانجام خواهد رسید ولی بمحض شروع در عمل معلوم شد که آن تصویری خام بوده است زیرا که متن کتاب بواسطه کثرت نصیفات و تصرفات نساخ که در ایران غالباً از علم و ادب تهی دست میباشد بهرور زمان از وقت تألیف الی حال که فریب هشتصد سال است بکلی فاسد و خراب گشته و غالب اعلام رجال و اسماء اماکن و کتب و ارقام سنوات نصیفات و تحریف شده است و معلوم است که مدار افاده و استناد از کتب تاریخ فقط در صحت اعلام و ارقام است و اگر ایندو فقره فاسد و طرف وثوق نباشد کتاب تاریخ مانند جسم بی جان و نقش بر ایوان است و جز حکایات افسانه مانند که نه زمان آن معلوم است نه مکان آن نه اشخاص آن چیزی دیگر از آن باقی نمی‌ماند خلیل بن احمد نحوی گوید «اذا نُسخ الكتاب تُلک نُسخ و لم یُعَارَضْ تَحْوَلْ بِالْفَارْسِیَّةِ» یعنی اگر کتاب سه دوره استنساخ شود و مقابله نشود مبدل بکتاب فارسی میگردد یعنی غیر مقروه و نا مفهوم^{۱۰} میشود مانند زبان فارسی نسبت بزبان عرب، از اینجا حال کتب قدیمه مارا که چندین قرن از زمان تألیف آن گذشته با ملاحظه حال نساخ ایرانی در جهل و قلت معرفت و با ملاحظه اینکه مقابله با اصل و سماع بر اساتید و اجازه در روایت کتاب و نحو ذلك از شروط لازمه برای نسخ و نقل کتاب که در میان عرب مرسوم بوده در ایران ابتدا معمول نبوده است میتوان قیاس نمود، غالب کتب ادب و تاریخ و دواوین شعراء بزرگوار ما که همه گجهای شایگان پر از در و مرجان و افتخار ملی ایران و ضامن بقای زبان وطنی ماست بدرجه از فساد و تحریف رسیده که اگر فی الواقع اکنون آنها را بمصنفین اصلی آن نشان دهند آنها را باز نشناسند ملاحظه کنید مثلاً رباعیات عمر خیام را هیچکس تواند ادعا کند که در نام عمر خود دو نسخه از رباعیات خیام بیک و نهم و بیک مقدار دیده است و

کدام رباعی است که بطور قطع و یقین توان گفت از خود خیام است و همچنین است حال شاهنامه فردوسی و خمسة نظامی و مثنوی مولوی و غیرها و غیرها در صورتیکه اشعار امرؤ القیس رکندی و نابغه ذبیانی مثلاً که در هزار و چهار صد سال قبل گفته شد الی یومنا هذا بعینها کلمة بکلمة بل حرفاً بحرف با تمام حرکات و سکونات محفوظ و مضبوط است این است حال آنها که ما ایشان را شیر شتر خوار و سوسمار خوار میخوانیم در حفظ آثار قدماء خود و آن است حال ما، باری از مطلب دور افتادم این ضعیف متن کتاب را از روی چهار نسخه که شرح آن گذشت بقدر وسع و امکان تصحیح نموده و برای تصحیح اعلام رجال و اماکن و اسماء کتب ۱۰ و ارقام سنوات و غیرها بعد از کثیری از کتب تاریخ و ادب و تراجم رجال و مسالك و ممالک و غیرها که در کتابخانهای بزرگ لندن و پاریس محفوظ و اسماء آنها در فهرست الکتب در آخر کتاب ضبط است رجوع نموده هر مطلب بل هر کلمه را از مظان موثوق بها تصحیح می نمود و برای هر نکته تاریخی یا ادبی یا لغوی و غیرها شرحی نحو یاد داشت و نگاشت ۱۰ پس از مدتی طویل که متن کتاب برای طبع حاضر گردید جناب پرفسور برون مصلحت چنان دیدند که یاد داشتنهای بنده نیز در ذیل کتاب طبع شود تا آنکه مطالعه کنندگان محتاج بتفتیش و بحث جدید نباشند، و در آنوقت بواسطه کثرت اشتغال مطبعة بریل واقعه در شهر لیدن از بلاد هلاند که بهترین و بزرگترین مطابع شرقیه اروپاست قرار بر این شد که ۲۰ کتاب در مطبعة الهلال در قاهره بطبع رسد بدبختانه طبع کتاب نیز با وجود آنکه بتوسط جناب مستطاب دکتر میرزا مهدیخان زعیم الدوله دام ظلّه العالی مدیر جریده فریده «حکمت» در قاهره یکدور تصحیح ابتدائی در نمونها بعمل می آمد باز بواسطه نداشتن حروف کافی و بعد مسافت در ذهاب و ایاب نمونها برای تصحیح نهائی در نهایت کدے پیش ۲۰ میرفت بطوری که فی الواقع از اتمام آن یأس حاصل آمد ولی چون هر

شبی را در این دنیا نهایی است بالأخره با آن همه کندیها و اشکالات اینک طبع کتاب بانضمام حواشی و فهارس ثلثه و جدول اختلاف قراءات نسخ تمام گردید رجاء واثق آنکه در پیشگاه منبع جناب مستطاب دانشمند فرزانه فاضل یگانه علامه نحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون مد ظله العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبریج از مالک انگلستان که احیا و طبع این کتاب مستطاب بر حسب امر عالی و نتیجه مساعدت مالی آن بزرگوار است مقبول افتد و در هفوات و زلات آن بدیده اغماض نگرند و مضمون آن الهدایا علی مقدار مهدیهارا در پیش نظر آرند،

این استاد دانشمند چنانکه مشهود همگان است تقریباً تمام عمر عزیز خود را ولیداً و کهللاً حیث شایب و امرتاً با آن پشت کار فوق العاده حیرت انگیزی که از مواهب مخصوصه خود ایشانست صرف احیا و اشاء و ترویج آثار ادبیه و تاریخیه زبان پارسی نموده اند و تا کنون که هنوز در طی مراحل شباب و فقط چهل و اند سال از سن شریفشان میگذرد آنچه از متون فارسی که خود مستقیماً یا بتوسط بعضی از شاگردان و دوستان خود تصحیح و تنقیح نموده بطبع رسانیده اند از قبیل تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی و لباب الالباب نور الدین محمد عوفی در دو جلد و تذکره الاولیاء شیخ فرید الدین عطار در دو جلد (تصحیح مستر نیکلسن از شاگردان قدیم ایشان) و مرزبان نامه سعد الدین و راوینی (تصحیح ابن حنبر) و المعجم فی معایر اشعار العجم لشمس الدین محمد بن قیس الرازی ۱۰ (تصحیح ابن حنبر) و چهار مقاله نظای عروضی سمرقندی (تصحیح ابن حنبر) و مقاله شخصی سیاح که در قضیه باب نوشته است و ترجمه آن بانگلیسی با حواشی متعدده و غیرها، یا کتب و رسائلی که بزبان انگلیسی ترجمه و نشر نموده اند چون ترجمه تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار و ترجمه چهار مقاله و ترجمه و اختصار تاریخ السلجوقیه الموسوم براحه الصدور لابی بکر محمد بن علی الراوندی و ترجمه و اختصار تاریخ اصفهان لمنفصل بن سعد ۲۰

المافروخی و ترجمه قسمت آخر تاریخ گزیده در تراجم احوال شعراء ایران و ترجمه تاریخ البایة المجدید و غیرها، یا کتبی که خود اصلاً بزبان انگلیسی تألیف نموده اند چون کتاب نفیس «تاریخ ادبیات ایران»^(۱) در سه جلد که دو جلد آن از طبع خارج شد و بلا استثنا بهترین و مطبوع ترین کتابی است که تا کنون در این موضوع تألیف شد و سفرنامه ایران^(۲) و فهارس نسخ عربیه و فارسیه و ترکیه که در کتابخانه دار الفنون کبرج موجود است و تاریخ مختصر وقایع اخیره ایران و غیرها و غیرها مجموعاً قریب بیچهل کتاب و رساله میرسد و الحق من این پشت کار و این طبع سرشار را نظیری ندانم و آنرا جز بر موهبت الهی و عطیّت ایزدی حمل نتوانم.

۱۰. قل للأولی فاقوا الوری و تقدّموا • قدماً هلّموا شاهدوا المتأخراً
تجدوه أوسع فی الفضائل منکر • باعاً و أحمد فی العواقب مصدراً

و اگر تا کنون مساعی و خدمات ایشان درباره ایران فقط علی و مشهود جمعی محدود از فضلا و علمای ایران بود در این سنوات اخیره که دوره انقلاب سیاسی ایران و تأسیس حکومت مشروطه شید الله ارکانها و ابد ۱۵ الله زمانها در آن مملکت بود لا سیما در دوره فترت و الغاء موقتی مشروطه بواسطه زحمات شایان و خدمات نمایان آن بزرگوار بمشروطه و مشروطه طلبان و مساعدت و معاونتی که بحزب احرار ایرانی چه در داخله چه در خارجه نموده اند و رنجهای فوق العاده که واقعاً از قوه و طاقت يك نفر بنی نوع بشر بیرون است در اینراه کشیده اند صبت ۲۰ ایران دوستی و حق پرستی و نیک فطرتی آن جناب در ایران گوشزد کافه انام گشته و ذکر جمیلش در افواه خواص و عوام افتاده از اینرو بسط کلام در ذکر مناقب و مآثر آن ذات ملک صفات از قبیل اطباب ۲۲ در توصیف ضیاء آفتاب یا اصرار در شرح منافع ابر بهار است فقط این

(۱) *A Literary History of Persia*, 2 vol., by Edward G. Browne, London, 1902, 1906.

(۲) *A Year Amongst the Persians*, by the same, London, 1893.

بنده را غرض از عرض این چند کلمه اداء بعض ما یجب علی من
 الشکر و تزیین دیباچه این نجسته نامه بنام نای آن دانشمند یگانه است
 تا در ظل صیت جهان پیمایش که بسط زمین فرو گرفته و عرصه
 اقلیم پیموده این جزئی خدمت این گمنام بادیات زبان فارسی از پس
 پرده خمول بمسامع عامه فضیله ایران و مستشرقین فرنگستان رسیده آنرا
 منظور نظر اعتبار دارند و هموطنان عزیز من آنرا خدمتی بوطن مقدس
 من شمارند چه بر نکتہ سخنان ایشان پوشیده نیست که یکی از اصول
 بقای هرامت بقای زبان ملی ایشان است و هر گونه خدمتی در توسعه
 و تقویت ادبیات زبان بزرگترین خدمتی است بوطن و ابنای وطن و
 استقلال وطن،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲ محرم الحرام ۱۲۲۸

مطابق ۱۴ ژانویه ۱۹۱۰ مسیحی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد وشکر و سپاس مرآن پادشاهی را که عالم عود و معادرا بتوسط ملائکه کروی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط آن عالم هست گردانید و بیاراست باسر و نهی انبیاء و اولیاء نگاه داشت بشمشیر و قلم ملوک و وزراء و درود برسید کونین که اکمل انبیاء بود و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل اولیاء بودند و ثنابر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر منصور حسام الدولة و الدین نصره الاسلام و المسلمین قاصع الکفرة و المشرکین قاهر الزنادقة و المتمردين عمدة الحیوش فی العالمین افتخار الملوک و السلاطین ظہیر الأيام مجیر الأنام عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب و المعجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الأمراء ابو الحسن علی بن مسعود نصیر امیر المؤمنین که زندگانش بکام اوباد و بیشتر از عالم بنام اوباد و نظام ذریت آدم باهتمام اوباد که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت و پیراستن ملک و آراستن ولایت و پروردن دوست و قهر کردن دشمن و برداشتن لشکر و نگاه داشتن رعیت و امن داشتن مسالک و ساکن داشتن ممالک برای راست و خرد روشن و عزم قوی و حزم درست که سلسله آل شنسب بجمال او منضد و منظم است و بازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤید و مسلم است، که باری تعالی او را با ملوک آن خاندان از ملک و ملک و تخت و بخت و کام و نام و امر و نهی بر خوررداری دهاد بمنه و عیم افضله

فصل

رسمی قدیم است و عهدی بعید تا این رسم معهود و مسلوک است که مؤلف

و مصنف در تشبیب سخن و دیباچه کتاب طرفی از ثناء مخدوم و شمتی از دعاء
ممدوح اظهار کند، اما من بنده مخلص در این کتاب بجای مدح و ثناء این پادشاه
اذکار انعامی خواهم کردن که باری تعالی و تقدس در حق این پادشاه و پادشاه زاده
فرموده است و بارزانی داشته تا بر رای جهان آرای او عرضه افتد و بشکر این انعام
مشغول گردد، که در کتاب نا مخلوق و کلام نا آفریده می فرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ که شکر بنده کیمیای انعام خداوندگار منعم است، فی الجمله این
پادشاه بزرگ و خداوند عظیم را می بیاید دانست که امروز بر ساهره این کره اغبر
و در دایره این چتر اخضر هیچ پادشاهی مرقه تر ازین خداوند نیست و هیچ بزرگی
بر خوردارتر ازین ملک نیست موهبت جوانی حاصل است و نعمت تدرستی برقرار
پدر و مادر زنده برادران موافق بر یمن و بسار، چگونه پدری چون خداوند ملک
معظم مؤید مظفر منصور نحر الدّولة والدّین خسرو ایران ملک الحیال اطال الله
بِقَاءَهُ وَاَدَامَ اِلَى الْمَعَالِی اَرْثِقَاءَهُ که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران
عصر برای تدبیر و علم و حلم و تیغ و بازو و گنج و خزینه باده هزار مرد سنان
دار و عنان دار خویشان را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد صبا
شوریده بر یکی از بندگان نوزد، و در ستر رفیع و خدر منیع ادام الله رفعتها
داعیه که هر یارب که اودر صمیم سحرگاهی بر درگاه الهی کنسد بلسکری
جرّار و سپاهی کرّار کار کند، و برادری چون خداوند و خداوند زاده شمس
الدّولة والدّین ضیاء الاسلام والمسلمین عزّ نصره که در خدمت این خداوند ادام
الله علوه بغایت و نهایت همی رسد و الحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات
هیچ باقی نمیگذارد بلکه جهان روشن بروی او همی یبند و عمر شیرین بجمال
او همی گذارد، و نعمت بزرگتر آنکه منعم بر کمال و مکرم بی زوال او را عمی
بارزانی داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدّین ابو علی
الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره و خلد ملکه با پنجاه هزار
مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکرهای عالم را باز مالید و کلتی

ملوك عصر را در گوشه نشاند، ایزد تبارك و تعالی جمله را بیکدیگر ارزانی دارد و از یکدیگر برخوردار می‌دهد و عالم را از آثار ایشان پرانوار کند بینه وجوده و کرمه

آغاز کتاب

بنده مخلص و خادم متخصص احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقم بندگی این دولت مرقوم خواست که مجلس اعلی پادشاهی اعلاء الله را خدمتی سازد بر قانون حکمت آراسته بحجج قاطعه و براهین ساطعه و اندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست و این تشریف از کجاست و این تالیف مرکراست و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این منت از چه روی قبول باید کردن تا نانی سید ولد آدم و نالت آفریدگار عالم بود چنانکه در کتاب محکم و کلام قدیم لآلی این سه اسم متعالی را در یک سلك نظم داده است و در یک سیمط جلوه کرده قوله عز و جل: *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ* که در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسان است هیچ مرتبه و رای پادشاهی نیست و آن جز عطیت الهی نیست، ایزد عز و علا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر سنن ملوک ماضیه همی رود و رعایا را بر قرار قرون خالیه همی دارد

فصل

رای عالی اعلاء الله بفرماید دانستن که موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغير است، آن موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود خوانند و آن باری تعالی و تقدس است که بخود موجود است پس همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبود، و همیشه

باشد که قائم بخود است بغیر نی ، و آن موجود را که وجود او بغیر است ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود چنان بود که مائیم که وجود ما از منی است و وجود منی از خون است و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب است و وجود ایشان از چیزی دیگر و این همه آند که دی نبودند و فردا نخواهند بود و چون باستقصاء تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تاسبی که او را وجود از غیری نبود و وجود او بدو واجب است پس آفریدگار این همه اوست و همه از او در وجود آمده و بدو قائم اند ، و چون در این مقام اندک تفکر کرده آید خود روشن شود که کلی موجودات هستی اند به نیستی چاشنی داده و او هستی است بدوام ازل و ابد آراسته ، و چون اصل مخلوقات به نیستی است روا بود که باز نیست شوند و تیزینان زمره انسانی گفته اند که كَلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ هر چیزی باصل خویش باز شود خاصه در عالم کون و فساد پس ما که ممکن الوجودیم اصل مانستی است و او که واجب الوجود است عین او هستی است و هم او جل ثناؤه و رفع ثناؤه در کلام مبین و جبل متین می فرماید كَلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ ، اما بیاید دانست که این عالم را که در خلال فلك قمر است و در دایره این کره اول او را عالم کون و فساد خوانند و چنان تصور باید کرد که در مقعر فلك قمر آتش است و فلك قمر گردد او در آمده و در درون کره آتش هواست آتش گردد او در آمده و در درون هوا آب است هوا گردد او در آمده و در درون آب خاک است آب گردد او در آمده و در میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطی که ازو بفلك قمر رود همه برابر یکدیگر باشند و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است و هر کجا ز بر گوئیم ازو فلك اقصی را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است و آن فلکی است ز بر فلك البروج و از آنسوی او هیچ نیست و عالم جسمانی بدو متناهی شود یعنی سپری گردد اما الله تبارک و تعالی بحکمت بالغه چون خواست که درین عالم معادن و نبات و حیوان پدید آرد ستارگان را بیا فرید خاصه مرآفتاب و ماه را و کون و فساد اینها بحركات ایشان باز بست و خاصیت آفتاب آن است که

چیزها را بمکس گرم کند چون برابر باشد و بمیانجی گرمی برکشد یعنی جذب کند، آب را برابری گرم میکرد و بتوسط گرمی جذب بمدتی دراز تازمین را يك ربع برهنه شد بسبب بسیاری بخار که ازین ربع صاعد گشت و بیالا بررفت و طبع آب آن است که روا بود که سنگ شود چنانکه بیعض جایها معهود است و برای العین دیده میشود پس کوهها پدیدار آمد از آب بتابش آفتاب، و زمین از آنچه بود درین پاره بلند تر شد و آب ازو فرو دوید و خشک شد برین مثال که دیده می آید پس این را ربع مکشوف خوانند بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات را بر وی مسکن است

فصل

چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد و از آن نقطه موهوم منعکس گشت از میان خاك و آب بمعونت باد و آتش این جمادات پدید آمد چون کوهها و کانهها و ابر و برف و باران و رعد و برق و کواکب منقضة و ذو الذؤابه و نیازك و عینی و هاله و حریق و صاعقه و زلزله و عیون گوناگون چنانکه در آثار علوی این را شرحی بمقام خود داده شده است و درین مختصر نه جای شرح و بسط آن بود، اما چون روزگار برآمد و ادوار فلك متواتر گشت و مزاج عالم سفلی نضعجی یافت و نوبت انفعال بدان فرجه رسید که میان آب و هوا بود ظهور عالم نبات بود پس این جوهری که نبات ازو ظاهر گشت ایزد تبارك و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوت، ازین چهار خادم یکی آن است که هر چه شایسته او بود بدو می کشد و او را جاذبه خوانند و دوّم آنکه هر چه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد و او را ماسکه خوانند و سوّم آنکه آن مجذوب را هضم کند و از حالت خویش بگرداند تا مانند او شود و او را هاضمه خوانند و چهارم آنکه آنچه ناشایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند، اما ازین سه قوت او یکی قوتیست که او را افزون

کند بدانکه غذا درو بگستراند گسترانیدن متناسب و متساوی، و دوّم قوتیست که بدرقه این غذا بود تا باطراف میرسد، و قوت سوّم آن است که چون بکمال رسید و خواهد که روی در نقصان نهد این قوت پدیدار آید و تخم دهد تا اگر او را درین عالم فنائی باشد آن بدل نایب او شود تا نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود و او را قوت مؤلّده خوانند، پس این عالم از عالم جماد زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد و حکمت بالغه آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها یکدیگر پیوسته باشند مترادف و متوالی تا در عالم جماد که اول چیزی گُل بود ترقی همی کرد و شریفتر همی شد تا بمرجان رسید اعنی بسد که آخرین عالم جماد بود پیوسته باوّلین چیزی از عالم نبات و اوّل عالم نبات خار بود و آخرین خرما و انگور که تشبّه کردند به عالم حیوان این غل خواست تا بار آورد و آن از دشمن بگریخت که تاك رز از عشقه بگریزد و آن گیاهی است که چون بر تاك رز بیچد رز را خشک کند پس تاك ازو بگریزد پس در عالم نبات هیچ شریفتر از تاك و نخل نیامد بدین علت که بفوق عالم خویش تشبّه کردند و قدم لطف از دایره عالم خویش بیرون نهند و بجانب اشرف ترقی کردند

فصل

اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء عالم علوی در امتهات عالم سفلی تأثیر کرد و نوبت بفرجه هوا و آتش رسید فرزند لطیف تر آمد و ظهور عالم حیوان بود و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد و دو قوت او را در افزود یکی قوت اندز بافت که او را مدز که خوانند که حیوان چیزها را بدو اندر یابد و دوّم قوت جنباننده که بتأیید او حیوان بجنبند و بدانچه ملائم اوست میل کند و از آنچه منافر اوست بگریزد و او را قوت نحر که خوانند، اما قوت مدر که منشعب شود بده شاخ پنج را ازو حواس ظاهر خوانند و پنج را ازو حواس باطن، حواس ظاهر چون لمس

و ذوق و بهر و سمع و شم، اما قوت لمس قوتی است پراکنده در پوست و گوشت حیوان تا چیزی که بماس او شود اعصاب ادراک کند و اندر یابد چون خشکی و تری و گرمی و سردی و سختی و نرمی و درشتی و نغزی، اما ذوق قوتی است ترتیب کرده در آن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلل را در یابد از آن اجرام که بماس شوند با او و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن، اما سمع قوتی است ترتیب کرده در عصب متفرق که در سطح صماخ است در یابد آن صوتی را که متأدی شود بدو از تموّج هوایی که افسرده شده باشد میان متقارین یعنی دو جیم برهم کوفته که از هم کوفتن ایشان هوا موج زند و علت آواز شود تا تأدیة کند هوایی را که ایستاده است اندر تجویف صماخ و بماس او شود و بدان عصب پیوندد و بشنود، اما بصر قوتی است ترتیب کرده در عصبه مجوفه که در یابد آن صورتی را که منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام ملون بمیانجی جسمی شفاف که ایستاده بود ازو تا سطوح اجسام صقیله، اما شم قوتی است ترتیب کرده در آن زیادتی که از مقدم دماغ بیرون آمده است مانده سر پستان زنان که در یابد آنچه تأدیة کند بدو هوای مستنشَق از بوی که آمیخته باشد با بخاری که باد همی آرد یا منطبع شده باشد درو باستحالت از جرم بوی دار

فصل

اما حواس باطن بعضی آنند که صور محسوسات را در یابند و بعضی آنند که معانی محسوسات را در یابند، اول حس مشترک است و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابل است بذات خویش مرجمه صورتهار که حواس ظاهر قبول کرده باشند و در ایشان منطبع شده که بدو تأدیة کنند و محسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند، دوم خیال است و او قوتی است ترتیب

کرده در آخر تجویف مقدم دماغ که آنچه حسن مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند درو بعد غیبت محسوسات ، سوّم قوت متخیله است و چون او را با نفس حیوانی یاد کنند متخیله گویند و چون با نفس انسانی یاد کنند متفکره خوانند و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ و کار او آن است که آن جزئیات را که در خیال است با یکدیگر ترکیب کند و از یکدیگر جدا کند باختیار اندیشه ، چهارم قوت وهم است و او قوتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف اوسط دماغ و کار او آن است که دریابد معانی نا محسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی چون آن قوتی که بزغاله فرق کند میان مادر خویش و گرگ و کودک فرق کند میان رسن یسه و مار ، پنجم قوت حافظه است و ذاکره نیز خوانند و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ آنچه قوت وهمی در یابد از معانی نا محسوس او نگاه دارد و نسبت او بقوت وهم همان نسبت است که نسبت قوت خیال است بحس مشترک اما آن صورت را نگاه دارد و این معانی را ، اما این همه خادمان نفس حیوانی اند و او جوهری است که منبع او دل است و چون در دل عمل کند او را روح حیوانی خوانند و چون در دماغ عمل کند او را روح انسانی خوانند و چون در جگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند و او بخاری لطیف است که از خون خیزد و در اعلیٰ شرایین سریان کند و در روشنی مانند آفتاب بود ، و هر حیوانی که این دو قوت مدرکه و محرکه دارد و آن ده که از ایشان منشعب شده است او را حیوان کامل خوانند و هر چه کم دارد ناقص بود چنانکه مور که چشم ندارد و ماری که گوش ندارد و او را مار کر خوانند اما هیچ ناقص تر از خراطین نیست و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود و او را گل خواره خوانند و بما وراء التهرّ ظاك كرمه خوانند اول حیوان اوست و آخر نسانس و او حیوانی است که در بیابان ترکستان باشد منتصب القامة آلفی القدر عریض الاظفار و آدمی را عظیم دوست دارد هر کجا آدمی را بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره همی کند و چون یگانه از آدمی بیند پرد و ازو گویند تخم گیرد پس

بعد انسان از حیوان او شریفتر است که بچندین چیز با آدمی تشبیه کردیکی ببالای راست و دوّم بپنهای ناخن و سوّم بموی سر،

حکایت

از ابو رضا بن عبد السلام التیسابوری شنیدم در سنه عشر و خمسائة بنشاپور در مسجد جامع که گفت بجانب طمغاج همی رفتم و آن کاروان چندین هزار شتر بود روزی گرمگاه همی راندم بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستاده برهنه سر و برهنه تن در غایت نیکوئی باقدی چون سرو و روفی چون ماه و موئی دراز و درما نظاره همی کرد هر چند با وی سخن گفتیم جواب نداد و چون قصد او کردیم بگریخت و در هزیمت چنان دوید که همانا هیچ اسب او را در نیافتی و کراکشان ما ترکان بودند گفتند این آدمی و حتی است این را نسناس خوانند، اما بیاید دانست که او شریف ترین حیوان است بدین سه چیز که گفته شد،

اما چون در دهور طوال و مرور ایام لطف مزاج زیادت شد و نوبت بفرجه رسید که میان عناصر و افلاک بود انسان در وجود آمد هر چه در عالم جماد و نبات و حیوان بود باخویشتن آورد و قبول معقولات بر آن زیادت کرد و بمقل بر همه حیوانات پادشاه شد و جمله را در تحت تصرف خود آورد از عالم جماد جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد و از آهن و روی و مس و سرب و ارزیز اوانی و عوامل خویش ساخت و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و گستردنی ساخت و از عالم حیوان مرکب و حمل کرد و از هر سه عالم داروها برگزید و خود را بدان معالجت کرد این همه تفوق او را بچه رسید بدانکه معقولات را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت و خدای را بچه شناخت بدانکه خود را بشناخت من عرف نفسه فقد عرف ربه، پس این عالم سه قسم آمد يك قسم آن است که نزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خود همت ایشان پیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند بجدب منفعت و دفع مضرت، باز يك قسم اهل بلاد و مدائن اند که ایشان را تمدن و تعاون

استنباطِ حَرَفِ و صناعاتِ بُودِ و علومِ ایشانِ مقصور بود بر نظامِ اینِ شرکتی که هست میانِ ایشان تا انواعِ باقی ماند، بازیکِ قسمِ آنند که ازین همه فراغتی دارند لیللاً و نهاراً سرّاً و چهاراً کارِ ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و پدید آرنده ما کیست یعنی که از حقائقِ اشیاء بحث کنند و در آمدنِ خویش تأمل و از رفتنِ تفکر که چگونه آمدیم و کجا خواهیم رفتن، و باز این قسمِ دو نوع اند یکی نوعِ آنند که باستاد و تلقّف و تکلف و خواندن و نبشتن بکنه این مأمول رسند و این نوع را حکما خوانند و باز نوعی آنند که بی استاد و نبشتن بمنتهای این فکرت برسند و این نوع را انبیا خوانند، و خاصیتِ نبی سه چیز است یکی آنکه علوم داند تا آموخته و دوّم آنکه از دی و فردا خبر دهد نه از طریقِ مثال و قیاس و سوّم آنکه نفس او را چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورت دیگر آرد این نتواند الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابهی بود پس در عالم انسان هیچ ورای او نبود و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود که هر چه ایشان دارند او دارد و زیادتی دارد که ایشان ندارند یعنی پیوستن بعالم ملائکه و آن زیادتی را بمجمل نوبت خوانند و بتفصیل چنانکه شرح کردیم و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم بامت همی نماید بفرمان باری عزّ اسمّه و بواسطه ملائکه و چون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد از اشارات باری عزّ اسمّه و از عبارات خویش دستوری بگذارد قائم مقام خویش [و ویرا] نایب باید هر آینه تا شرع و سنت او بر پای دارد و این کس باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت بود تا این شریعت را احیا کند و این سنت را امضا نماید و او را امام خوانند و این امام با فاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب نتواند رسید تا اثر حفظ او بقاصی و دانی رسد و امر و نهی او بماعقل و جاهل لا بدّ او را نایبان بایند که باطراف عالم این نوبت همی دارند و از ایشان هر یکی را این قوت نباشد که این جمله بعنف تقریر کند لا بدّ سائسی باید و قاهری لازم آید آن سائس و قاهر را ملک خوانند اعنی پادشاه و این نیابت را پادشاهی پس پادشاه نایب امام است و امام نایب پیغامبر و پیغامبر نایب خدای عزّ و جلّ و خوش گفته درین معنی فردوسی

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در يك انگشتری
 و خود سید ولد آدم می فرماید *الدین و الملک توأمان* دین و ملک دو برادر
 همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند پس بحکم این
 نصیحت بعد از پیغامبری هیچ حلی گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قوی تر از ملک
 نیست پس نزدیکان او کسانی بایند که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای
 بمشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود و باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل
 وقت باشند اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهند و از ایشان چاره
 نیست قوام ملک بدبیر است و بقاء اسم جاودانی بشاعر و نظام امور بمنجم و صحت
 بدن بطیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از فروع علم حکمت است دبیری
 و شاعری از فروع علم منطق است و منجمی از فروع علم ریاضی و طبیبی از فروع
 علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقاله

اول ' در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر بلیغ کامل

دوم ' در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

سوم ' در ماهیت علم نجوم و غزارت منجم در آن علم

چهارم ' در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او

پس در سر هر مقالی از حکمت آنچه بدین کتاب لائق بود آورده شد و بعد
 از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدائع آن مقاله که آن طبقه را افتاده
 باشد آورده آمد تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خرد کاریست
 و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر و پادشاه
 خردمند را چاره نیست ازین چهار شخص دبیر و شاعر و منجم و طبیب

مقاله اول

در ماهیت دپیری و کیفیت دپیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد

دپیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حیل و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه و عذر و عتاب و احکام و نائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و آخری ادا کرده آید، پس دپیر باید که کریم الأصل شریف المرئوس دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حفظ او فر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و بمحطام دنیاوی و مزخرفات آن مشغول نباشد و بتحصین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غرّه نشود و عرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و مراسم حامل محفوظ دارد و در اثناء کتابت و مساق ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت نکند الا بدانکس که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت از دائرة حشمت بیرون نهاده که و اِحْدَة بَوَاحِدَة وَاَلْبَادِيَّةُ اَظْلَمُ و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد و هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ولایت و لشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد الا بکسی که درین باره مضایقتی نموده باشد و تکبری کرده و خرده فرو گذاشته و انبساطی فزوده که خرد آرا موافق مکاتبت نشمرد و ملائم مراسلت بداند درین موضع دپیر را دستوری است و اجازت که قلم بردارد و قدم در گذارد

و درین عمر باقصای غایت و منتهای نهایت برسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله و سلامه علیه می فرماید که **أَلْتَكْبُرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ** و البته نگذارد که هیچ غباری در فضاء مکاتبت از هواء مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند **خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ** زیرا که هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند و **الْمَكثَارُ مَهْذَارٌ** اما سخن ذبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ندارد و از هر استاد نکته یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه نشنود و از هر ادیب طرفه اقتباس نکند پس طادت باید کرد بخواندن کلام رب العزّة و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات مجم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف چون ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی و قدامة بن جعفر و مقامات بدیع و خریری و حمید و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کُنْدُری و نامهای محمد عبده و عبد الحمید و سید الرّؤساء و مجالس محمد منصور و ابن عبادی و ابن التّسابة العلوی و از دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزّلی و از شعر عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدائح عنصری هر یکی از اینها که بر شمردم در صناعت خویش نسبیج و آخذه بودند و وحید وقت و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد خاطر را تشجید کند و دماغ را صقال دهد و طبع را برافروزد و سخن را بیلاکشد و دبیر بدو معروف شود اما چون قرآن داند بیک آیتی از عهده ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی

حکایت

اسکافی دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رحمهم الله و آن صناعت نیکو آموخته بود و بر شواحق نیکورفتی و از مضایق نیکو بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی مگر قدر او نشناختند و بقدر فضل او را

نخواهند از بخارا بهرات رفت بنزدیک البتکین و البتکین ترکی خردمند بود و میزاورا عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود و کار او گردان شد و بسبب آنکه نو خاستگان در حضرت پدیدار آمده بودند بر قدیمان استخفاف همی کردند و البتکین تحمل همی کرد و آخر کار او بمصیان کشید با استخفافی که در حق او رفته بود باغراء جماعتی که نو خاسته بودند و امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیایند و سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتکین مقابله و مقاتله کنند و آن حرب سخت معروفست و آن واقعه صعب مشهور پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتکین فرستاد با نامه چون آب و آتش مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید صلح را مجال نا گذاشته و آشتی را سبیل رها نا کرده چنانکه در چنین واقعه و در چنین داهیه خداوند ضحیر قاصی بندگان عاصی نویسد همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیریم و بکنیم چون حاجب ابو الحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و بیغام بگفت و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده بود آزرده تر شد بر آشتی و گفت من بنده پدر اویم اما در آنوقت که خواجه من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد نه مرا بدو و اگر چه از روی ظاهر مراد فرمان او همی باید بود اما چون این قضیت را تحقیق کنی نتیجه بر خلاف این آید که من در مراحل شیم و او در منازل شباب و آنها که او را برین بعث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح و هادم این خاندانند نه خادم و از غایت زعارت باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ باز مگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اول بنوشت بسم الله الرحمن الرحيم يا نوح قد جادلنا فاكثرت جدالنا فاثنا بما تعدنا ان كنت من الصادقين چون نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید آن نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان دولت حیران فرو ماندند و دیران انگشت بدندان گزیدند چون کار البتکین بکسو شد اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان همی بود تا یک نوبت که نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دیری بدو

داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت، اگر قرآن نیکو ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی،

حکایت

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن گشت و ماکان کاگوی بری و کوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربهقه اطاعت بکشید و عمال بخوار و سمنک فرستاد و چند شهر از کومش بدست فرو گرفت و نیز از سامانیان یاد نکرد نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین و کافی بود و بتدارك حال او مشغول گشت و تاش اسپهسالار را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشانند و آن شغل گران از پیش بر گیرد بر آن وجه که مصلحت یابد که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای و در مضایق چست درآمدی و چابک بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود و تا او زنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام و کار ایشان طراوتی قوی داشت پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و بزیشان خاطر کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنیشت و گفت من ازین شغل عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد وجود هم و از دیالمه چون او کم افتاده است باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه از لشکر کشی بر وی فرو شود تو با یاد او فرودهی و من بنشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود باید که هر روز مسرعی با ملطنه از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نُسکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید اسکافی خدمت کرد و گفت فرمان بردارم پس دیگر روز تاش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبز کرد با هفت هزار سوار و امیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد پس امیر تاش را و لشکر را خلعت بداد و تاش در کشید و به بیقی درآمد و بکومش بیرون شد و روی

بری نهاد باعزمی درست و حزمی تمام و ما کان باده هزار مرد حربی زره پوشیده بر درری نشسته بود و بری استناد کرده تا تاش برسید و از شهر برگذشت و در مقابل او فرود آمد و رسولان آمد و شد گرفتند بر هیچ قرار نگرفت که ما کان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند و تاش گرگ پیر بود و چهل سال سپسالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال و شداد لشکر ما و راه النهر و خراسان از قلب حرکت کردند نمی از لشکر ما کان بجزنگ دستی گشادند و باقی حرب نکردند و ما کان کشته گشت، تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد روی باسکافی کرد و گفت کبوتر بیايد فرستاد بر مقدمه تا از بی او مسرع فرستاده شود اما جمله وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت اما ما کان فِصَارَ كَأَسْمِيهِ وَالسَّلَامُ ازین ما مای نپی خواست و از کان فعل ماضی تا پارسی چنان بود که ما کان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون این کبوتر به امیر نوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ و اسباب رفته اسکافی تازه فرمود و گفت چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکتها برسد،

حکایات

هر صنعت که تعلق بتفکر دارد صاحب صنعت باید که فارغ دل و صرفه باشد که اگر بخلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید زیرا که جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد، آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس رضی الله عنهم بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده و سخن می پرداخت چون در نمین و ماء معین ناگاه کنیزکش درآمد و گفت آرد نماید دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت

که آن سیاق سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین کله که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد چون بدان کله رسید حیران فرو ماند و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال ازو باز پرسید دبیر خجل گشت و براستی آن واقعه را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و گفت اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدًا بر تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ درینغ باشد خاطر چون شما بلغارا بدست غوغاه ما محتاج باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کله دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی'

حکایت

صاحب کافی اسماعیل بن عبَّاد الرّازی وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت و ترستل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدل اند و دو حاکم راست و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک و متقی باشند و روا دارند که مؤمنی بخصمی يك جو جاودانه در دوزخ بماند و خدم و حشم و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسک و تقوی او اعتقادی بود راسخ و يك يك بر خلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت بستد صاحب را عظیم مستکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت و دوّم از دلیری و بی دیانتی قاضی حالی قلم بر گرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحيم آيها الْقَاضِي يَقُمُ قَدْ عَزَلْنَاكَ

فَقُمٌ وفضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت حه مرتبه دارد لا جرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دهامی نویسند و بر جانها همی نگارند ،

حکایت

کَمغان شهری است از دیار سند از اعمال غزنین و امروز میان ایشان و کفار کوهی است بلند و پیوسته خائف باشند از تاختن و شیخون کفار اما لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جلد و کسوب و باجگدی زِ عری عظیم تا بغایتی که باک ندارند که بر عامل بیک من گاه و یک بیضه رفع کنند و بگم ازین نیز روا دارند که بتظلم بغزنین آیند و یک ماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند فی الجمله در لجاج دستی دارند و از ابرام پستی مگر در عهد یمین الدّولة سلطان محمود انار الله برهانه یکی شب کفار بر ایشان شیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد ایشان خود بی خاک مراغه کردند چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف و مشاهیر برخاستند و بحضورت غزنین آمدند و جامها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایلا کنان بازار غزنین در آمدند و بیارگاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه را بر صفی شرح دادند که سنگ را بر ایشان کریستن آمد و هنوز این زطارت و جلادت و تزویر و تمویه از ایشان ظاهر نگشته بود خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان را ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید تا سر سال بجای خویش باز آید جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشی تمام باز گشتند و آن سال صرفه بنشستند و آب بکس ندادند و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصه خود بخواجه رفع کردند نکت آن قصه مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجه بزرگ ولایت مارا بر رحمت و عاطفت خویش ییاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاه داشت

و اهل لغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن نفر مقام توانند کرد اما هنوز چون منزلتی اند و می ترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستأصل شوند و اثر آن خلل هم بخزانه معمره باز گردد خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید درین دو سال اهل لغان توانگر شدند و بر آن بسنده نکردند در سوّم سال طمع کردند که مگر ببخشند همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصه عرضه کردند و همه عالم را معلوم شد که لغانیان بر باطل اند خواجه بزرگ قصه بر پشت گردانید و بنوشت که *الْخِرَاجُ خِرَاجٌ آدَاوُهُ دَوَاوُهُ* گفت خراج ریش هزار چشمه است گزاردن او داروی اوست و از روزگار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد *خاك بر آن بزرگ خوش باد*

حکایت

در عهد دولت آل عباس رضی الله عنهم خواجگان شگرف خاستند و حال برامکه خود معروف و مشهور است که صلوات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است اما حسن سهل ذو الریاستین و فضل برادرش که از آسمان درگذشتند تا بدرجه که مأمون دختر فضل را خطبت کرد و بخواست و آن دختری بود که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثال و قرار بر آن بود که مأمون بخانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند و بعد از یک ماه بخانه خویش باز آید با عروس این روز که نوبت رفتن بود چنانکه رسم است خواست که جامه بهتر پوشد و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است تا یک روز یحیی اکنم سؤال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامه سیاه اقبال یش می فرماید مأمون با قاضی امام گفت که سیاه جامه مردان و زندگان است که هیچ زنی را با جامه سیاه عروس نکنند و هیچ مرده را

با جامه سیاه بگور نکند یحیی ازین جوابها تعجب کرد پس مأمون آن روز جامه خانها عرض کردن خواست و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم؟ و نسبیج و ممزج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و هم سیاهی درپوشید و بر نشست و روی بخانه عروس نهاد و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سیلی که بزرگان حیران بماندند چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح و صفت آن قاصر بودند مأمون چون بدر سرای رسید برده دید آویخته خرم تر از بهار چین و نفیس تر از شعار دین نقش او در دل همی آویخت و رنگ او بجان همی آمیخت روی بند ما کرد و گفت از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی الحمد لله شکرآ که برین سیاه اختصار افتاد و از جمله تکلف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی بر کرده بود از موم بهیشت مروارید کرد هر یکی چون فندقی در هر یکی پاره کاغد نام دیهی برو نبشته در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد، و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه دید مجسم و منقش ایزار چینی زده خرم تر از مشرق در وقت دمیدن صبح و خوشتر از بوستان بگناه رسیدن گل و خانه‌واری حصیر از شوشه زر کشیده افکنده و بدر و لعل و پیروزه ترصیع کرده و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده و نگاری در صدر او نشسته از عمر و زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی خوشتر قامتی که سرو غانقر بدو بنده نوشتی با عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی موی او رشک مشک و عنبر بود و چشم او حسد جزع و عهر همچو سروی بر پای خاست و بخرامید و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بنخواست و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشانید و پیش او بخدمت بایستاد مأمون او را نشستن فرمود بدو زانو در آمد و سر در پیش آورد و چشم بر بساط افکند مأمون واله گشت

دل در باخته بود جان بر سر دل نهاد دست دراز کرد و از خلال قبا هزده دانه مروارید برکشید هر یکی چند بیضه عصفوری از کواکب آسمان روشن تر و از دندان خوب رویان آبدارتر و از کیوان و مشتری مدورتر بلکه منورتر نثار کرد بر روی آن بساط بحرکت آمدند و از استواء بساط و تدویر دُرر حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش برنیامرد مأمون مشعوف تر گشت دست پیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معافه کند عارضه شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که بزنان مخصوص است واقع شد و اثر شرم و خجالت بر صفحات وجنت او ظاهر گشت بر فور گفت يَا امیرَ الْمُؤْمِنینَ اَتیَ امرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَمْجِلُوهُ مأمون دست باز کشید و خواست که او را غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او درین واقعه نیز ازو چشم برتوانست داشت و هزده روز از آن خانه بیرون نیامد و بهیچ کار مشغول نشد الا بدو و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید

حکایت

اما در روزگار ما هم از خلفاء بنی عباس ابن المستظهر المسترشد بالله امیر المؤمنین طیب الله تربته و رفع في الجنان رتبه از شهر بغداد خروج کرد بالشکری آراسته و تجملی پیراسته و خزینه بی شمار و سلاحی بسیار متوجهاً الی خراسان بسبب استزادتی که از سلطان عالم سنجر داشت و آن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه و تزویر اهل شر که بدانجا رسانیده بودند چون به کرمانشاهان رسید روز آدینه خطبه کرد که در فصاحت از ذروه اوج آفتاب در گذشته بود و بمنتهای عرش و علیین رسیده در اثناء این خطبه از بس دامتگی و غایت ناامیدی شکایتی کرد از آل سلجوق که فصحاء عرب و بلغاه عجم انصاف بدادند که بعد از صحابه نبی رضوان الله علیهم اجمعین که تلامذه نقطه نبوت

بودند و شارح کلمات جوامع الکلم هیچ کس فصلی بدین جزالت و فصاحت نظم نداده بود قال امیر المؤمنین المسترشد بالله فَوَضَّأْنَا أُمُورَنَا إِلَى آلِ سَلْجُوقَ فَبَرَزُوا عَلَيْنَا فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَّتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ میگوید کارهای خویش با آل سلجوق باز گذاشتیم پس بر ما بیرون آمدند و روزگار بر ایشان برآمد و سیاه و سخت شد دلهای ایشان و از ایشان بیشتر فاسقاند یعنی کردن کشیدند از فرمانهای مادر دین و مسلمانی،

حکایت

گور خان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه معاف کرد و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت و ما وراء النهر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انار الله برهانه و وسیع علیه رضوانه پس گور خان بخارا را به اتمتکین داد پسر امیر بیابانی (؟) برادرزاده خوارزمشاه آتسیز و در وقت بازگشتن او را بخواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان تا هرچه کند با اشارت او کند و بی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور او نکند و گور خان بازگشت و به برسخان بازرفت و عدل او را اندازه نبود و نفاذ امر او را حدی نه و الحق حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند بوفد سوی برسخان رفتند و تظلم کردند گور خان چون بشنید نامه نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام بسم الله الرحمن الرحیم اتمتکین بدانند که میان ما اگرچه مسافت دوراست رضا و سخط ما بدو نزدیک است اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام بارها این تأمل رفته است و این تفکر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن است و محتاج شرح نیست و من

مثل این کم دیده ام

حکایت

فایده فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است و هرچه فصحا و بلغارا امثال این تضمین افتاده است تا بدرجه ایست که دهشت همی آرد و طافل و بالغ از حال خویش همی بگردد و آن دلیلی واضح است و حجتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است و رقمِ قدم بر ناصیه اشعار و عبارات او مثبت است، آورده اند که یکی از اهل اسلام پیش ولید بن المغیره این آیت همی خواند قیلَ یا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَيَّ الْجُودَى فَقَالَ الْوَلِيدُ بْنُ الْمَغِيرَةِ وَاللَّهِ إِنْ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَإِنْ لَهُ لَحَلَاوَةٌ وَإِنْ أَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَإِنْ أَسْفَلُهُ لَمُعْذِقٌ وَمَا هُوَ قَوْلُ الْبَشَرِ، چون دشمنان در فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیدند دوستان بنگر تا خود بکجا برسند والسلام

حکایت

پیش ازین در میان ملوک عصر و جبارۀ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفاء رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردند و هر رسولی که فرستادندی از حکم و زموز و لغز مسائل با او همراه کردند و درین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشتندی و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بر یک وجه قرار گرفتی و آن لغز و ورموز ظاهر و هویدا شدی آننگاه رسول را گسیل کردند و این ترتیب بر جای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمن الدولة والدین محمود بن سبکتکین رحمه الله و بعد از او چون

سلجوقیان آمدند و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی خبر بیشتر از رسوم پادشاهی برونکار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملک منطمس گشت یکی از آن دیوان بریداست باقی برین قیاس توان کردن ، آورده اند که سلطان یمن الدولة محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بما وراء النهر بنزدیک بغراخان و در نامه که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قال الله تالی ان اکرکم عند الله اتقیکم و ارباب حقائق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده اند که این تقیه از جهل می فرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه و کلام ناآفریده گواهی می دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر والذین اوتوا العلم درجات پس می خواهیم که ائمه ولایت ما وراء النهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست ، ولایت چیست ، دین چیست ، اسلام چیست ، ایمان چیست ، احسان چیست ، تقوی چیست ، امر معروف چیست ، نهی منکر چیست ، صراط چیست ، میزان چیست ، رحم چیست ، شفقت چیست ، عدل چیست ، فضل چیست ، چون این نامه بمحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکتون او وقوف یافت ائمه ما وراء النهر را از دیار و بلاد باز خوانند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ائمه ما وراء النهر قبول کردند که هر یک درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت بانواع مضرت همی بود چه از همه قویتر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان و تمهد ائمه تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود در علم تعمقی و در فضل توتقی داشت و در نظم و نثر تبجری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود گفت من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و امثال مشرق چون بینند در محلّ رضا و مقرّ پسند اقتد پس قلم برگرفت و در

پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ هُمَا إِيْمَةٌ مَا وَرَاءَ النَّهْرِ
انگشت بدنجان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند اینت جوای کامل
و اینت لفظی شامل و خاقان عظیم برافروخت که بدبیر کفایت شد و بایمه
حاجت نیفتاد و چون بغزین رسید همه پسندیدند، پس ازین مقدمات
نتیجه آن همی آید که دبیر طاقل و فاضل مهین جمالی است از تجمل پادشاه
و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی پس بدین حکایت این مقالت را ختم
کنیم و السلام

مقاله دوم

در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهبه کند و التام قیاسات منتهجه بر آن وجه که معنی خُرَد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خُرَد و نیکورا در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بیهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را بر انگیزد تا بدان ایهام طباع را اقتباسی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود چنانکه آورده‌اند:

حکایت

احمد بن عبد الله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خر بنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم

مهری گر بکام شیر دراست شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رجعت کردم و بخدمت علی بن الیث شدم برادر یقوب بن الیث و عمرو بن الیث

و باز دولت صفاریان در ذروه اوج علیتین پرواز همی کرد و علی برادر
 کهن بود و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان
 بغزنین شد از راه جبال علی بن الیث مرا از رباط سنگین بازگردانید و بخراسان
 بشحنگی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم
 و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علی بن الیث یکی کَرُوخ
 هری بود و دوّم خواف نشابور چون بکَرُوخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه
 بمن رسید تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سیصد شد چون بخواف
 رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند ما را
 شحنه باید باده تن رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت
 صفاریان بازداشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بُشت بیرون شدم و به
 بیق درآمدم دو هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نشابور بگرفتم و کار
 من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشان را مستخلص گردانیدم
 اصل و سبب این دو بیت شعر بود، و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که
 کار احمد بن عبد الله بدرجه رسید که بنشابور يك شب سیصد هزار دینار
 و پانصد سرب و هزار تا جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره
 یکی اوست اصل آن دو بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیار است
 اما برین یکی اختصار کردیم،

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کنند
 و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که
 ناگزیر است مأمور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماید و نام
 او بسبب شعر شاعران جاوید بماند، شریف مجامدی گرگانی گوید
 از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
 شای رودکی ماندست و مدحت نوای باربد ماندست و دستان
 واسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت

باقی است چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرتودکی و ابو العباس الرّ بنسجینی و ابو المثلّ البخاری و ابو اسحق جویباری و ابو الحسن انجی و طحاوی و خبازی نشابوری و ابو الحسن الکسانی ، اما اسامی ملوک آل ناصر الدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی و بزرجمهرقایی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابو حنیفه اسکاف و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و شاه بورجا و احمد خلف و عثمان مختاری و مجدود السنائی ، اما اسامی آل خاقان باقی ماند بلؤلوی و کلابی و نجیبی قرغانی و صمغی بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرچی و علی بایندی و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری و سفندی و پسر تیشه و علی شطرنجی ، اما اسامی آل بویه باقی ماند باستاد منطقی و کیاغضائری و بندان ، اما اسامی آل سلجوق باقی ماند فرخی گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و درفیروز نخری و برهانی و امیر معزی و ابو المعالی رازی و عمید کالی و شهابی ، اما اسامی ملوک طبرستان باقی ماند بقمری گرگانی و رافی نشابوری و کفائی گنجی و کوسه فالی و پور کله ، و اسامی ملوک غور آل شنسب خلد الله ملکهم باقی ماند بابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و کترین پندگان نظامی عروضی و علی صوفی ، و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال و آلت و عدت و عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه نور الله مضاجعهم ووسع علیهم مواضعهم بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای گران کردند و برین شعراء مُفلق سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیار نه و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین هموار گشته است و با مفازات و اودیه برابر شده (مصنّف گوید)

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد

نیبی زان همه يك خشت بر پای مدیح عنصری ماندست بر جای
 و خداوند عالم علاء الدینا والدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر
 المؤمنین که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور بکن خواستن آن دو
 ملک شهریار شهید و ملک حمید بغزین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت
 بر دزد آن دو شهید که استخفافها کرده بودند و گرافها گفته شهر غزین را
 غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایج ایشان
 بزور همی خرید و در خزینه همی نهاد کس را زهره آن نبود که در آن
 لشکر یادر آن شهر ایشان را سلطان خوانند و پادشاه خود از شاهنامه برمی خواند
 آنچه ابو القاسم فردوسی گفته بود

چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گواره محمود گوید نخست
 بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل
 جهاندار محمود شاه بزرگ بآبش خور آرد همی میش و گرگ

همه خداوندان خرد داند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت
 فردوسی بود و نظم او و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد
 مرد را محروم و مأیوس نگذاشتی

فصل

در چگونگی شاعر و شعر او

اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفكرة صحیح الطبع جید الروية دقیق
 النظر باشد در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیرا که
 چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود
 و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت
 خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار

مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حفظ او فر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بمحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و بیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد تا سخش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علو میل کند، هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابو الحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه ، و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضائع کردن و بشعر او التفات نمودن خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافتم و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند نا جوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بد است کی بخواند دانستن اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد اگر چه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود

و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تمهّد او فریضه و تفقّد او لازم، اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بیدیه گفتن نیست که بیدیه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید بیدیه گفتن و زود شعری کس ندیده است،

حکایت

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمنّع و علل ترفع در غایت ساختگی بود خزائن آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار زمستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان مگر یک سال نوبت هری بود فصل بهار بیادغیس بود که بادغیس خرم ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناو هست پر آب و علف که هر یکی لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش بازرسیدند و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود و شمال روان شد و میوهای مالم و ککروخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر برآسود و هواخوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخوردار تمام یافتند از عمر خویش و چون مهرگان در آمد و عصیر در رسید و شاه سفرم و حماجم و اُفححوان در دم شد انصاف از نعیم جوانی بستند و داد از عنفوان شباب بدادند مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر یک از دیگری لطیف تر و لذیذتر و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود

یکی بریان و دوّم گنججری تُنک پوست خُرد تَکَس بسیار آب گوئی که درو اجزاء ارضی نیست از کلّه جبری خوشه پنج من و هردانه پنج درمسنگ ییاید سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائقی که دروست و انواع میوهای دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد زرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در مَالِن و مَنَقی برگرفتند و آونک پیستند و گنجینها پرکردند امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که اورا غوره و درواز خوانند سراهائی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهبّ شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان بیادغیس فرستادند و لشکرگاه بمالِن بمیان دو جوی بردند و چون تا بستان درآمد میوها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تا بستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان برویم و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم همچنین فصلی بفضل همی انداخت تا چهار سال برین برآمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست پادشاهرا ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثناء سخن هری را به بهشت عدن ماتند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبد الله الرودکی رفتند و از ندماه پادشاه هیچ کس محتشم تر و مقبول القول تر ازو نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان

ما از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی قبول کرد که نبض امیر بگیرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که بنثر با او درنگبرد روی بنظم آورد و قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرود داشتند او چنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
پس فروتر شود و گوید

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی
آب چیحون از نشاط روی دوست خنک مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنک نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه راین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به بروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستد و شنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسمایه از دهقان ابو رجا احمد ابن عبد الصمد العابدی که گفت جد من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنه او بود و الحقت آن بزرگ بدین نجمت ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد تواتد بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعرا و در طلاوت و طراوت بغایت است و در روانی و عذوبت بنهایت زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الأصفهانی از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یک بیت از آن بیتها این است :

رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی
 همه خردمندان داند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که
 تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:
 آفرین و مدح سود آید همی گر بکنج اندر زیان آید همی
 و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اول مطابق، دوم متضاد، سوم
 مردکف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت،
 و هر استادی که او را در علم شعر تبصری است چون اندکی تفکر کند
 داند که من درین مصیبه والسلام،

حکایت

عشق که سلطان یمین الدولة محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است
 و مشهور آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره شیرین
 بوده است متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق
 پرستی او را عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانه خویش
 بوده است و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند و دوستی را بر
 قرار دارد و سلطان یمین الدولة محمود مردی دین دار و متقی بود و با عشق ایاز
 بسیار کشتی گرفت تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد شبی در
 مجلس عشرت بعد آزانکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده
 بزلف ایاز نگرست عنبری دید بر روی ماه غلتان سنبلی دید بر چهره آفتاب
 پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر
 بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود
 و عاشق وار در خود کشید محتسب آمناً و صدقناً سر از گریبان شرع بر آورد
 و در برابر سلطان یمین الدولة بایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیز
 و حق را با باطل مزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون

پدر خویش از بهشت عشق بیوفقی و ببناء دنیای فسق درمانی سمع اقبالش در غایت شنوایی بود این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کرد بر کشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ایاز خدمت کرد و کرد از دست او بستد و گفت از کجا بپریم گفت از نیمه ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگیرفت و فرمان بجای آورد و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد گویند آن فرمان برداری عشق را سبب دیگر شد محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت و چون نسیم سحرگامی برو وزید بر نخت پادشاهی از خواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خسار عربده بر دماغ او مستولی گشت می خفت و می خاست و از مقرّبان و مرتبان کس را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست تا آخر کار حاجب علیّ قریب که حاجب بزرگ او بود روی بعنصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خویشان بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان بین الدّولة سر بر آورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه افتاده است مارا درین معنی چیزی بگویی که لائق حال باشد عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و می خواستن است ککاراستن سرو ز پیراستن است سلطان بین الدّوله محمود را با این دو بیتی بغایت خوش افتاد بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او بر جواهر کرد و مظر بان را پیش خواست و آن روز تا شب بدین دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او بر خاست و عظیم خوش طبع گشت و السلام اما بایاد دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بر ریاضت بدان درجه رساند که

در بديهه معانی انگیزد که سیم از خزینه بديهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال بطبع آرد و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح می باید و شعرا هر چه یافته اند از صلوات معظم بديهه و حسب حال یافته اند،

حکایت

فرّخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خَلَفِ بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دو یست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود فرّخی بی برک ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان فرّخی قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود دهقان بر پشت قصه تویع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست فرّخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد تا خبر کردند او را از امیر ابو المظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست قصیده بگفت و عزیمت آن جانب کرد با کاروان حله برقم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بمحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداعنگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کرّه در دنبال و هر سال برفتی و کرگان

داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بمحضرت بود و نُزلی راست میکرد تا در پی امیر برد فرسخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر برو عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرسخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرسخی را سگری دید بی اندام جبهه پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگری وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگری را شاید بود بر سیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می روم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جایی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، بر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد قصیده گوی لائق وقت و صفت داغگاه کن تاترا پیش امیر برم فرسخی آن شب برفت و قصیده پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است

قصیده

چون برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 پریشان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
 بیدرا چون بر طوطی برک روید بی شمار
 دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
 چنذا باد شمال و خرمای بوی بهار
 باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ گوئی لبان جلوه دارد بز کنار

نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مژسه
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
 تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل
 پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
 باغ بوقلمون اباس و شاخ بوقلمون نمای
 آب مروارید گون و ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
 باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
 کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزه با بانگ چنگ مطربان چرب دست
 خیمها با بانگ نوش ساقیان می گسار
 ماشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
 از بی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
 داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ
 هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
 مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
 خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
 با کند اندر میان دشت چون اسفندیار
 همچو زلف نیکوان مرو گیسو تاب خورد
 همچو عهد دوستان سال خورده استوار
 میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
 شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار
 هر کرا اندر کند شست بازی در فکند
 گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
 شاعران را با لگام و زائران را با فسار
 چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز
 مثل آن بگوش او فرو نشده بود جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را برنشاند
 و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری
 آورده ام که تاد قیتی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده
 است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد خدمت
 کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و پیرسید و بنواختش و بماطفت
 خویش امید وارش گردانید و چون شراب دروی چند درگذشت فرخی
 برخاست و باواز خزین و خوش این قصیده بخواند که
 با کاروان حله برقم ز سیستان
 چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده
 بسیار شگفتیها نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی پس فرخی
 خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیده

داغگاه برخواند امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی فرخی آورد و گفت هزار سر کرته آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید کتلی راه تراست تو مردی سگری و عیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خویشان را در میان مسیله افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهان رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مسقی و ماندگی کرگان را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را و کرگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه را امثال کردند دیگر روز بطلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار داد و فرخی را بناخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم درو نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی والسلام

حکایت

در سنه عشر و خمسیه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاه و ادام الی المعالی ارتقاء بحد طوس بدشت تروق بهار داد و دو ماه آنجا مقام کرد و من از هری بر سیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برگ

و تجمل هیچ قصیده بگفتم و بنزدیک امیر الشعراء معزی رقم و افتتاح ازو کردم و شعر من بدید و از چند نوع مرا بر سخت بمراد او آمدم بزرگها فرمود و مهترها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادنی همی نمودم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج برده و تمام حاصل کرده آرا هر آینه اثری باشد و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد باش تا بینی که ازین علم نیکوئها بینی و اگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد و پدر من امیر الشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بمالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسططان ملکشاه سپرد درین بیت

بیت

من رقم و فرزند من آمد خلف صدق اورا بخدا و بخداوند سپردم پس جامگی و اجزاء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن و از اجزا و جاهگی یکمن و یکدینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام الملك رحمه الله در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچ کس نمی برداخت روزی که فردای آن رمضان خواست بود و من از جمله خرج رمضانی و عیدی دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رقم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او حرمت تمام داشت و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بتواند

کرد پسر بتواند کرد یا آنچه پدر را بیاید پسر را بیاید پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صنعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید آلب ارسلان را در حق او اعتقادی بودی آنچه از او آمد از من همی نیاید مرا حیاتی مناع است و نازک طبعی با آن یار است يك سال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده را تا بنشابور باز گردد و وام بگزارد و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره را دعائی همی گوید امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده ایم بعد ازین نکنیم سلطان نماز شام بماء دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد حالی صد دینارم فرمود تا برک رمضان سازم و بر فور مهنری بیاوردند صد دینار نشابوری و پیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم و برک رمضان فرمودم و نماز دیگر بدر سرآورده سلطان شدم قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سرآورده بدرآمد کان گروهه در دست علاء الدوله بر راست من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوئیها پیوست و بماء دیدن مشغول شدند و اول کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نوجیزی بگوی من بر فور این دو بیتی بگفتم

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یانی چو کان شهر یاری گوئی

نعلی زده از زرّ عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیاری تحسین کرد سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسب که خواهی بکشای و درین حالت بر کنار آخر بودیم امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و بکسان من دادند ارزیدی سیصد دینار نشابوری سلطان بمصلتی رفت و من در خدمت نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان

فرمود هیچ نگفتی حالی دوییتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم
 و چنانکه آمد حالی این دوییتی بگفتم
 چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زبر ماه کشید
 چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید
 چون این دوییتی ادا کردم علاء الدوله آخستتها کرد و بسبب احسنت او
 سلطان مرا هزار دینار فرمود علاء الدوله گفت جامگی و اجراش
 نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جاه‌گیری از خزانه
 بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد گفت مگر تو کنی که دیگران را این
 حسبت نیست و او را بلقب من بازخوانید و لقب سلطان معز الدینا و الدین
 بود امیر علی مرا خواجه معزی خواند سلطان گفت امیر معزی، آن بزرگ
 بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده
 و هزار و دویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غله بمن رسیده بود
 و چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال
 من روی در ترقی نهاد و بعد از آن پیوسته تیار من همی داشت و امروز
 هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم ایزد تبارک و تعالی خاک او را
 بانوار رحمت خوش گرداناد بمنه و فضله،

حکایت

آل سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچ کس بشعر دوستی تر از
 طغانشاه بن آلب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود
 و ندیمان او همه شعرا بودند چون امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ازرق
 و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی
 و اینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه از مرزوق
 و محظوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نزد می‌باخت و نزد ده هزاری

پایین کشیده بود و امیر دو مهره در شش گاه داشت و احمد بدیعی دو مهره در يك گاه و ضرب امیر را بود احتیاطها کرد و پینداخت تا دو شش زند دو يك برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن غضب بدرجه کشید که هر ساعت دست به تیغ میکرد و ندیمان چون برگ بر ذرخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقمور بچنان زخمی ابو بکر ازرقی برخاست و بنزدیک مطربان شد و این دویقی بازخواند

(ازرقی گوید)

گر شاه دو شش خواست دو يك زخم افتاد
 تاظن نبری که کمترین داد نداد
 آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد
 در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

بامنصور با یوسف در سنه تسع و خمسمایه که من بهرات افتادم مرا
 حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دویقی چنان با نشاط آمد و خوش طبع
 گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار و در
 دهان او میکرد تا يك دُرُست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد
 سبب آن همه يك دویقی بود ایزد تبارك و تعالی بر هر دو رحمت کنساز
 بنده و کرمه

حکایت

در شهر سنه اثنین و سبعمین و خمسمایه (اربعمایه - صحیح) صاحب
 غرضی قصه بسططان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود
 نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد
 و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و بمحاصر فرستاد و ندیمان

اورا بند کردند و بمحصارها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و او را بوجیرستان بقلعه نای فرستادند از قلعه نای دوییتی بسطان فرستاد (مسعود سعد سلمان فرماید)

در بند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملک ترا نگزاید
این دوییتی علی خاص بر سلطان برد برو هیچ اثری نکرد و ارباب
خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است
و در فصاحت بچه پایه بود وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی
بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جمله
این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم
نشد و از دنیا رفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت و مدت حبس
او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود [و] در روزگار سلطان
مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پاریسی را هشت سال بود و چندان
قصائد غرر و نفائس درر که از طبع وقاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد
بعد از هشت سال ثقه الملك طاهر علی مشکان او را بیرون آورد و جمله
آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بدنامی
در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقفم که این حال را بر چه
حمل کنم بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بد دلی
در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را برین حزم
و احتیاط محمدت کرد، و از سلطان عالم غیاث الدینیا و الدین محمد بن ملکشاه
بدر همدان در واقعه امیر شهاب الدین قتلش آلب غازی که داماد او بود
بخواهر طیب الله تربتها و رفع فی الجنان رتبتها شنیدم که خصم در حبس
داشتن نشان بد دلی است زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مصلح است یا مفسد
اگر مصلح است در حبس داشتن ظلم است و اگر مفسد است مفسد را زنده

گذاشتن هم ظلم است ، در جمله بر مسعود بسر آمد و آن بد نامی تا دامن
قیامت بماند ،

حکایت

مُلك خاقانینان در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی
داشت و شگرف سیاسی و مهابتی آیه پیش از آن نبود و او پادشاه خردمند
و عادل و ملك آرای بود ما وراء النهر و تركستان اورا مسلم بود و از جانب
خراسان اورا فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت بر قرار
و از جمله تجمل ملك او یکی آن بود که چون بر نشستی بجز دیگر سلاح
هفتمد گرز زرین و سیمین پیش اسب او بردندی و شاعر دوست عظیم
بود استاد رشیدی و امیر عمیق و نجیبی فرغانی و نجار ساخرجی و علی
بانیدی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتهای
گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیر عمیق امیر الشعراء بود و از آن
دولت حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته چون غلامان ترك و کنیزکان خوب
و اسبان راهوار و ساختهای زرو جامهای فاخر و ناطق و صامت فراوان
و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعرارا خدمت او همی
بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران و وفا
نمی شد اگرچه رشیدی جوان بود اما عالم بود در آن صناعت سستی زینب
ممدوحه او بود و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود و بنزدیک
پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار
رشیدی بالا گرفت و سید الشعرائی یافت و پادشاه را درو اعتقادی پدید
آمد و صلتهای گران بخشید روزی در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که
شعر عبد السید رشیدی را چون می بینی گفت شعری بغایت نیک منقحی
و منقح اما قدری نمکش در می باید نه بس روزگاری برآمد که رشیدی

در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه او را پیش خواند و بتضریب چنانکه عادت ملوک است گفت امیر الشعرا را برسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیک است اما بی نمک است باید که درین معنی بیق دو بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی روا بود شاید
 شعر من همچو شکر و شهدست و ندرین دو نمک نکو ناید
 شام و باقلیست گفته تو نمک ای قلتبان ترا باید
 چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراء النهر عادت و رسم است که در مجالس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بنقل بنهند و آنرا سیم طاقایاجفت خوانند و در مجلس خضر خان بخش [را؟] چهار طبق زر سرخ بهادندی در هر یکی دو بست و پنجاه دینار و آن بمشت ببخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود و حرمق تمام پدید آمد و معروف گشت زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصله گران پادشاه معروف شود که این دو معنی متلازمان اند

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیهر باز خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب یک دختر پیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد بدست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب

تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در
عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین
درجه رساند که او رسانیده است در نامه که زال همی نویسد بسام زیمان
بمازندران در آن حال که بارودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کویال و خود
چمانده چرمه هنگام گرد	چراتنده کرگس اندر نبرد
فزاینده باد آورد گاه	فشاتنده خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم
چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نسآخ او علی دیلم بود و راوی ابو دلف
و وشکر (؟) حی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت
نام این هر سه بگوید

ازین نامه از نامداران شهر	علی دیلم و بو دلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام	بگفت اندر احسنتشان زهره ام
حی قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج

حی قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج
فرو نهاد لا جرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه
علی دیلم در هفت مجلد بنیشت و فردوسی بو دلف را بر گرفت و روی
بحضرت نهاد بغزین و پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد
و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ
منازغان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود

با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهم گفتند پنجاه هزار درم
و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت
بر اعتزال او دلیل کند که او گفت

به بینندگان آفریننده را نبینی مرعجان دو بیننده را
و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تددباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس
بیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان و این راه راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخیل بگرفت [و] مسموع
افتاد، در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرما به
رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمای و فقاعی قسم فرمود
سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدگان اسمعیل و راق پدر
ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس
رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی این شد از هری روی بطوس نهاد
و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهد شهریار که از آل باوند
در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزدگرد
شهریار پیوندد پس محمود را مها کرد در دیباچه بیقی صد و بر شهریار خواند
و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب
همه اخبار و آثار جدان تست شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود
و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند

و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری زود که ایشان را خود زرقه است محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیق بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند

مرا غمز کردند کان پر سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه	وگر نه مرا برنشاندی بگناه
جو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود ازو منتها داشت ، در سنه اربع عشره و خمسمایه بنشاپور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبد الرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی بغزین نهاده مگر در راه او متمریدی بود و حصار استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی یاری و بارگاه مارا خدمت کنی و تشریف پوشی و باز گردی دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید گفت بیچاره
 ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام
 کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی
 که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزین مرا
 یادده تا اورا چیزی فرستم خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد سلطان
 گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند
 و باشر سلطانی بطوس برند و ازو عذر خواهند خواجه ساها بود تادین
 بند بود آخر آن کاررا چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل
 بسلامت بشهر طبران رسید از دروازه رود بار اشتر در می شد و جنازه
 فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند در آن حال مذکری بود در
 طبران تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان
 برند که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت
 درون دروازه باغی بود ملک فردوسی اورا در آن باغ دفن کردند امروز
 هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمایه آن خاکرا زیارت کردم گویند
 از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو
 سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت
 و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین
 فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق
 کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس
 عمارت کند چون مثال بطوس رسید فرمانرا امتثال نمودند و عمارت رباط
 چاهه از آن مال است

حکایت

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملک الجبال بودم نور الله

مضجهم و رفع فی الجنان موضعه و آن بزرگوار در حق من بنده اعتقاد قوی داشت و در تربیت من همت بلند مگر از مهتران و مهتر زادگان شهر بلخ عمرها الله امیر عمید صفی الدین ابو بکر محمد بن الحسین الروانشاهی روز عید فطر بدان حضرت پیوست جوان فاضل مفضل دبیری نیک مستوفی بشرط در ادب و ثمرات آن با بهره در دها مقبول و در زبانها مدوح و درین حال من بخدمت حاضر نبودم در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید امیر عمید صفی الدین گفت که نظامی اینجاست گفتند آری و او چنان گمان برد که نظامی منیری است گفت خه شاهری نیک و مردی معروف چون فراش رسید و مرا بخواند موزه در پای کردم و چون در آمدم خدمت کردم و بجای خویش بنشستم و چون دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ملک جبال گفت آمد اینک آنجا نشسته است امیر عمید گفت من نه این نظامی را می گویم آن نظامی دیگر است و من این را خود شناسم همیدون آن پادشاه را دیدم که متغیر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت جز تو جانی نظامی هست گفتم بلی ای خداوند دو نظامی دیگر اند یکی سمرقندی است و او را نظامی منیری گویند و یکی نیشابوری و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی هروضی خوانند گفت تو بهی یا ایشان امیر عمید دانست که بد گفته است و پادشاه را متغیر دید گفت ای خداوند آن هر دو نظامی معربند و سبک مجلسها را بر بریده بر هم شورند و بزبان آرند ملک بر سیل طیت گفت باش تا این را بینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را بر هم زند اما ازین هر سه نظامی شاهرز کیست امیر عمید گفت من آن دورا دیده ام و بحق المعرفه شناسم اما این را ندیده ام و شعر او نشنیده ام اگر درین معنی که برفت دو بیت بگوید و من طبع او بینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه ملک روی سوی من کرد و گفت هان ای نظامی تا مارا خجل

نکنی و چون گوئی چنان گوی که امیر عمید خواهد اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری و هاج و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیده من رویت گشته بود قلم بر گرقم و تا دو بار دَور درگذشت این پنج بیت بگفتم

در جهان سه نظامیتم ای شاه که جهانی ز ما بافغانند
 من بورساده پیش تخت شهم و آن دو در مرو پیش سلطانند
 بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مفخر خراسانند
 گرچه همچون روان سخن گویند و رچه همچون خرد سخن دانند
 من شرابم که شان چو دریابم هر دو از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم امیر عمید صلی الله علیه و آله خدمت کرد و گفت ای پادشاه نظامیان را بگذار من از جمله شعراء ما وراء النهر و خراسان و عراق هیچ کس را طبع آن نشانم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت خاصه بدین منانت و جزالت و عذوبت مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر شاد باش ای نظامی ترا بر بسیط زمین نظیر نیست ای خداوند پادشاه طبعی لطیف دارد و خاطری قوی و فضلی تمام و اقبال پادشاه وقت و همت او رفهما الله در افزوده است نادره گردد و ازین هم زیادت شود که جوان است و روز افزون روی پادشاه خداوند عظیم برافروخت و بشاشی در طبع لطیف او پدید آمد مرا تحسین کرد و گفت کان سرب ورساد ازین عید تا بعید گوسفند کشان بتو دادم ماملی بفرست چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم در صمیم تا بستان بود و وقت کار و گوهر بسیار می گذاختند در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعا گوی رسید و اعتقاد پادشاه در حق من بنده یکی هزار شد ایزه تبارک و تعالی خاك عزيز اورا بشمع رضا بر نور کناد و جان شریف اورا بجمع غنامسرور بمنه و کرمه

مقاله سوم

در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم

ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم باب اول بگوید که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غزارتی نباشد یکی هندسه دوّم حساب سوّم هیأت چهارم احکام ، اما هندسه صناعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط و اشکال سطوح و مجسمات و آن نسبت کلی که مر مقادیر راست بدانچه او مقادیر است و آن نسبتی که مروراست بدانچه او را اوضاع است و اشکال و مشتمل است بر اصول او کتاب اوقلیدس نجّار که ثابت بن قرّه دستی کرده است (اما حساب صناعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصّه هر نوعی ازو در نفس خویش و حال نسبت اعداد یکدیگر و تولّد ایشان از یکدیگر و فروع او چون تصنیف و تضعیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشتمل است اصول او را کتاب ارثماطیقی و فروع او را تکملة ابو منصور بغدادی یا صد باب سجزی ، اما علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء عالم علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است و حال آن حرکات که مر کواکب راست و افلاک را و تمذیل کرها و قطعهای دایرهها که بدو این حرکات تمام میشود و مشتمل است مر این علم را کتاب مجسطی و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای

او تفسیر نیریزی است و محسطنی شفا اما فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم، اما علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصیت او تخمین است و مقصود ازو استدلال است از اشکال کواکب بقیاس [با] یکدیگر و بقیاس درج و بروج بر فیضان آن حوادثی که بحركات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالم و ملك و ممالك و بلدان و موالید و تحاویل و تساییر و اختیارات و مسائل و مشتمل است بدانچه برشمرديم تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سجزی و ابوریحان بیرونی و کوشیار جیلی پس منجم باید که مردی بود زکمی النفس زکمی الخلق رضی الخلق و گوئی عتبه و جنون و کفانت از شرائط این باب است و از لوازم این صنعت [و] منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالع دارد یا بجای نیک از طالع و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک باشد و از شرائط منجم یکی آن است که مجمل الأصول کوشیار یاد دارد و کار مهتر پیوسته مطالعه میکند و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات و متصورات او تازه ماند

حکایت

یعقوب اسحق کندی یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود و بخدمت مأمون او را قریبی بود روزی پیش مأمون درآمد و بر زبر دست یکی از ائمه اسلام بنشست آن امام گفت تو مردی ذمی باشی چرا بر زبر ائمه اسلام نشینی یعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه تودانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن امام او را بنجوم شناخت و از دیگر علمش خبر نداشت گفت بر پاره کاغذ چیزی نویسم اگر تو بیرون آری که چه نبشتم ترا مسلم دارم پس گرو بستند از امام بردائی و از یعقوب

اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر درِ سرای ایستاده بود پس دوات خواست و کاغذ و بر پاره کاغذ بنوشت چیزی و در زیر نهالی خلیفه نهاد و گفت یار یعقوب اسحق تخته خاک خواست و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایچه بروی تخته خاک بر کشید و کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد و شرایط خنسی و ضمیر بجای آورد و گفت یا امیر المؤمنین بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اوّل نبات بوده است و آخر حیوان شده مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ برگرفت و بیرون آورد آن امام نوشته بود بر آنجا که عصای موسی مأمون عظیم تعجب کرد و آن امام شکفتها نمود پس زداء او بستد و دو نیمه کرد پیش مأمون و گفت دو پایتابه کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بمراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت فقیهی از فقهاء بلخ از آنجا که تعصب دانشمندان بود کاردی برگرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که ببغداد رود و بدرس یعقوب اسحق کندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی جوید پس ناگاهی او را بکشد برین همت منزل بمنزل همی کشید تا ببغداد رسید و بگرما به رفت و بیرون آمد و جامه پاکیزه در پوشید و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرای یعقوب اسحق آورد چون بدر سرای رسید مرکبهای بسیار دید با ساخت زر بدر سرای وی ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب در رفت و ثنا گفت و گفت همی خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من آمده نه بعلم نجوم خواندن ولیکن از آن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد صلعم از منجمنان بزرگ یکی تو باشی آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند و ابو معشر مقرّ آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و پینداخت و زانو خم داد و پانزده سال تعلّم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید

حکایت

آورده‌اند که عین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین بشهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود باغ هزار درخت روی بابوریحان کرد و گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و اختیار آن بر پاره کاغد نویس و در زیر نهالی من نه و این هر چهار در راه گذر داشت ابوریحان اسطراب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعت اندیشه نمود و بر پاره کاغد بنوشت و در زیر نهالی نهاد محمود گفت حکم کردی گفت کردم محمود بفرمود تا گننده و تیشه و بیل آوردند بر دیواری که بجانب مشرق است دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغد پاره بیاوردند بو ریحان بر وی نوشته بود که ازین چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود محمود چون بخواند طیره گشت گفت او را بمیان سرای فرو اندازند چنان کردند مگر با بام میانگین دامی بسته بود بو ریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بر وی افکار نشد محمود گفت او را برآرید بر آوردند گفت یا بو ریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته بودم گفت دلیل کو غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بپندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد طیره تر گشت گفت او را بقلعه برید و بازدارید او را بقلعه غزنین بازداشتند و شش ماه در آن حبس بماند

حکایت

آورده‌اند که درین شش ماه کس حدیث بو ریحان پیش محمود نیارست

کرد و از غلامان او يك غلام نامزد بود که او را خدمت همی کرد و بحاجت او بیرون همی شد و درمی آمد روزی این غلام بسر مرغزار غزنین می گذشت فال گوئی او را بنخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم هدیه بده تا ترا بگویم غلام درمی دو بدو داد فال گوی گفت عزیزی از آن تو در رنجی است از امروز تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرّم گردد غلامك همی رفت تا بقلعه و بر سیل بشارت آن حادثه باخواجه بگفت بوریحان را خنده آمد و گفت ای ابله ندانی که بچنان جایها نباید استاد دو درم بباد دادی گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی درین شش ماه فرصت همی طلید تا حدیث بوریحان بگوید آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت سخن را گردان گردان همی آورد تا بعلم نجوم آنگاه گفت بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت محمود گفت خواجه بداند که من این دانستم و می گویند این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بو علی سینا لکن هر دو حکمش بر خلاف رأی من بود و پادشاهان چون کودک خرد باشند سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا ازیشان بهره مند باشند آن روز که آن دو حکم بکرد اگر از آن دو حکم او یکی خطاشدی به افتادی او را ، فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب و ساخت زر و جیه ملبی و دستار قصب دهند و هزار دینار و غلامی و کنیزکی پس همان روز که فال گوی گفته بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخت بوی رسید و سلطان از و عذر خواست و گفت یا بوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حق و باطل با او باید بودن و بر وفق کار او را تقریر باید کرد اما چون بوریحان بخانه رفت و افاضل به تهنیت او آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند کس

فرستادند و فال گوی را بخواندند سخت لا یمام بود هیچ چیز نمیدانست و ریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم طالع مولود بیاورد و بو ریحان بنگریست سهم الغیب بر حاق درجه طالعش افتاده بود تا هر چه میگفت اگر چه بر عمیا همی گفت بصواب نزدیک بود

حکایت

این بنده را عجزه بود ولادت او در بیست و هشتم صفر سنه احدی عشره و خمسمایه بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بدمی نبود پس سهم السعادة و سهم الغیب بدین عات هر دو بر درجه طالع افتاده بودند و چون سن او پانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در آن باره چنان شد که سؤالهای مشکل ازین علم جواب همی گفت و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد و مخدرات روی بوی نهادند و سؤال همی کردند و هر چه گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا یک روز پیر زنی بر او آمد و گفت پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات بنگر تا از زندگان است یا از مردگان آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن منجم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجه طالع درست کرد و زایجه برکشید و کواکب ثابت کرد و نخستین سخن این بگفت که پسر تو باز آمد پیر زن طیره شد و گفت ای فرزند آمدن او را امید نمیدارم همین قدر بگوی که زنده است یا مرده گفت میگویم که پسر آمد برو اگر نیامده باشد بازای تا بگویم که چون است پیر زن بخانه شد پسر آمده بود و بار از دراز گوش فرو می گرفتند پسر را در کنار گرفت و دو مقنعه بر گرفت و نزدیک او آورد و گفت راست گفتمی پسر من آمد و با هدیه دعاه نیکو کرد او را آن شب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که بچه دلیل گفتمی و از کدام خانه حکم کردی گفت بدینها نرسیده بودم اما چون صورت طالع تمام کرده

مکسی در آمد و بر حرف درجه طالع نشست بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد آمدن او بر من چنان محقق گشت که گوئی می بینم که او بار از خر فرو میگیرد مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب بر درجه طالع همی کند و این جز از آنجا نیست

حکایت

محمود داودی پسر ابو القاسم داودی عظیم معتوه بود بلکه مجنون و از علم نجوم بیشتر حظی نداشت و از اعمال نجوم مولود گری دانستی و در مقوتیش اشکال بود که هست یا نه و خدمت امیرداد ابو بکر بن مسعود کردی به پنج دبه اما احکام او بیشتر قریب صواب بودی و در دیوانگی تا بدرجه بود که خداوند من ملک الجیال امیرداد را جفتی سک غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب او با اختیار خویش با آن مردو سک جنگ کرد و ازیشان سلامت بجست و بعد از آن بساها در هری بازار عطاران بر دگان مقری حداد طیب با جماعتی از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت مگر بر لفظ یکی از آن افاضل برفت که بزرگ مردا که ابو علی سینا بوده است او را دیدم که در خشم شد و رگهای گردن از جای برخاست و سستبر شد و همه امارات غضب بر وی پدید آمد و گفت ای فلان بو علی سینا که بوده است من هزار چندان بو علی ام که هرگز بو علی با گربه جنگ نکردم در پیش امیرداد با دو سک غوری جنگ کردم مرا آن روز معلوم گشت که او دیوانه است اما با این دیوانگی دیدم که در سنه ثمان و خمسمایه که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بما وراء النهر داشت بحرب محمد خان امیرداد سلطان را در پنجدیه میزبانی کرد عظیم شگرف روز سوّم بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط

شکار ماهی کرد و در کشتی داودی را پیش خواند تا از آن جنس سخن دیوانگانه می گفت و او همی خندید و امیرداد را صریح دشنام دادی یکباری سلطان داودی را گفت حکم کن که این ماهی که این بار بگیرم بچند من بود گفت شست برکش سلطان شست برکشید او ارتفاع بگیرفت و ساعتی بایستاد و گفت اکنون در انداز سلطان شست در انداخت گفت حکم میکنم که این که برکشی پنج من بود امیرداد گفت ای ناجوانمرد درین رود ماهی پنج منی از کجا باشد داودی گفت خاموش باش تو چه دانی میرداد خاموش شد ترسید که اگر استقصا کند دشنام دهد چون ساعتی بود شست گران شد و امارات آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد سلطان شست برکشید ماهی سخت بزرگ در افتاده بود چنانکه برکشیدند شش من بود همه در تعجب بماندند و سلطان عالم شگفتها نمود و الحق جای شگفتی بود گفت داودی چه خواهی خدمت کرد و گفت ای پادشاه روی زمین جوشنی خواهم و سپری و نیزه تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد و داودی را با وی تعصب بود بسبب لقب که او را شجاع الملك همی نوشتند و داودی را شجاع الحکماء و داودی مضایقت همی کرد که او را چرا شجاع می نویسند و آنرا امیرداد بدانسته بود و پیوسته داودی را با او در انداختی و آن مرد مسلمان در دست او در مانده بود فی الجمله درد یوانگی محمود داودی هیچ اشکالی نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عتّه از شرائط آن باب است

حکایت

حکیم موصلی از طبقه منجمان بود در نسا بور و خدمت خواجه بزرگ نظام الملك طوسی کردی و در مهمات خواجه با او مشورت کردی و رأی

و تدبیر ازو خواستی موصلی را چون سال برآمد و فتور قوای ظاهر شدن گرفت و استرخاء بدن پدید آمد و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد از خواجه استعفا خواست تا بنشابور شود و بنشیند و هر سالی تقویمی و تحویلی می فرستد و خواجه در دامن عمر و بقایای زندگانی بود گفت تسیر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لا بد و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم موصلی گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب ترفیه او بفزود و موصلی بنشابور شد و مرفقه بنشست و هر سال تقویم و تحویل می فرستاد اما هرگاه که کسی از نشابور بخواجه رسیدی نخست این پرسیدی که موصلی چون است و تا خبر سلامت و حیات وی می یافت خوش طبع و خوش دل همی بود تا در سنه خمس و نمانین و اربعماید آینده از نشابور در رسید و خواجه از موصلی پرسید آن کس خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث اعمار باد موصلی کالبند خالی کرد گفت کی گفت نیمه ماه ربیع الاول جان بصدر اسلام داد خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت و بکار خود بازنگریست و اوقاف را سجل کرد و ادرارات را توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگانی که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگزارد و آنجا که دست رسید خشنود کرد و خصمان را بحلی خواست و کار را منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و ببغداد بردست آن جماعت شهید شد انار الله برهانه ووسع علیه رضوانه، اما چون طالع مولود رصدی و کدخدای و هیلاج درست بود و منجم حاذق و فاضل آن حکم هرآینه راست آمد وهو اعلم،

حکایت

در سنه ست و خسمایه بشهر باخ در کوی برده فروشان در سرای امیر

بو سعد جره خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوبی گزاف نگوید چون در سنه ثلثین بنشابور رسیدم چهار (چند - ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از ویتیم مانده و او را بر من حق استادی بود آدینه زیارت او رفتم و یکی را باخود بردم که خاک او بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امروز و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد بمنه و کرمه

حکایت

اگرچه حکم حجة الحق عمر بدیدم اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت؛ در زمستان سنه ثمان و خمسمایه بشهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجه بزرگ صدر الدین محمد بن المظفر رحمه الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی خواجه کس فرستاد و او را بخواند و ماجرا باوی بگفت برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را برنشانند و چون سلطان برنشست و يك بانگ زمین برفت ابر درکشید و باد برخاست

و برف و دمه در ایستاد خندها کردند سلطان خواست که باز گردد خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و درین پنج روز هیچ نم نباشد سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید، احکام نجوم اگرچه صنعی معروف است اعتماد را نشاید و باید که منجم در آن اعتماد دُوری نکند و هر حکم که کند حواله با قضا کند،

حکایت

بر پادشاه واجب است که هر جا که رود ندیم و خدمتکار که دارد او را بیازماید اگر شرعاً معتقد بود و بفرائض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند و اگر بر خلاف این بود او را مهجور گرداند و حواشی مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عزّ و جلّ و شریعت محمد مصطفی صلم اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشان و بر مخدوم، در اوائل ملك سلطان تغیاث الدینا والدین محمد بن ملک‌شاه قسیم امیر المؤمنین نور الله تربته ملك عرب صدقه عصیان آورد و کردن از رِبْتَهُ طاعت بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حله روی بیفداد نهاد امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده بود باصفهان و سلطان را همی خواند و سلطان از منجمان اختیار همی خواست هیچ اختیاری نبود و صاحب طالع سلطان راجع بود گفتند ای خداوند اختیاری نمی یابیم گفت بجوئید و تشدید کرد و دلنگی نمود منجمان بگریختند غزنوی بود که در کوی گنبد دکانی داشت و فال گوئی کردی و زنان بر او شدند و تمویند دوستی نوشتی عام او غوری نداشت باشنائی غلامی از آن سلطان خویشان را پیش سلطان انداخت و گفت که من اختیاری بکنم بدان اختیار برو و اگر

مظفر نشوی مرا گردن بزنی حالی سلطان خوش دل گشت و باختیار او بر نشست و دویت دینار نشابوری بوی داد و برفت و با صدقه مصاف کرد و لشکرا بشکست و صدقه را بگرفت و بکشت و چون مظفر و منصور باصفهان باز آمد فال گوی را بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید و منجمان را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیاری کرد و برقیم و خدای عزّ و جلّ راست آورد چرا چنین کردید همانا صدقه شمارا رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید همه در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود و اگر خواهد بنویسند و بخراسان فرستند تا خواجه امام عمر خیّامی چه گوید سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند از ندماه خویش فاضلی را بخواند و گفت فردا بخانه خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان و او را شراب ده و در غایت مستی ازو پیرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود و منجمان آنرا عیبا همی کنند سرّ این مرا بگوی آن ندیم چنان کرد و مستی از وی پیرسید غزنوی گفت من دانستم که از دو بیرون نباشد یا آن لشکر شکسته شود یا این لشکر اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم و اگر این لشکر شکسته شود که بمن بردازد پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت سلطان بفرمود تا کاهن غزنوی را اخراج کردند و گفت این چنین کس که او را در حقّ مسلمانان این اعتقاد باشد شوم باشد و منجمان خویش را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت من خود آن کاهن را دشمن داشتم که يك نماز نکردی و هر که شرع را نشاید مارا هم نشاید

حکایت

در شهر سنه سبع و اربعین و خسمایه میان سلطان عالم سنجر بن

ملکشاه و خداوند سلطان علاء الدینیا والدین مصاف افتاد بدر آوآبه و مصاف غور شکسته شد و خداوند سلطان مشرق خاند الله ملکه گرفتار گشت و خداوند زاده ملك عالم عادل شمس الدتولة و الدین محمد بن مسمود گرفتار شد بدست امیر اسفہسالار بر نقش هر بوه و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کس او بمحضرت بامیان رود و استحضات آن مال کند و چون مال بهری رسد آن خداوند زاده را اطلاق کنند و از جانب سلطان عالم او خود مطلق بود و بوقت حرکت کردن از هری تشریف نامزد کرده بود من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم روزی در غایت دلنگی بنده اشارت فرمود که آخر این گشایش گئی خواهد بود و این حمل گئی برسد آن روز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم طالع برکشیدم و مجهود بجای آوردم سوتم روز آن سؤال را دلیل گشایش بود دیگر روز پیامدم و گفتم فردا نماز پیشین کس رسد آن پادشاه زاده همه روز درین اندیشه بود دیگر روز بمخدمت رقم گفتم امروز وعده است گفتم آری تا نماز پیشین هم در آن خدمت بایستادم چون بانگ نماز برآمد از سر ضجرت گفتم دیدی که نماز پیشین رسید و خبری نرسید آن پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند و چیزهای دیگر عز الدین محمود حاجی کدخدای خداوند زاده حسام الدتولة والدین صاحب حمل است و دیگر روز خداوند زاده شمس الدتولة والدین خلعت سلطان عالم پوشید و مطلق شد و بزودترین حالی روی بمقر عز خویش نهاد و هر روز کارها بر زیادت است و بر زیادت باد و درین شها بود که بنده را بنواخت و گفتم نظامی یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست باز آمد خواستم که دهان تو پر زر کنم آنجا زر نداشتم اینجا زر دارم زر بنخواست و دهان من دو بار پرزر کرد و گفتم بی نمیدارد آستین باز دار

آستین بازداشتم بر زر کرد ایزد تبارك و تعالی هر روز این دولت را بزیادت
کناد و این دو خداوند زاده را بخداوند ملك معظم ارزانی داراد
بمنه و کرمه ،

مقاله چهارم

در علم طب و هدایت طیب

طبّ صناعتی است که بدان صناعت صحت در بدن انسان نگاه دارند و چون زائل شود باز آرند و بیارایند او را بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و گشادگی، اما طیب باید که رقیق الخلق حکیم النفس حیّد الحدس باشد و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صائبه اعنی که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول و هر طیب که شرف نفس انسان نشناسد رقیق الخلق نبود و تا منطق نداند حکیم النفس نبود و تا مؤبّد نبود بتأیید الهی حیّد الحدس نبود و هر که حیّد الحدس نبود بمعرفت علت نرسد زیرا که دلیل از نبض می باید گرفت و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد و میان اطباً خلاف است گروهی گفته اند که حرکت انقباض را بحسّ نشاید اندر یافتن اما افضل المتأخّرين حجّة الحقّ الحسین بن عبد الله بن سینا در کتاب قانون میگوید حرکت انقباض را در توان یافتن بشواری اندر تنهای کم گوشت و آنکه نبض ده جنس است و هر یکی ازو متّوع شود بسه نوع دو طرفین او و یکی اعتدال او تا تأیید الهی باستصواب او همراه نبود فکرت مصیب تواند بود و تفسیره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن و از هر لونی بر حالی دلیل گرفتن

نه کاری خُرد است این همه دلائل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مقررند و این معنی است که ما او را ببارات حدس یاد کرده‌ایم و تا طیب منطلق نداند و جنس و نوع نشناسد در میان فصل و خاصه و عرض فرق نتواند کرد و علت نشناسد و چون علت نشناسد در علاج مصیب نتواند بود و ما اینجا مثلی بزیم تا معلوم شود که چنین است که همی گوئیم مرض جنس آمد و تب و صداع و زکام و سرسام و حصبه و یرقان نوع و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند و ازین هر یکی باز جنس شوند مثلاً تب جنس است و حتی یوم و غبّ و شطر الغبّ و ربیع انواع و هر یکی بفصلی ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حتی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه درازترین مدت او یک شبانروز بود و درو تکسر و گرانی و کاهلی و درد نباشد و تب مطبقة جدا شود از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود و تب غبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و تب شطر الغبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه یک روز سخت تر آید و درنگش کمتر باشد و یک روز آهسته تر آید و درنگش درازتر بود و تب ربیع جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سوتم نیاید و چهارم بیاید و این هر یکی باز جنس شوند و ایشانرا انواع پدید آید چون طیب منطلق داند و حاذق باشد و بداند که کدام تب است و مادّت آن تب چیست مرکب است یا مفرد زود بمالجت مشغول شود و اگر در شناختن علت درماند بخدای عزّ و جلّ باز گردد و ازو استعانت خواهد و اگر در علاج فروماند هم بخدای باز گردد و ازو مدد خواهد که باز گشت همه بدوست

حکایات

در سنه اثنتی عشره و خمسه‌ایه در بازار عطاران نساپور بر دکان محمد

محمد منجم طیب از خواجه امام ابو بکر دقاق شنیدم که او گفت در سنه اثنین و خمایه یکی از مشاهیر نسابورا قولنج بگرفت و مرا بخواند و بدیدم و بمعالجت مشغول شدم و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم البته شفا روی نمود و سه روز بر آن بر آمد نماز شام بازگشتم تا امید بر آنکه نیم شب بیمار درگذرد درین رنج بختم صبحدم بیدار گشتم و شك نکردم که در گذشته بود بپام برشدم و روی بدان جانب آوردم و نیوشه کردم هیچ آوازی نشنیدم که برگزشتن او دلیل بودی سوره فاتحه بخواندم و از آن جانب بدیدم و گفتم الهی و سیدی و مولای تو گفته در کلام مبرم و کتاب محکم وَتَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَتَحْسِرُ هَمِي خوردم که جوان بود و منم و منتعم و کام انجامی تمام داشت پس وضو ساختم و بمصلتی شدم و سنت بگزاردم یکی در سرای بزد نگاه کردم کس او بود بشارت داد که بگشای گفتم چه شد گفت این ساعت راحت یافت دانستم که از برکات فاتحه الکتاب بوده است و این شربت از دارو خانه ربانی رفته است و این مرا تجریه شد و بسیار جایها این شربت در دادم همه موافق افتاد و شفا بمحاصل آمد پس طیب باید که نیکو اعتقاد بود و امر و نهی شرع را معظم دارد، و از عام طب باید که فصول بقراط و مسائل حنین اسحق و مرشد محمد زکریاء رازی و شرح نیلی که این مجملات را کرده است بدست آرد و مطالعت همی کند بمد از آنکه بر استادی مشفق خوانده باشد و از کتب وسط ذخیره ثابت قره یا منصوره محمد زکریاء رازی یا هدایه ابو بکر اجویفی یا کفایه احمد فرج یا اغراض سید اسماعیل جرجانی باستقصاء تمام بر استادی مشفق خواند پس از کتب بسائط یکی بدست آرد چون سته عشر جالینوس یا حاوی محمد زکریا یا کامل الصناعات یا صد باب بو سهل مسیحی یا قانون بو علی سینا یا ذخیره خوارزمشاهی و بوقت فراغت مطالعه همی کند و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند سپید

کونین و پیشوای ثقلین می فرماید کُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَّاهِمَةِ شَكَارَهَا
 در شکم گور خراست این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری
 از زوائد و هرکرا مجلد اول از قانون معلوم باشد از اصول علم طب
 و کلیات او هیچ برو پوشیده نماند زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده
 شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و عجب شنیدم که یکی درین کتاب
 بر بو علی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون
 نام کرد گوئی در هر دو می نگریم که مصنف چه معنوه مردی باشد و مصنف
 چه مکروه کتابی چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از
 آن او بدست گیرد مسأله نخستین برو مشکل باشد چهار هزار سال بود تا
 حکماء اوائل جانها گداختند و روانها در باختند تا علم حکمت را بجای فرود
 آرند نتوانستند تا بعد ازین مدت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس
 این تقدرا بتسطاس منطق بسخت و بمحک حدود نقد کرد و بمکیال قیاس
 پیمود تا شک و ریب ازو برخاست و منقح و محقق گشت و بعد ازو درین
 هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید و بر جاده سیاق
 او نگذشت الا افضل المتأخرین حکیم المشرق حجة الحق علی الخلق ابو
 علی الحسین بن عبد الله بن سینا و هرکه برین دو بزرگ اعتراض کرد
 خویشان را از زمره اهل خرد بیرون آورد و در سلك اهل جنون
 ترتیب داد و در جمع اهل عمته جلوه کرد ایزد تبارک و تعالی مارا ازین
 هفوات و شهوات نگاه دارد بمنه و لطفه پس اگر طیبی مجلد اول از قانون
 بدانسته باشد و سن او باربعین کشد اهل اعتماد بود و اگرچه این درجه
 حاصل دارد باید که ازین کتب صفار که استادان مجرب تصنیف کرده اند
 یکی بیوسته با خویشان دارد چون تحفة الملوك محمد بن زکریا و کفایه
 ابن مندویه اصفهانی و تدارک انواع الخطأ فی التدبیر الطبی ابو علی و خفی علاقی
 و یادگر سید اسماعیل جرجانی زیرا که برحافظه اعتمادی نیست که در آخر

مؤخر دماغ باشد که دیرتر در عمل آید این مکتوب اورا معین باشد ، پس هر پادشاه که طیب اختیار کنند این شرائط که برشمردیم باید که اندر یافته باشد که نه بس سهل کاریست جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن ،

حکایت

بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود طیبی حاذق و مشفق صادق بود و مرتب بخدمت مأمون مگر از بنی هاشم از اقرباء مأمون یکی را اسهال افتاد مأمون را بدان قریب دل بستگی تمام بود بختیشوع را بفرستاد تا معالجت او بکند او بر پای خاست و جان بر میان بست از جهت مأمون و بانواع معالجت کرد هیچ سود نداشت و از نوادر معالجت آنچه یاد داشت بکرد البته فایده نکرد و کار از دست بشد و از مأمون خجل میبود و مأمون بجای آورد که بختیشوع خجل می ماند گفت یا بختیشوع خجل مباش تو جهد خویش و بندگی خویش بجای آوردی مگر خدای عزّ و جلّ نمیخواهد بقضا رضا ده که مادادیم بختیشوع چون مأمون را مایوس دید گفت يك معالجت دیگر مانده است باقبال امیر المؤمنین بکنم اگرچه مخاطره است اما باشد که باری تعالی راست آرد و بهار هر روز پنجاه شصت بار می نشست پس مسهل بسات و به بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیادت شد دیگر روز باز ایستاد اطباّ ازو سؤال کردند که این چه مخاطره بود که تو کردی جواب داد که مادّت این اسهال از دماغ بود و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال منقطع نگشتی و من ترسیدم که اگر مسهل دهم نباید که قوت باسهال وفا نکند چون دل برگرفتند گفتم آخر در مسهل امیداست و در نادادن هیچ امید نه بدادم و توکل بر خدای کردم که او تواناست و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد و قیاس درست آمد زیرا که در مسهل نادادن مرگ متوقع

بود و در مسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو متوقع بود مسلماً در اولتر دیدم

حکایت

شیخ رئیس حجة الحق ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب گمبدا و ما در آخر فصل امکان وجود امور نادره عن هذه النّس همی وید که بمن رسید و بشنودم که حاضر شد طیبی بمجلس یکی از ملوک سامان و قبول او در آنجا بدرجه رسید که در حرم شدی و نبض محرّات و مخدرات بگرفتی روزی با ملک در حرم نشسته بود بجائی که ممکن نبود که هیچ زینه آنجا توانستی رسید ملک خوردنی خواست کنیزکان خوردنی آوردند کنیزی خوانسالار بود خوان از سر برگرفت و دوتا شد و بر زمین نهاد خواست که راست شود نتوانست شد همچنان بماند بسبب ریخی غلیظ که در مفاصل او حادث شد ملک روی بطیب کرد که در حال او را معالجت باید کرد بهر وجه که باشد و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه از سر وی فرو کشیدند و موی او برهنه کردند تا شرم دارد و حرکتی کند و او را آن حالت مستکرمه آید که مجامع سر و روی او برهنه باشد تغیر نگرفت دست بشنیم تر از آن برد و بفرمود تا شلوارش فرو کشیدند شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریخ غلیظ را تحلیل کرد و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت، اگر طیب حکیم و قادر بودی او را این استنباط نبود و ازین معالجت عاجز آمدی و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی پس معرفت اشیاء طبیعی و تصور موجودات طبیعی ازین باب است و هو اعلم

حکایت

هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد که مژمن گشت و بر جای بماند و اطباء در آن معالجت عاجز ماندند امیر منصور کس فرستاد و محمد بن زکریا را بخواند بدین معالجت او بیامد تا باموی و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید گفت من در کشتی نشینم قال الله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التملکة خدای تعالی میگوید که خویشتر را بدست خویشتر در تهلکه میندازید و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه نشستن و تا کس امیر بیخارا رفت و باز آمد او کتاب منصوری تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد و گفت من این کتاب و ازین کتاب مقصود تو بحاصل است بمن حاجتی نیست چون کتاب بامیر رسید رنجور شد پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص ساخت و گفت همه رفقی بکنید اگر سود ندارد دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید چنان کردند و خواهش باو در نگرفت دست و پای او ببستند و در کشتی نشانیدند و بگذرانیدند و آنکه دست و پای او باز کردند و جنیت با ساخت در پیش کشیدند و او خوش طبع پای در اسب گردانید و روی بیخارا نهاد سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بکشائیم با ما خصومت کنی نکردی و ترا ضحیر و دلتک ندیدیم گفت من دانم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم ولیکن ممکن است که شوم و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود محمد زکریا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد و از جمله ملومان باشم نه از جمله معذوران چون بیخارا رسید امیر در آمد و یکدیگر را بدیدند و معالجت آغاز کرد و مجهود بذل کرد هیچ راحتی بدید نیامد روزی پیش امیر در آمد و گفت فردا

معالجتی دیگر خواهم کردن اما درین معالجت فلان اسب و فلان استر خرج میشود و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برقتندی پس دیگر روز امیرا بگرما به جوی مولیان برد بیرون از سرای و آن اسب و استرا ساخته و تنگ کشیده بر در گرما به بداشتند و رکابداری غلام خویش را بفرمود و از خدم و حشم هیچ کس را بگرما به فرو نگذاشت پس ملک را در گرما به میانگین بنشاند و آب قاتر برو همی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چندانی بداشت که اخلاط را در مفاصل نضجی پدید آمد پس برفت و جامه درپوشید و بیامد و در برابر امیر بایستاد و سقطنی چند بگفت که ای کذا و کذا تو بفرمودی تا مرا بیستند و در کشتی افکندند و در خون من شدند اگر بمکافات آن جانت نبرم نه پسر زکریا ام امیر بغایت درخشم شد و از جای خویش درآمد تا بسر زانو محمد زکریا کاردی برکشید و تشدید زیادت کرد امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمد زکریا چون امیرا بر پای دید برگشت و از گرما به بیرون آمد او و غلام هر دو پای باسب و استر گردانیدند و روی باموی نهادند نماز دیگر از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد چون بمرو فرود آمد نامه نوشت بخدمت امیر که زندگانی پادشاه دراز باد در صحت بدن و نفاذ امر خادم علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد حرارت غریزی باضعفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز کشیدی دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی آمدم و بگرما به بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج پذیرفته را تجلیل کرد و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی باشد ، اما چون امیر بر پای خاست و محمد زکریا بیرون شد و برنشست حالی او را غشی آورد چون بهوش باز آمد بیرون آمد و

و خدمتگاران را آواز داد و گفت طیب کجا شد گفتند از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب گردانید و غلامش پای در استر و برفت امیر دانست که مقصود چه بوده است پس پای خویش از گرمابه بیرون آمد خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و خدم و حشم و رعیت جمله شادها کردند و صدقهها دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند و طیب را هر چند بچستند نیافتند هفتم روز غلام محمد زکریا در رسید بر آن استر نشسته و اسب را جنبیت کرده و نامه عرض کرد امیر نامه بر خواند و عجب داشت و او را ممدور خواند و تشریف فرمود از اسب و ساخت و جبه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک و بفرمود تا بری از املاک مأمون هر سال دو هزار دینار زر و دویست خروار غله بنام وی برانند و این تشریف و ادرار نامه بدست معروفی بمر و فرستاد و امیر صحت کلی یافت و محمد زکریا با مقصود بخانه رسید

حکایت

ابو العباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابو الحسین احمد بن محمد السهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابو علی سینا و ابوسهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق اما ابو نصر عراق برادر زاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن نانی بطلمیوس بود و ابو الخیر خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود و ابو ریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود و ابو علی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شامل است همه علوم را این طایفه در آن خدمت از دنیاوی نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت میکردند روزگار بر نپسندید و فلک روانداشت آن عیش بر ایشان منغص شد و آن روزگار بر ایشان بزبان آمد

از نزدیک سلطان یمن الدولة محمود معروفی رسید با نامه مضمون نامه آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما معلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبه بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت ملک او رونقی داشت و دولت او علوی و ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب ازو باندیشه همی خفتند خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیک فرود آورد و علفه شگرف فرمود و پیش از آنکه او را بار داد حکمارا بخواند و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته من نتوانم که مثال او را امثال نمایم و فرمان او را بنفاز نپیوندم شما درین چه گوئید ابو علی و ابو سهل گفتند ما زویم اما ابو نصر و ابو الخیر و ابو ریحان رغبت نمودند که اخبار صلوات و هبات سلطان همی شنیدند پس خوارزمشاه گفت شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم شما سر خویش گیرید پس خواجه اسباب ابو علی و ابو سهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوئها پیوست و گفت نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف اقتاد ابو علی و ابو سهل برفته اند لیکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند و باندک روزگار برگ ایشان بساخت و باخواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمن الدولة محمود آمدند و بمحضرت او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابو علی بوده بود و ابو نصر عراق نقاش بود بفرمود تا صورت ابو علی بر کاغذ

نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف در خواست که مردی است بدین صورت و او را ابو علی سینا گویند طلب کنند و او را بمن فرستند، اما چون ابو علی و ابو سهل با کس ابو الحسین السهلی از [نزد] خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد بسر چاهساری فرود آمدند پس ابو علی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است چون بگرید روی بابو سهل کرد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم بوسهل گفت رضینا بقضاء الله من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسیر من درین دو روز بعیوق میرسد و او قاطع است مرا امیدی نمانده است و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود پس برانندند ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه تر شده بود در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابو علی با هزار شدت بیاورد افتادند دلیل باز گشت و ابو علی بطوس رفت و بنشاپور رسید خلقی را دید که ابو علی را می طلبیدند متفکر بگوشه فرود آمد و روزی چند آنجا بیود و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابو علی دانست که او را آنجا آفتی نرسد چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد مگر در همسایگی او یکی بیمار شد معالجت کرد به شد بیماری دیگر را نیز معالجت کرد به شد بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابو علی همی نگریست و دخالش پدید آمد و روز بروز می افزود روزگاری چنین می گذاشت مگر یکی از اقرباء قابوس و شمگیرا که پادشاه گرگان بود عارضه پدید آمد و اطباء بمعالجت او برخاستند

و جهد کردند و جدتی تمام نمودند علت بشفا نپیوست و قابوس را عظیم در آن دلبستگی بود تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم طیب و بغایت مبارک دست و چند کس بر دست او شفا یافت قابوس فرمود که او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند که دست از دست مبارک تر بود پس ابو علی را طلب کردند و بسر بیمار بردند جوانی دهد بغایت خوب روی و متناسب اعضا خط اثر کرده و زار افتاده پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بنخواست و بدید پس گفت مرا مردی می باید که غرفات و محلات گرگان را همه شناسد بیاوردند و گفتند اینک ابو علی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت برگوی و محله های گرگان را نام برده آنکس آغاز کرد و نام محله ها گفتن گرفت تا رسید بمحلقی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد پس ابو علی گفت ازین محلت کویها برده آنکس برداد تا رسید بنام کوی که آن حرکت غریب معاودت کرد پس ابو علی گفت کسی می باید که درین کوی همه سرایهارا بداند بیاوردند و سرایهارا بردادن گرفت تا رسید بدان سرای که این حرکت باز آمد ابو علی گفت اکنون کسی می باید که نامهای اهل سرای بهم داند و بردهد بیاوردند بردادن گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد آنکه ابو علی گفت تمام شد پس روی بمقتدمان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد پس بیاز گوش داشته بود و هر چه خواجه ابو علی میگفت می شنید از شرم سر در جامه خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه ابو علی گفته بود پس این حال را پیش قابوس رفع کردند قابوس را عظیم عجب آمد و گفت او را بمن آرید خواجه ابو علی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابو علی داشت که سلطان بمن التوله فرستاده بود چون

پیش قابوس آمد گفت أَنْتَ أَبُو عَلِيٍّ گفت نَعَمْ يَا [أَيْهَا أُلَا] مَلِكِ [أُلَا] مُعَظَّمِ قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابو علی را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بر یکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگها پیوست و نیکو پرسید و گفت اجل افضل و فیاسوف اکمل کیفیت این معالجه البته باز گوید ابو علی گفت چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و از کتمان سر حال بدینجا رسیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید پس دست بر نبض او نهادم نام محلات بگفتند چون محلات معشوق رسید عشق او را بجنابانید حرکت بدک شد دانستم که در آن محلات است بگفتم تا نام کویها بگفتند چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد نام کوی نیز بدانستم بفرمودم تا سرایها را نام بردند چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد سرای نیز بدانستم بگفتم تا نام همه اهل سرای بردند چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد معشوق را نیز بدانستم پس بدو گفتم و او منکر توانست شدن مقرر آمد قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب ماند و الحق جای تعجب بود پس گفت یا اجل افضل اکمل عاشق و معشوق هر دو خواهر زادگان مند و خاله زادگان یکدیگر اختیاری بکن تا عقد ایشان بکنیم پس خواجه ابو علی اختیاری پسندیده بکرد و آن عقد بکردند و عاشق و معشوق را بهم پیوستند و آن جوان پادشاه زاده خوب صورت از چنان رنجی که بمرگ نزدیک بود برست بعد از آن قابوس خواجه ابو علی را هر چه نیکوتر بداشت و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاء الدولة افتاد و آن خود معروف است از تاریخ ایام خواجه ابو علی سینا،

حکایت

صاحب کامل الصناعة طیب عضد الدولة بود پارس شهر شیراز و در آن

شهر حمالی بود که چهار صد من و پانصد من بار بر پشت گرفت و هر پنج شش ماه آن حال را درد سر گرفت و بی قرار شدی و ده پانزده شبانروز همچنان بماندی یکبار اورا آن درد سر گرفته بود و هفت هشت روز برآمده و چند بار نیت کرده بود که خویشتن را بکشد آخر اتفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی بدر خانه آن حال بگذشت برادران حال پیش او دویند و خدمت کردند و اورا بخدای عز و جل سوگند دادند و احوال برادر و درد سر او بطیب بگفتند طبیب گفت اورا بمن نمائید پس آن حال را پیش او بردند چون بدیدش مردی شگرف و قوی هیکل و جفقی کفش در پای کرده که هر پای منی و نیم بود بسنگ پس نبض او بدید و تفسیره بخواست گفت اورا با من بصحرا آرید چنان کردند چون بصحرا شدند طبیب غلام خویش را گفت دستار حال از سرش فرو گیر و در گردن او کن و بسیار بتاب پس غلام دیگر را گفت کفش او از پای بیرون کن پس بر سرش زن غلام چنان کرد فرزندانش او بفریاد آمدند اما طبیب محتشم و محترم بود هیچ نمی توانستند کرد پس غلام را گفت که آن دستار که در گردن او تافته بگیر و بر اسب من نشین و اورا با خود کشان همی دوام غلام همچنان کرد و اورا در آن صحرا بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت اکنون رها کن بگذاشت و آن خون همی رفت گنده تر از مردار آن مرد در میان همین رطاف در خواب شد و در مسنگی سیصد خون از بینی او برفت و باز ایستاد پس اورا برگرفتند و بخانه آوردند از خواب در نیامد و شبانروزی خفته بماند و آن درد سر او برفت و بمعالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد و عضد الدوله اورا از کیفیت آن معالجت پرسید گفت ای پادشاه آن خون نه مادتی بود در دماغ که یارۀ فیکراً فرود آمدی وجه معالجتش جز این نبود که کردم

حکایت

مالیخولیا علتی است که اطباء در معالجت او فرو مانند اگرچه امراض سوداوی همه مزمن است لیکن مالیخولیا خاصیتی دارد بدیر زائل شدن و ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طب کس چنان کتابی نکرده است برشمرده از ایته و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علت معلول گشته اند اما حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابو جعفر بن محمد ابی سعد المعروف بصرخ (?) از الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوی از امیر نخر الدوله باکالنجار البوی که یکی را از اعزته آل بویه مالیخولیا پدید آمد و او را درین علت چنان صورت بست که او گاوی شده است همه روز بانگ همی کرد و این و آرا همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من هر یسه نیکو آید تا کار بدرجه بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار کرد و اطباء در معالجت او عاجز آمدند و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاء الدوله محمد بن دشمنزیار بر وی اقبالی داشت و جمله ملک در دست او نهاده بود و کلی شغل برای و تدبیر او باز گذاشته و الحقی بعد اسکندره که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی وزیر نداشته بود و درین حال که خواجه ابو علی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغذ تصنیف کردی چون صبح صادق بدیدی شاگردان را بار دادی چون کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور بن زیله و عبد الواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که باکالنجارم تا بوقت اسفار سبقها بخواندیمی و در پی او نماز کردیمی و تا بیرون آمدمانی هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب عیاض بر در سرای او گرد آمده بودی و خواجه برنشستی و آن جماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوان رسیدی سوار

دو هزار شده بودی پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی و چون باز گشتی بخوان آمدی جماعتی با او نان بخوردندی پس بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی میان ایشان در مهمات ملک دو تن بودند که هرگز نالشی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغت نبودی پس چون اطبا از معالجت آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه ملک معظم علاء الدوله آن حال بگفتند و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند علاء الدوله اشارت کرد و خواجه قبول کرد پس گفت آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد و با آن جوان گفتند او شادی همی کرد پس خواجه برنشست همچنان با کوبه بر در سرای بیمار آمد و باتنی دو دررفت و کاردی بدست گرفته گفت این گاو کجاست تا او را بکشم آن جوان همچو گاو بانگی کرد یعنی اینجاست خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او سخت بیستند پس خواجه ابو علی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود پس گفت وَاَیْنِ چِه گاو لاغری است این را نشاید کشتن علف دهیدش تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد و مردم را گفت که دست و پای او بکشاید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوئید بخور تا زود فربه شوی چنان کردند که خواجه گفت خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیک بخور که این گاو را نیک فربه کند او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند پس اطبا دست بمعالجت او برگشادند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود یک ماہ را بهصلاح آمد و صحت یافت و همه اهل خرد دانستند

که این چنین معالجت نتوان کرد الاً بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست ،

حکایت

در عهد ملک‌شاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات و او را ادیب اسماعیل گفتندی مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل اما اسباب او و معاش او از دخل طیبی بودی و او را ازین جنس معالجات نادره بسیار است مگر وقتی ببازار کشتاران برمیگذشت قصابی گوسفندی را سلخ میکرد و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همی خورد خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقالی را گفت که اگر وقتی این قصاب بمرد پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن بقال گفت سیاس دارم چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد بمفاجا بی هیچ علت و بیماری که کفید و این بقال بتعزیت شد خلتی دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت پس آن بقال را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد بدوید و وی را خبر کرد خواجه اسماعیل گفت دیر مرد پس عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و [نبض او در دست بگرفت و یکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد پس از ساعتی ویرا گفت بسنده است] پس علاج سکنه آغاز کرد و روز سوّم مرده برخاست و اگرچه مفلوج شد سالها بزیست پس از آن مردمان عجب داشتند و آن بزرگ از پیش دیده بود که او را سکنه خواهد بود ،

حکایت

شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدّس الله روحه با این خواجه تعصب

کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت و این تمصبی بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند که او مرده زنده میکند و آن اعتقاد عوام را زیان میداشت مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و هر چند اطبا علاج کردند سود نداشت ناامید شدند آخر بعد از ناامیدی قاروره شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند بر نام غیری خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند و او را بگوئید تا يك استار پوست مغز پسته با يك استار شکر عسکری بگویند و او را دهند تا بازهد و بگوئید که علم بیاید آموخت و کتاب نباید سوخت پس ازین دو چیز سفوفی ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار برآسود.

حکایت

یکی را از مشاهیر شهر اسکندریه بعهد جالینوس سر دست درد گرفت و بی قرار شد و هیچ نیارامید جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر سر کتف او نهند همچنان کردند که جالینوس فرموده بود در حال درد بنشست و بیمار تندرست گشت و اطبا عجب بماندند پس از جالینوس پرسیدند که این چه معالجت بود که کردی گفت آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است من اصل را معالجت کردم فرع به شد.

حکایت

فضل بن یحیی برمکی را بر سینه قدری برص پدید آمد عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بشب انداخت تا کسی بر آن مطلع نشود پس ندیمان را جمع کرد و گفت امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طیب را حاذق تر

میدانند و بدین معنی که مشهورتر است گفتند جاثلیق پلوس بشیراز کس فرستاد و حکیم جاثلیق را از پارس ببغداد آورد و با او بسر بنشست و بر سیل امتحان گفت مرا در پای فتوری میباشد تدبیر معالجت همی باید کرد [حکیم جاثلیق گفت] از کل لبنیات و ترشها برهیز باید کردن و غذا بخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان يك ساله و حلوا زرده مرغ را بانگین باید کردن و از آن خوردن چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم فضل گفت چنین کنم پس فضل بر عادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیربای معقد ساخته بودند همه بکار داشت و از کواخ و رواسیر هیچ احتراز نکرد دیگر روز جاثلیق بیامد و قاروره بخواست و بگریست رویش برافروخت و گفت من این معالجت نتوانم کرد ترا از ترشها و لبنیات نهی کرده ام تو زیربای خوری و از کامه و آنبجات برهیز نکنی معالجت موافق نیفتد پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرین کرد و علت خویش با او در میان نهاد و گفت ترا بدین مهم خواندم و این امتحانی بود که کردم جاثلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد روزگاری برآمد هیچ فائده نداشت و حکیم جاثلیق بر خویش همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود گفت ای خداوند بزرگوار آنچه معالجت بود کردم هیچ اثر نکرد مگر پدر از تو ناخشنود است پدر را خشنود کن تا من این علت از تو ببرم فضل آن شب برخاست و بنزدیک یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید و آن پدر پیر ازو خشنود گشت [و جاثلیق او را بهمان انواع معالجت همی کرد روی به بهبودی گذارد و چندی برنیامد که شفاء کامل یافت] پس فضل از جاثلیق پرسید که تو چه دانستی که سبب علت ناخشنودی پدر است جاثلیق گفت من هر معالجتی که بود بکردم سود نداشت گفتم این مرد بزرگ لگد از جانی خورده است

بنگریستم هیچ کس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج خفتی بلکه از صدقات و صلوات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست من دانستم که از آنست این علاج بکردم برفت و اندیشه من خطا نبود و بعد از آن فضل بن یحیی جاثلیق را توانگر کرد و پارس فرستاد،

حکایت

در سنه سبع و اربعین و خمسیه که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند من علاء الدینا و الدین الحسین بن الحسین خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما بدر اوبه مصاف افتاد و لشکر غور را چنان چشم زخمی افتاد و من بنده در هرات چون متواری گونه همی گشتم بسبب آنکه منسوب بودم بقور دشمنان بر خیره هر جنسی همی گفتند و شتاتی همی کردند درین میان شی بخانه آزاد مردی افتادم و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم آن آزاد مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا شنائی میگفت که مردمان او را شاعر شناسند اما بیرون از شاعری خود مردی فاضل است در نجوم و طب و ترسل و دیگر انواع متبحر است چون بمجلس باز آمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگرگون کرد چنانکه محتاجان کنند و چون ساعتی بود بنزدیک من نشست و گفت ای فلان یک دختر دارم و بیرون از وی کس ندارم و نعمتی هست و این دخترا علتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود و او عظیم ضعیف میشود و با طیبیان مشورت کردیم و چند کس علاج کردند هیچ سود نداشت اگر میبندند شکم برمی آید و درد همی گیرد و اگر میبکشایند سیلان می افتد و ضعف پدید می آید و همی ترسم که نباید که یکبارگی فوت ساقط گردد گفتم این بار که این علت پدیدار آید مرا خبر کن و چون

روزی ده برآمد مادر بیمار بیامد و مرا ببرد و دختر را پیش من آورد دختری دیدم بغایت نیکو دهشت زده و از زندگانی ناامید شده همیدن در پای من افتاد و گفت ای پدر از بهر خدای مرا فریاد رس که جوآنم و جهان نادیده چنانکه آب از چشم من بجست گفتم دل فارغ دار که این سهل است پس دست بر نبض او نهادم قوی یاقم و رنگ روی هم بر جای بود و از امور عشره بیشتر موجود بود چون امتلا و قوت و مزاج و سحنه و سن و فصل و هواء بلد و عادت و اعراض ملائمه و صناعت فساد را بخواندم و بفرمودم تا از هر دودست او رگ باسلیق بکشود و زنان را از پیش او دور کردم و خونی فاسد همی رفت پس بامساک و تسریح در مسنگی هزار خون برگرفتم و بیمار بهوش بیفتاد پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب همی کردم و مرغ همی گردانیدم تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت و باهوش اندر آمد بچنید و بنالید پس شربتی بنخورد و مفرحی ساختم او را معتدل و یک هفته معالجت کردم خون بجای باز آمد و آن علت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد و او را فرزند خواندم و او مرا پدر خواند و امروز مرا چون فرزندان دیگر است ،

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل نیست و اذکار خدمت نی بلکه ارشاد مبتدی است و احمد خداوند ملك معظم مؤید مظفر منصور حسام الدوله و الدنيا و الدین نصره الاسلام و المسلمین عمدة الحیوش فی العالمین افتخار الملوك و السلاطین قاصع الكفرة و المشركین قاهر المبتدعة و الملحدین ظهور الايام مجیر الاثام عضد الخلافة جمال الملة جلال الأمة نظام العرب و المعجم اصیل العالم شمس المعالی ملك الامراء ابو الحسن علی بن

مسعود بن الحسين نصير امير المؤمنين ادام الله جلاله و زاد في السعادة اقباله كه
 پادشاهی را بمان او مفاخرت است و دولت را بخدمت او مبادرت ایزد تبارك
 و تعالی دولت را بجمال او آراسته دارد و ملك را بكمال او پیراسته و چشم خداوند
 زاده ملك مؤید مظفر منصور شمس الدولة و الدین بحسن سیرت و سریرت او
 روشن باد و حفظ الهی و عنایت پادشاهی بر قدت حشمت و قامت عصمت هر دو
 جوشن باد و دل خداوند ولی الأنام ملك معظم عالم عادل مؤید مظفر
 منصور فخر الدولة و الدین بهاء الاسلام و المسلمین ملك ملوك الجبال ببقاء
 هر دو شادمانه نه مدتی بلکه جاودانه ،

تم الكتاب



بِسْمِ تَعَالَى

بمضی

حواشی

انتقادیّه و تاریخیّه و لغویّه و غیرها که در حین
تصحیح چهار مقاله از کتب متفرقه التقاط شده است،

ص ۱ س ۱۰ علی بن مسعود، مقصود حسام الدین ابو الحسن علی بن فخر
الدین مسعود بن عزّ الدین حسین است که نظامی عروضی کتاب چهار مقاله را
بنام او تألیف نموده است، پدر وی نخر الدین مسعود اولین پادشاه از ملوک
غوریّه بامیان است، و شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود آبی الذکر برادر
اوست، هیچ ذکری ازین شاهزاده در کتب تواریخ نیست فقط قاضی منهاج
الدین عثمان بن سراج الدین الحوزجانی در کتاب طبقات ناصری (ص ۱۰۴) در
ضمن تعداد اولاد فخر الدین مسعود نام او را می برد، و سال وفات او معلوم
نیست ولی چون در حین تألیف چهار مقاله در حیات بوده وفات او

بالضرورة بعد از حدود سنه ۵۵۰ که تاریخ تألیف این کتاب است واقع شده،

ص ایضاً ص ۱۵ آل شنسب، ملوک غوریّه دو طایفه بوده اندیکی ملوک غوریّه بمعنی اخصّ که در خود غور سلطنت نموده اند و پای تخت ایشان فیروز کوه بود و دیگر ملوک طخارستان در شمال غور که پای تخت ایشان بامیان بود و لهذا ایشان را ملوک بامیان و غوریّه با میان نیز گویند، و هر دو سلسله را علی سبیل المجموع آل شنسب و ملوک شنسبانیّه گویند نسبت بجدّ اعلای ایشان شنسب نام که بزعم مؤرخین ایشان معاصر علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و بر دست آن حضرت اسلام آورده و از وی عهد و لوائی ستده است^(۱)،

ص ۲ س ۱ نخر الدتوله و الدّین خسرو ایران ملک الجبال، مراد ملک نخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین اوّلین پادشاه از ملوک شنسبانیّه بامیان است، وی پدر حسام الدّین علی مذکور و شمس الدّین محمد آتی الذکر و رادر سلطان علاء الدّین غوری و عمّ سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین (شهاب الدّین) غوری است، تاریخ وقاتش معلوم نیست ولی محقق است که تا سنه ۵۵۸ در حیات بوده چه در طبقات ناصری (ص ۱۰۳) گوید که در ابتدای سلطنت سلطان غیاث الدّین غوری فخر الدین مسعود لشکر بجنک برادر زادهای (یعنی سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین غوری) کشید و جلوس غیاث الدّین غوری در سنه ۵۵۸ بوده است پس وفات فخر الدّین مسعود بالضرورة بعد ازین سنه واقع شده است، و ملک الجبال لقبی است که عموماً بر ملوک غور اطلاق کنند چه غور ولایتی است کوهستانی،

(۱) رجوع کنید بطبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۹ جمع و تاریخ

جهان آرا للقاضی احمد بن محمد الغفاری British Museum, or 141, f 116 a.

ص ۱۸ ایضاً س ۱۸ شمس الدوله و الدین، مقصود شمس الدین محمد بن نخر الدین مسعود بن عز الدین حسین دوم از ملوک شنسبانیّه بامیان است، وی برادر حسام الدین علی مذکور است سنه وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است تا سنه ۵۸۶ در حیات بوده است زیرا در همین سال بود که سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه با سلطانان غیاث الدین و معز الدین غوری جنگ نمود و شمس الدین محمد مذکور لشکر بامیان و طخارستان را بخدمت دو سلطان غوری آورد (ابن الأثیر طبع لیدن ج ۱۳ ص ۳۸، طبقات ناصری ص ۵۲، حواشی لباب الأباب ج ۱ ص ۳۲۱)

ص ۲۲ ایضاً س ۲۲ علاء الدنیا و الدین الخ، مقصود سلطان علاء الدین حسین بن عز الدین حسین از مشاهیر سلاطین غوریّه فیروز کوه است و دولت غوریّه را باوج رفعت او رسانید و با بهرامشاه غزنوی جنگ کرده او را شکست داد و شهر غزنین را قتل عام نمود و هفت شبانروز در آن شهر آتش زد و باین جهت او را جهانسوز لقب داده اند، وی برادر فخر الدین مسعود و عم حسام الدین علی و شمس الدین محمد سابق الذکر است و مدّت سلطنتش باصح اقوال از سنه ۵۴۵ - ۵۵۶ می باشد.

ص ۳۸ س ۲۱ غَاكِ كِرْمَه، گویا غَاكِ لفق باشد در خاك و ابدال خاء بغین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون چَرخ و سَرخ و ستیغ و ستیخ و نحوها بنا برین غَاكِ كِرْمَه یعنی كِرْمِ خَاكِ.

ص ۹ س ۵ طمغاج، حقیقت مسمّای این کلمه بنحو یقین معین نشد ولی بطور تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیه یا شهری بوده در اقصی ترکستان شرقی در حدود چین یا در داخلی چین شمالی^(۱).

(۱) اغلب ملوک ترك معروف بخانیّه که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقب بطمغاج خان بوده اند و احتمال ضعیف میرود که معنی طمغاج خان

محمد بن احمد النسوي در سيرة سلطان جلال الدين منكبرني (طبع باريس ص ٤
 - ٥) گوید « حدثني غير واحد ممن يعتبر بقولهم ان مُلك الصين ملك متسع
 دوره مسيرة ستة اشهر وقد قيل انه يحويه سور واحد لم ينقطع الا عند الجبال
 المنبوعة و الأنهار الوسيعة وقد انقسم من قديم الزمان [الى] ستة اجزاء كل جزء
 منها مسيرة شهر يتولى امره خان اى ملك بلقهم نيابة عن خانهم الأعظم وكان
 خانهم الكبير الذى عاصر السلطان محمد [بن تكش] التون خان توارثها كابراً
 عن كابر بل كافرأ عن كافر ومن عادتهم الإقامة بطمفاج وهى واسطة الصين
 و نواحها طول صيفهم الخ « وكى بعد از آن گوید « فلما عاد التون خان الى
 مدينته المعروفة بطمفاج اخذ الحجاب على عادتهم يعرضون كل يوم عدة قضايا
 حدث مدة غيبته الخ »

در تقويم البلدان لأبي الفداء (١) در جدول بلاد چين نقلاً عن تاريخ التسوي
 المذكور مى نويسد « و من تاريخ التسوي الذي ذكر فيه اخبار خوارزم شاه
 والنهر (؟) ان قاعدة ملك التتر بالصين اسمها طومحاج (طومحاج - ظ) «
 زكريا بن محمد قزويني در آثار البلاد (طبع ووستنفلد ص ٢٧٥) گوید
 « طمفاج مدينة مشهورة كبيرة من بلاد التتر ذات قرى كثيرة وقراها بين
 جبلين في مضيق لا سبيل اليها الا من ذلك المضيق ولا يمكن دخولها لو منع
 مانع فلا يتعرض لها احد من ملوك التتر لعلمهم بان قصدها غير مفيد وسلطانها
 ذو قدر و مكانة عند ملوك التتر و بها معدن الذهب فلذلك كثر الذهب عندهم
 حتى اتخذوا منها الظروف و الأواني و اهلها زُغر لا شعر على جسدِهم
 و نساؤهم على السواء في ذلك و حكى الأمير ابو المؤيد بن النعمان ان بها
 عينين احديهما عذب والأخرى ملح و هما تنصبان الى حوض و تمتزجان فيه و تمتد

خان طمفاج باشد و الله اعلم ،

(1) Bibliothèque Nationale (Paris), arabe 2289 f 89 a

من الحوض ساقیتان احداها عذب لا ملوحة فيه والأخرى ملح وذكر انه من
کرامات رجل صالح اسمه ملیح الملاح وصل الى تلك الدیار ودعا اهلهما الى
الأسلام وظهر من کراماته امر هذا الحوض والسواقي فأسلم بهض اهلهما وهم
على الأسلام الى الآن» ،

وبالأخرة این کلمه در یکی از قصاید مختاری غزنوی در مدح علاء الدوله محمد
ملقب به ارسلان خان از ملوک خانیّه ماوراء النهر مذکور است، مطلع قصیده
این است

خرگه خاقان ترکستان شده ملاک رقاب

آسمان است و جمال ارسلانشه آفتاب

و در وصف مجلس بزم خاقان گوید از جمله ابیاتی،

ساقیان نادره گوینده شیرین ادا

مطربان چابک طمغاجی حاضر جواب^(۱)

ص ۹ س ۹ کراکشان، کراکش یعنی مکاری و آن مرکب است از کرا
مقصور کراء بمعنی اجرت مکاری یا عمل او و کش که اسم فاعل است از
فعل کشیدن،

ص ۱۰ س ۲۰-۲۴ عبارت مضطرب است از اول آن معلوم میشود که
نواب امام غیر ملوک اند و ملوک واسطه اجراء احکام نواب امام اند بقهر
وسیاست و آخر عبارت صریح است در اینکه پادشاهان خود نواب امام اند،
ص ۱۱ س ۱۷ ده حکایت طرفه آبخ، مصنف چنانکه درینجا وعده کرده
در هر مقاله ده حکایت از نوادر آن باب آورده است مگر در مقاله
چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخه اسلامبول
دوازده حکایت

ص ۱۲ س ۱۷ خزینه، کله خزینه را مصنفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده اند ولی باین هیأت در کلام عرب نیامده است و اصل عربی آن خزانه است و ظاهراً خزینه اماله خزانه باشد بعادت فارسی زبانان که الفات کلمات عربی را قلب بپاه می نمایند مانند حجیز و رکیب و احتریز در حجاز و رکاب و احتراز و نحو ذلك،

ص ۱۳ س ۱۰ صاحب، ابو القاسم اسمعیل بن عبّاد الطالقانی المعروف بالصاحب المتوفی سنة ۳۸۵ و فضائله اشهر من ان تذکر،
ص و س ایضاً صابی، یعنی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرّانی الصّابی المتوفی سنة ۳۸۴ وهو ایضاً اشهر من ان محتاج الی ذکر،

ص و س ایضاً، قابوس، مقصود شمس المعالی قابوس بن و شمگیر معروف است و ترسّلات او همان است که امام ابو الحسن علی بن محمد الیزدادی جمع نموده و بقرائن شمس المعالی و کمال البلاغة موسوم نموده است و قطعاتی از آنرا محمد بن اسفندیار در تاریخ طبرستان مذکور میدارد^(۱)، و عبارت متن « چون ترسّلت صاحب و صابی و قابوس » مطابق نسخه اسلامبول است که اقدم و اصحّ نسخ است و در متن مطبوع در طهران و دو نسخه بریتیش میوزیم بجای قابوس « قابوس نامه » دارد و آن سهو است ظاهراً و از سیاق عبارت معلوم است که مقصود قابوس نامه معروف نیست،

ص ایضاً س ۱۱ حمادی و امامی، معلوم نشد کیستند،
ص ۱۳ س ۱۱ قدامة بن جعفر، هو ابو الفرج قدامة بن جعفر بن قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور، پدر وی نصرانی بود و قدامة خود بدست

(۱) تاریخ ابن اسفندیار British Museum A. 1d. 7633 f. 81 a و ترجمه

و تلخیص تاریخ ابن اسفندیار بزبان انگلیسی تألیف پرفسر بزون ص ۹۲، و لباب الألباب عوفی طبع پرفسر بزون ج ۱ ص ۳۱ و ۲۹۷،

خلیفه المكتفی (سنه ۲۸۹ - ۲۹۵) اسلام آورد و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه در خلافت المتقی وفات نمود، و او را مؤلفات بسیار است ولی آنچه الآن باقی است یکی کتاب الخراج است که باهتمام علامه مستشرق دخویه در ضمن حلقه « کتب جغرافیة عربیة » در سنه ۱۸۸۹ در لیدن از ممالک هلاند بطبع رسیده است، و دیگر کتاب نقد النثر المعروف بکتاب البیان و دیگر کتاب الشمر^(۱)، و این همان قدامة است که حریری در دیباچه مقامات بدو اشارتی کند و گوید « ان التصدی بعده (ای بعد بدیع الزمان الهمذانی) لانشاء مقامة ولو اوتی بلاغة قدامة لا یترف الا من فضالته ولا یسری ذلك المسری الا بدلالته »، ابو العباس احمد بن عبد المؤمن الشریشی در شرح مقامات حریری گوید « قدامة هو ابو الولید بن حفصر کان بلیفاً مجیداً عالماً باسرار صنعة الكتابة ولو ازمها وله کتاب يعرف بسر البلاغة فی الكتابة وترجمته تدل علی متضمنه وله تحقیق فی صنع البدیع یتیز به عن نظرائه و تدقیق فی کلام العرب یربى فیہ علی اکفائه فلذلك سار المثل ببلاغته و اتفق المتقدم و المتأخر علی فضل براعته »، سلوستر دسائی در شرح مقامات حریری منطبعة در پاریس گوید « قدامة هو ابو الفرج قدامة بن جعفر بن زیاد الکاتب البغدادی المضروب به المثل فی البلاغة قیل هو اول من وضع الحساب قال المطرزی وظنی انه ادرك ایام المقتدر بالله و ابنه الراضی بالله وله تصانیف کثیرة »

ص ۱۳ س ۱۱ مقامات حمید، مراد مقامات حمیدی مشهور است تألیف

(1) De Goeje *Bibliotheca Geographorum Arabicorum*, tome 6 (Leide, 1889) pp. xxii-xxiii (préface); Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*. Vol. 1 (1898) p. 228. دخویه در مقدمه کتاب الخراج.

ص ۲۲ - ۲۳، و بروکن در تاریخ علوم ادبیه عرب ج ۱ ص ۲۲۸،

قاضی القضاة ابی بکر عمر بن محمود الملقب حمید الدین المحمودی البلخی المتوفی سنة ۵۵۹^(۱)، و این کتاب در سنه ۱۲۶۸ در کاون پور و در سنه ۱۲۹۰ در طهران بطبع رسیده است و در کتابخانه بریتیش میوزیم در لندن یک نسخه بسیار ممتاز قدیمی که ظاهراً در قرن ششم هجری کمی بعد از تألیف آن نوشته شده موجود است و در آن نسخه تاریخ تألیف مقامات مذکور بیست ولی در دیباچه نسخ دیگر و دیباچه متن مطبوع در کاون پور و طهران و در حاجی خلیفه تاریخ تألیف آن در سنه احدی و خمسین و خمسیه مضبوط است^(۲)،

و از ذکر مقامات حمیدی درین موضع تاریخ تألیف چهار مقاله بخوبی معلوم میگردد بتفصیل ذیل :

چنانکه از مواضع متممده چهار مقاله از جمله در ص ۴۰ که بعد از ذکر اسم سلطان سنجر اورا بدین طریق دعا می نماید « اطلال الله بقاءه و ادام الی الممالی ارتقاءه » و نیز در ص ۸۷ که در حق سلطان سنجر و سلطان علاه الدین غوری اینگونه دعا می نماید « خد الله ملکها و سلطانها » مستفاد میگردد تألیف کتاب بلا شبهه در حیات سلطان سنجر بوده است پس تاریخ تألیف نمیتواند مؤخر از سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر است بوده باشد، و از طرف دیگر از نام بردن مقامات حمیدی که در سنه ۵۵۱ تألیف شده است نیز بطور وضوح معلوم میشود که تألیف چهار مقاله را مقدم بر سنه ۵۵۱ نیز نمیتوان فرض نمود، پس تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنه ۵۵۱ ۵۵۲ والحمد لله علی کل حال^(۳)،

(۱) ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۲۰۷، حاجی خلیفه ج ۶ ص ۵۷،

(۲) ریو، فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ج ۲ ص ۷۴۷، باب الالباب

ج ۱ ص ۱۹۸ - ۲۰۰، ۳۴۲ - ۳۴۴، (۳) بواسطه عدم ذکر تاریخ تألیف

ص ۱۳ س ۱۳ بلعی ، یعنی ابو علی محمد بن محمد بن عبد الله التمیمی البلعی المتوفی
 سنه ۳۸۶ ، وی وزیر منصور بن نوح بن اسر بن احمد بن اسماعیل سامانی بود
 و هموست که فرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را از عربی بفارسی ترجمه نمود ،
 و پدرش ابو الفضل محمد بن عبد الله البلعی وزیر امیر اسمعیل مؤسس سلسله
 سامانیه بود و در سنه ۳۲۹ وفات نمود ، و غالباً پدر و پسر بیکدیگر مشتبّه
 شوند ، و بلعی منسوب است ببلعم که شهری بوده است در آسیای صغری^(۱)
 ص ۱۳ س ۱۳ ایضاً ، احمد حسن ، یعنی شیخ جلیل شمس الکفایة احمد بن الحسن
 الیمندی المتوفی سنه ۴۲۴ ، از مشاهیر فضلا و کتاب است مدت بیست سال
 بوزارت سلطان محمود غزنوی و بسرش سلطان مسعود اشتغال داشت و فرمان
 داد تا جمیع تحریرات رسمی دولتی بربی نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل
 ازو معمول بود^(۲) ،

مقامات حمیدی در دیباچه نسخه بریتیش میوزیم که اقدم و اصح نسخ است
 و بواسطه تفاوت محسوس و اختلاف واضحی که مابین نسخه بریتیش میوزیم
 و نسخ دیگر مقامات (که از آن جمله است متن مطبوع در کاون پور و طهران)
 موجود است ممکن است احتمال بدهیم که دو نسخه از مقامات حمیدی بوده است
 یکی نسخه اصلی که تاریخ تالیف آن مقدم بر سنه ۵۵۱ بوده و از منقولات
 همین نسخه است نسخه که در لندن محفوظ است و شاید همان باشد که مصنف
 چهار مقاله در نظر داشته است ، و دیگر اصلاح ثانوی نسخه اول بقلم
 خود مصنف یعنی قاضی حمید الدین و این اصلاح ثانوی است که در سنه
 ۵۵۱ واقع شده است و همین است که حاجی خلیفه دیده بوده است و نسخ
 متعدده از آن موجود است و همین است که در کاون پور و طهران بطبع
 رسیده والله اعلم بحقیقه الحال ،

(۱) ربو ، فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم ج ۱ ص ۶۹ - ۷۰ ،

(۲) برای ترجمه حال او رجوع کنید بشرح تاریخ یعنی طبع قاهره ص

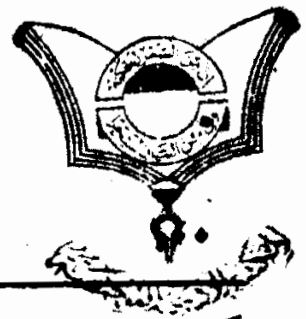
ص ۱۳ س ۱۲ ، ابو نصر کندی ، بنی ابو نصر محمد بن منصور بن محمد الملقب بعمید الملك الکندی ، وی اولین وزیر دولت سلجوقیه بود و مدتی طویل وزارت طغرلیک و الب ارسلان بوی مفوض بود و در سنه ۴۵۶ هجری نظام الملك طوسی مقتول گردید^(۱) ،

ص و س ایضاً محمد عبده ، مصنف بعد ازین (ص ۲۴) ثانیاً ذکر او را نموده گوید « محمد بن عبده الکاتب که دیر بفرخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوخی داشت و در نظم و نثر تجری و از فضلا و بلغاه اشلام یکی او بود ، پس معلوم میشود وی از دبیران ملوک ترک ما وراء النهر معروف بخانیه بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته است ، و رشید وطواط در حدائق السحر مکرر نام او را بلفظ محمد عبده برده و اشعار او را باستشهاد آورده است ،

ص و س ایضاً عبد الحمید ، قریب بیقین است که مراد عبد الحمید بن یحیی بن سعید کاتب مروان بن محمد بن مروان بن الحکم آخر خلفاء بنی امیه است که در بلاغت مثل باو زنند و هموست که در حق وی گفته اند « فتحت الرسائل بعمد الحمید و ختمت بابن العمید » ، وی در سنه ۱۳۲ م بمخدوم خو مروان الحمار در جگک بابن العباس کشته شد^(۲) ،

ص ایضاً س ۱۲ ۱۳ - پید الرؤساء و محمد بن منصور ، قریب بیقین است که مراد از اول ابو المغان محمد بن فضل الله بن محمد الملقب بسید الرؤساء است

۱۶۶ - ۱۷۲ و تاریخ ابو الفضل بیہقی که تقریباً صفحه از ذکر او خالی نیست و لباب الألباب ج ۱ ص ۶۳ - ۶۴ و ابن الأثیر ج ۹ ص ۲۸۳ و ۲۹۴ و آثار الوزراء لسيف الدين المقيلي (British Museum, or 7104 ff. 73b-89) و دستور الوزراء لفيث الدين خواندمير (Ibid or 234 ff. 70b 71h) (۱) ابن خلیکان ، حرف المیم ، (۲) ابن خلیکان ، حرف العین ،



حواشی چهار مقاله ، مقاله اول

که نائب دیوان انشاء سلطان ملکشاہ بن الب ارسلان (سنہ ۴۶۵ - ۴۸۵)
و از خواص مقربان وی بود ، و مراد از دوّم شرف الملک ابو سعد محمد
ابن منصور بن محمد است که صاحب دیوان انشاء بود در عهد همان سلطان
و ایشان هر دو از اکابر کتاب و از اجلّہ رجال دولت سلجوقیہ بودند ،
عماد الدین کاتب در تاریخ سلجوقیہ گوید^(۱) ، کان نظام الملک [الطوسی]
مؤیداً بقربینین مؤیدین لدولتہ امینین و ہما کمال الدولۃ ابو الرضا فضل اللہ
ابن محمد صاحب دیوان الأنشاء و الطغراء و شرف الملک ابو سعید محمد بن
منصور بن محمد صاحب دیوان الزّمام و الاستیفاء و کلاہما صاحب الرأی و
التّدیر و الجاء و المال و الدّہاء و معدن الفضائل و المطاء و کان لہذین
الکبیرین نائبان فللکمال ولدہ سید الرؤساء ابو المحاسن محمد و کان مقبلاً
مقبولاً قد اختصّہ السلطان [ملکشاہ بن الب ارسلان] بخدمتہ و احتارہ
لخدمتہ و استأمنہ علی سرّہ و بلفت مرتبہ من اصطفاء السلطان الی غایبہ لم یبلغہا
انیس و لم یصل الی رتبہا جلیس وقد کتب الیہ السلطان یتقبطہ بخطّ یدہ یتسا
بالفارسیۃ معنہ انک لا تتأثر بالعبیۃ عنی فانک تجد من تأنس بہ غیری وانا اتأثر بعبیتک
فانی لا اجد الا نس بعبیرک قال فصارحتنا لنظام الملک و تزوّج بابنتہ و زاد ذلك في
منزلتہ و لہ السّرادق و الکوس و العلم و الخیل و الختم ۰۰۰

ص ۱۳ س ۱۳ ابن عبادى و ابن النسابة العلوى ، معلوم نشد کیستند ،
ص ایضاً س ۱۴ ابیوردی ، هو ابو المظفر محمد بن احمد بن محمد القرشى الاموى
الابیوردی المتوفى سنة ۵۰۷ ، از فضلا و شعراء مشهور است و در انساب و تاریخ
و لغت اورا تصانیف است (ابن الأثیر ج ۱۰ ص ۸۴ ، ۱۹۲ - ۱۹۳ ، ابن خلکان
طبع طهران ج ۲ ص ۱۱۶ - ۱۱۷)

ص و س ایضاً غزوی ، هو ابو اسحق ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد الکلبی

(۱) تاریخ السلجوقیة لعماد الدین الکاتب مختصراً بقلم البنداری ص ۲۵۹

الأشهبی الغزنی^۱، از مشاهیر شعراء عرب بود و در اکثر بلاد خراسان و کرمان و مشرق سفر کرد و وزراء و امراء و ملوک آن سامن را مدح نمود و اشعارش در خراسان بنایت مشهور گردید و در سنه ۵۲۴ وفات یافت و ببلغ مدفون شد (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۴ - ۱۶، ج ۲ ص ۲۳۵ - ۲۳۶)، رشید الدین وطواط بسیاری از اشعار او را در حدائق السحر با تشهاد آورده و یک نسخه بسیار نفیس مصححی از دیوان غزنی که در سنه ۵۹۰ هجری در محله کرخ بغداد استساخ یافته است در کتابخانه عمومی پاریس محفوظ است^(۱)، ووجه اینکه مصنف از بین سایر شعراء عرب غزنی را تخصیص بذکر میدهد با آنکه وی اشهر و اشعر ایشان نیست یکی اینست که غزنی معاصر مصنف بوده و دیگر آنکه اشعار او در بلاد خراسان و مشرق چنانکه گفتیم شهرتی عظیم بهم رسانیده بوده است لهذا در نزد مصنف معروف تر از سایر معاصرین خود بوده است، و غزنی منسوب است بفرزۀ بفتح غین معجمه و تشدید زای معجمه که شهری است بفرسطنین از بلاد شام،

ص ۱۳ س ۲۱ - اسکافی، هو ابو القاسم علی بن محمد الاکافی النیسابوری الکاتب المشهور، قنون ادب را در نیشابور تحصیل نمود و در عنقوان شباب بملازمت امیر ابو علی بن محتاج چغانی از امراء معروف سامانیه پیوست امیر ابو علی او را برگزید و مقرب گردانید و دیوان رسائل خود را بدو محوّل فرمود و وی به نیکوترین وجهی از عهده این خدمت برآمد و صیت فضالش در آفاق منتشر گردید و نامهای او که در نهایت حسن و کمال بلاغت بود ببخارا میرسید و مردم در آن منافست نموده دست بدست می بردند امناء دولت تعجب می نمودند و همواره با ابو علی می نوشتند که اسکافی را ببخارا فرستد تا در عداد نویسندگان حضرت باشد ابو علی بتعلل می گذرانید تا آنکه در سنه ۳۳۴ ابو علی بر امیر حمید نوح

(۱) Bibliothèque Nationale (Paris) Arabe 8126

ابن نصر بن احمد بن اسماعیل ساء فی عصیان ورزید و بر بسیاری از بلاد خراسان مستولی گردید و ما بین او و امیر نوح محارباتی دست داد از جمله جنگی بود که در جرجیل (یا جرجیک) از محال بخارا ما بین ایشان واقع شد و شکست بر ابو علی افتاد و بعضانیان گریخت و اکثر هم‌رهان او اسیر گشتند از جمله اسرا ابو القاسم اسکافی بود و او را با آنکه طرف میل و عنایت مخصوص امیر نوح بود در قلمه قهندز من اعمال بخارا محسوس نمودند امیر نوح خواست تا مکنون ضمیر او را معلوم نماید فرمان داد تا نامهٔ محمود از زبان یکی از بزرگان دولت بوی نوشتند که ابو العباس چغانی (برادر ابو علی چغانی) بامیر نوح نوشته است و در حق تو شفاعت نموده و ترا بشاش (چچ) می‌طلبد تا کتات رسائل سلطانی را با تو مفوض دارد رأی تو خود درین باب چیست اسکافی در جواب در ذیل رقه نوشت «ربَّ السَّجِنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» چون این جواب را بر امیر نوح عرضه کردند بغایت با وی خوش دل گشت و فرمان داد تا او را از حبس بیرون آورده خلعت پوشانیدند و او را در دیوان رسائل به نیابت ابی عبد الله معروف به کله (؟) بنشانید و دیوان رسائل اسماً با ابو عبد الله کله بود و رسماً با اسکافی و چون ابو عبد الله وفات نمود اسکافی بالاستقلال متولی دیوان رسائل گشت و صیثش منتشر گردید و شهرتش بغایت رسید و بعد از آنکه امیر نوح وفات نمود و امیر رشید عبد الملك بن نوح در سنهٔ ۳۴۳ هجری او بنشست اسکافی را در همان منصب بر قرار داشت و بر مرتبتش بیفزود ولی دیری نکشید که اسکافی مریض شده این جهان را بدرود گفت بنا برین وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد الملك بن نوح (سنهٔ ۳۴۳ — ۳۵۰) واقع شده است، و چون اسکافی وفات نمود شعراء مرثیاتی بسیار در حق وی گفتند از جمله هزیمی ابیوردی گفت و این ابیات مشهور است

الم تر دیوان الرسائل عطلت لفقدانه اقلامه ودفاتره

کثرت مضمی حامیه لیس بسده سواه وکالکسر انذی عزّ جابه
 لیسک علیه خطّه وبیانه فذامات واشیه وذامات ساحره
 نمایی گوید از عجائب امر اسکافی آن بود که وی در رسائل سلطانیات
 (یعنی مکاتبات رسمی دولتی) دارای اولین درجه بود و هیچکس پای او
 نیرسید ولی در اخوانیات (یعنی مکاتبات دوستانه) از عهده بر نمی آمد و عجز
 و قصور او بمنتهی درجه بود، و نیز نمایی گوید اسکافی در علو رتبه در نثر
 و انحطاط درجه در نظام مانند جاحظ بود (یتیمه الدهر للنمایی ج ۴ ص ۲۹ -
 ۳۳ بتصرف بسیر)

ص ۱۳ س ۲۳ و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی، این سهو واضح
 است زیرا که بتصحیح نمایی چنانکه گفتیم وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد
 الملك بن نوح بن نصر (سنه ۳۴۳ - ۳۵۰) واقع شد و حال آنکه جلوس
 نوح بن منصور بن نوح بن نصر در سنه ۳۶۶ است پس محال است که
 اسکافی زمان او را دریافته باشد، و توهم اینکه شاید لفظ «نوح بن منصور»
 سهو نسآخ باشد باطل است چه لطف این حکایت مبتنی بر لفظ «نوح»
 است برای آنکه مخاطبه بآیه یا نوح قد جاد لئنا فأ کثرت جدالنا راست آید،
 ص ۱۴ س ۴ البتکین تحمل همی کرد و آخر کار او بمصیان کشید،
 این نیز سهوی واضح است چه جلوس نوح بن منصور چنانکه گفتیم در سنه
 ۳۶۶ است و حال آنکه وفات البتکین علی اختلاف الأقوال در سنه ۳۵۱
 یا ۳۵۲ یا ۳۵۴ واقع شد یعنی باقل تقدیرات دوازده سال قبل از جلوس
 منصور بن نوح پس محال است که البتکین با نوح بن منصور عصیان ورزیده
 باشد و گویا مصنف نوح بن منصور را (سنه ۳۶۶ - ۳۸۷ پدرش منصور
 ابن نوح (سنه ۳۵۰ - ۳۶۶) اشتباه نموده چه با این اخیر بود که البتکین
 عصیان ورزید و بغزیه^(۱) رفته بر آنجا مستولی گشت و احتمال می رود که

(۱) نه بهرات چنانکه مصنف سهواً گفته است،

مصنف البتکین را با ابو علی سیمجور اشتباه نموده باشد زیرا که ابو علی سیمجور بود که با نوح بن منصور مخالفت نمود و باعث بسی وهن و ضعف در دولت سامانیه گردید و این احتمال نافی ارجح است،

ص ۱۴ س ۵ - ۶ . امیر نوح از بخارا بزاوولستان نوشت تا سبکتگین با آن لشکر بیایند و سیمجوریان از نشاپور بیایند و با البتکین مقابله و مقاتله کنند، این صحیح است که امیر نوح بزاوولستان نوشت تا سبکتگین آن لشکر یارد ولی گئی و برای محاربه با که ؟ در سنه ۳۸۳ یعنی سی و اند سال بعد از وفات البتکین و برای محاربه با ابو علی سیمجور که مدتی دراز بود با امیر نوح مخالفت نموده و اطراف مملکت را بر از فتنه و آشوب نموده بود و امیر نوح چون خود از دفع این فتنه عاجز گشت بسبکتگین و بسرش محمود متوسل شده ایشان از غزنه بخراسان آمدند و آن فتنه را فرو نشانیدند و سیمجوریان را مقهور نمودند، پس مصنف را در همین يك فقره چند سهو بزرگ روی داده یکی آنکه البتکین را با نوح بن منصور معاصر دانسته و استحاله این امر را بیان نمودیم، دیگر آنکه لشکر کشیدن سبکتگین را بخراسان با اتفاق سیمجوریان و بقصد جنگ با البتکین دانسته و حال آنکه او لا سبکتگین با اتفاق سیمجوریان لشکر نکشید بلکه خود بقصد جنگ با ایشان بود که لشکر غزنه را بخراسان آورد تا با البتکین سی و اند سال قبل از لشکر کشیدن سبکتگین بخراسان وفات نموده است،

ص ۱۴ س ۸ - ۱۲ . امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتکین فرسناد با نامه چن آب و آتش ۰۰۰ چون حاجب ابو الحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد الخ، قریب یقین است که مقصود امیر ابو علی [احمد] بن محتاج الدغانی میباشد که از امراء معروف سامانیته و والی خراسان و سه سالار کل عساکر آن مملکت بود، و قطع نظر از تحلیلی که مصنف در اسم و کنیه و نسبت بلد و منصب این شخص کرده

است (۱) گوئیم امیر ابو علی در سنه ۳۴۴ وفات نمود (رجوع کنید باین الاثر ج ۸ ص ۳۸۴) یعنی بیست و دو سال قبل از جلوس امیر نوح (در سنه ۳۶۶) و سی و نه سال قبل از لشکر کشی سبکتگین بخراسان (در سنه ۳۸۳) پس رسالت ابو علی بن محتاج از جانب امیر نوح بسوی البتگین از مستحیلات است،
ص ۱۴ س ۱۸ زمارت، رجوع کنید بحاشیه ص ۱۸ س ۷،

ص ایضاً س ۲۰ بجمد، ابو ریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه (ص ۳۳۲) حکایت نوشتن این آیه را بخلف بن احمد امیر سیستان نسبت میدهد، بعد از ذکر یکی از اجوبه مسکته گوید «وما اوجز هذا الجواب واسکته واشبهه بجواب ولیّ الدوله ابی احمد خلف بن احمد صاحب سجستان حین کتب الیه نوح بن منصور صاحب خراسان بالوعید و صنوف التهذید فاجابه یا نوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَا كَثُرَتْ جِدَانَا فَأَتَيْنَا بِمَا تَمِدُّهُ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»

ص ۱۵ س ۳ بجمد، درین حکایت مصنف را دو سهو تاریخی دست داده است، اولاً واقعه عصیان ماکان بن کاکاکی را در عهد نوح بن منصور فرض میکند و حال آنکه ماکان در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (سنه ۳۰۱-۳۳۱) پادشاه سوتم سامانی و جد پدر این نوح بن منصور طغیان کرد و بر جرجان مسلط شد و در سنه ۳۲۹ یعنی سی و نه سال قبل از جلوس نوح بن منصور کشته شد، ثانیاً سردار لشکری را که باماکان بن کاکاکی محاربه نمود و او را

(۱) زیرا که اسم او احمد است نه علی و کنیه او ابو علی نه ابو الحسن و چغانی است نه کشانی و والی خراسان بود از جانب نصر بن احمد و نوح ابن نصر بن احمد نه حاجب الباب نوح بن منصور، و کشانی منسوب است بکشانیة بفتح کاف و تخفیف یاء شهری است از صفد سمرقند و چغانی (صفغانی) منسوب است بچغانیان که معرب آن صفغانیان است و آن ولایتی است عظیم در ماوراء النهر و پای تخت آنرا نیز بهمین اسم نامند (یاقوت)

بکشت سپه سالار ناش می نویسد و حال آنکه باتفاق مؤرخین سردارِ ان جنگ امیر ابوعلی احمد بن محتاج چغانی بوده است و اوست که ما کان کاکمی را بکشت و السلام ،

ص ۱۵ س ۱۸ و ۱۹ ماطفه ، بصیغه اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامه ایست کوچک که بطریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لغت متبره^(۱) چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس « لَطْفَ الْكِتَابِ جَمَلُهُ لَطِيفًا » و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسعه‌ای بمعنی « طاق نامه استعمال شده است و در مصنفات متقدمین از عربی و فارسی این کلمه بسیار مستعمل است و ما بدو مثال اکتفا میکنیم :

« و كانت الملقفات قد قدمها الى اهل البلد بعدهم التصر و الخلاص مما هم فيه من الظلم » (ابن الأثير ، سنة ۴۶۵)

« و چون امیر شهاب الدوله [مسعود] از دامغان برداشت و بدهی رسید در يك فرسنگی دامغان آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توفیقی بزرگ با حاد خدمت سپاهان و جاهه خانه و خزاین و آن ملطفهای خُرد بمقدمان لشکر و پسر کاگو و دیگران که فرزندانم عاق است رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت امیر گفت آن ملطفهای خُرد که ابو نصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید بجاست گفت من دارم و زین فرو گرفت و میان نمود باز کرد و ملطفها در موم گرفته بیرون کرد ۰۰۰ » (تاریخ بهقی طبع طهران ص ۲۴ - ۲۵) ،

(۱) (pl) dépêches. (Dozy, supplément aux dictionnaires arabes).

ص ۱۷ س ۱۳ صاحب کافی اسماعیل بن عبّاد ارازی ، در هیچ موضع دیده نشد که صاحب را رازی شمرده باشند جز در تاریخ گزیده فی احدی روایتیه (طبع پاریس ص ۱۵۸) و مشهور آن است که صاحب طالقانی بوده و در تعیین طالقان نیز خلاف است یا قوت در معجم البلدان در ذیل طالقان و ابن خلدکان او را از طالقان قزوین شمرده اند ولی ثمالی در یتیمه النهار گوید طالقان که صاحب بدان منسوب است از قرای اصفهان است و در کتاب موسوم به «محاسن اصفهان» تألیف مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی که در نصف اخیر قرن پنجم هجری (ما بین سنه ۴۶۵ - ۴۸۵) تألیف شده است^(۱) نیز صاحب را در ضمن مشاهیر رجال اصفهان می شمرده و البته

(۱) يك نسخه ازین کتاب نفیس نادر در لندن در کتابخانه بریتش میوزیم در تحت نمرة ۴601 or. محفوظ است و این کتاب در حدود سنه ۷۳۰ بفارسی ترجمه شده با اضافات و ملحقات دیگر و مترجم آن شخصی است موسوم بمحمد بن عبدالرضا الحسینی العلوی و آرا بنام وزیر غیاث الدین محمد بن الوزير خواجه رشید الدین فضل الله معروف صاحب جامع التواریخ موشح نموده و ازین ترجمه دو نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است یکی در لندن در کتابخانه انجمن هایونی آسیائی (The Royal Asiatic Society) نمرة ۱۸۰ که سر جان ملکم بانجمن مزبور هدیه نموده و دیگر در پاریس در کتابخانه ملی (Supplément persan, 1573) که در سنه ۱۳۱۵ از روی نسخه قدیمی در کتابخانه حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس والا ظل السلطان دامت شوکته در اصفهان برای مسیو شفر مدیر سابق مدرسه السنه شرقیه پاریس استنساخ شده است، و پرفسر ادوارد برون از روی این دو نسخه فارسی کتاب مذکور را بزبان انگلیسی ترجمه و تاخیص نموده و در سنه ۱۹۰۱ مسیحی در روزنامه انجمن هایونی آسیائی (The Journal of the Royal Asiatic Society)

قول ثعالبی که معاصر صاحب بوده است و قول مافرّوخی که قریب العهد بصاحب و خود نیز از اهل اصفهان و از فضلاء مؤرخین آن بلده بوده مقدم است بر اقوال سایرین، و ازین آیات که صاحب در وقت فتح جرجان سروده و در آن اظهار تحسّن و تشوّق بوطن خود نموده صریحاً مستفاد میشود که صاحب از اهل اصفهان از حبی بوده است میگوید^(۱)

یا اصفهانُ سَقِیَّتِ الْغِیثَ مِنْ كَثَبٍ فَأَنْتَ جَمْعُ أَوْطَارِي وَ أَوْطَانِي
وَاللّهِ وَاللّهِ لَا أَنْسِيتُ بَرَكَ بِي وَلَوْ تَمَكَّنْتُ مِنْ أَمْعَى خِرَاسَانِ
سَقِيًّا لِأَيَامِنَا وَ الشَّمْلُ جَمْتَعٌ وَالذَّهْرُ مَا خَانَنِي فِي قَرَبِ إِخْوَانِي
ذَكَرْتُ دَيْمَرَةً إِذْ طَالَ الثَّوَاءُ بِهَا يَا بَعْدَ دَيْمَرَةٍ مِنْ أَبْوَابِ جَرْجَانِ
وَقَالَ أَيْضًا

و نیز جدا گانه منتشر ساخته است، و ریو در ذیل فهرست نسخ عربی بریتش میوزیم ص ۴۷۶ شرحی در وصف نسخه عربی این کتاب نوشته است ولی ندانسته که اسم کتاب چیست و مصنف آن کیست و این بنده از مقایسه نسخه عربی بریتش میوزیم با نسخه فارسی کتابخانه ملی پاریس و ترجمه و تلخیص پرفسر برون یقین نمودم که نسخه لندن همان اصل عربی نسخه فارسی است که در کتابخانه انجمن هایونی آسیائی در لندن و کتابخانه ملی پاریس محفوظ است والله الموفق

(۱) این آیات در کتاب محاسن اصفهان للمافرّوخی و در ترجمه فارسی آن مذکور است و چهار بیت اول را نیز پرفسر برون در ترجمه و تلخیص سابق الذکر خود (طبع علی حدة ص ۱۵) نقل میکند

(E, G. Browne's account of a rare manuscript history of Isfahàn, Reprinted from the "Journal of the Royal Asiatic Society", 1901, page 15.)

یا ایها الرّاکبُ المصنّی الی الحدی حیثیت من راعی منا و من فادِ
 ان جئت حیّ بلادی او مررت بها فنادها قبل حطّ الرّحلّ والزّادِ
 یقل لها جئت من جرجان مبتدراً أوحی الیک بما قال ابنُ عبّادِ
 یا اصفهانُ الاحیثیت من بلدی یا زَنرودُ الا سُقیمت من وادِ
 ص ۱۷ س ۱۳ وزیر شهنشاه بود ' مقصود از شهنشاه یا مؤید الدوله
 دبلمی یا برادرش نخر الدوله است و این تعییر ناقصی است چه شهنشاه
 قب یکی ازیشان بالخصوص نبوده است تا اطلاق این لفظ منصرف بدو
 شود '

ص ایضاً س ۱۵ عدلی مذهب ' یعنی معتزلی و معتزله خود را عدلیه
 نامند زیرا که گویند چون خداوند تعالی حکیم است و از حکیم جز خیر
 و صلاح نیاید و بحکم عقل رعایت مصالح عباد برو واجب است پس قبیح
 است بر او که بنده را مجبور کند بر عملی قبیح یا حسن پس او را بدان عمل
 عقوبت نماید یا ثواب دهد و این اصل را عدل نامند ' بر خلاف اشعریّه که
 گویند از روی عقل بر خداوند چیزی واجب نیست نه صلاح و نه اصلاح
 و خداوند فعال ما یشاء است اگر همه بندگان خود را بهشت برد یا همه را
 بدوزخ فرستد حیث و جوری نکرده است '

ص ۱۸ س ۷ زعری عظیم ' زَعَارَتٌ بتشدید و تخفیف راه بمعنی سوء خاق
 و شراست باشد و رجل زَعْرَای سیمیء الخلق ولا یصرف منه فعل (لسان العرب
 وتاج العروس) '

ص ایضاً س ۱۲ صراغه ' بفتح میم هم بمعنی عمل بخاک غلطیدن است
 و هم بمعنی موضعی است که دواب در آنجا بخاک غلطند (لسان العرب) '
 ص ۱۹ س ۱۴ بعد ' مصنف درین حکایت ما بین دو برادر خلط نموده
 است ' ذوالریاستین لقب فضل بن سهل است (که متقلد وزارت و لشکری

هر دو گردید) نه حسن بن سهل و دختری که مأمون تزویج نمود بوران بنت الحسن بن سهل است نه فضل بن سهل^۱

ص ۲۰ س ۲ - ۳ هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیج و ممزج و مقراضی و اکسون، اطلس و نسیج و اکسون انواع جامهای گرانها اند و معانی آنها در کتب لغت مذکور است و مؤنزه ممزج بصیغه اسم مفعول بر وزن معظم گویا جامه بوده که از زر ممزوج با چیز دیگر می بافته اند ابن الأثیر در ذیل حوادث سنه ۵۱۲ گوید « و فی هذه السنة اسقط المسترشد بالله من الإقطاع المختص به كل جور و امر ان لا یؤخذ الا ما جرت به العادة القديمة و اطلق ضمان غزل الذهب و كان صناع السقلاطون و الممزج و غیرهم ممن يعمل منه (ای من الذهب) یلقون شدة من العمال علیها و اذی عظیماً » و مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آتیست استفاده میشود از جامهای گرانهای فاخر بوده است ولی جنس آن معلوم نیست در رساله محاسن اصفهان للمافروخی^(۱) در عرض کلامی گوید « فقال فی وصایاه لتتخذ اقفان من ثوب مقراضی رومی و عمامة قصب مذهبة و ثوب دبیقی مصری فقیل له مه فانه لا یصلح للاقفان غیر الثیاب البیض القطیبة فقال العیاذ بالله عشرت خاتمه ستین سنة و كنت احضرم فی الدیباج و الحرر و القصب و انا الآن مواف خالق و رازقی الأثر فی اقفان من هذا الغرب الردیء » اما معدنی و ملکی اگرچه جائی یافت نشد ولی در ضبط آنها اشکالی نیست اشکالی که هست در کلمه « طمیم » است که نه ضبط آن معین است و نه معلوم است از چه لغتی است و هیاتاً بکلمه عربی می نماید ولی در هیچ یک از کتب لغت یافت نشد^(۲)

(1) British Museum; or. 3601, f. 38 b.

(۲) در چهار مقاله طبع طهران بجای طمیم تمم نوشته است و در حاشیه

ص ۲۰ س ۱۵ ایزار چینی زده، ایزار مخفف ایزاره است و ایزاره بر وزن بیچاره ایزاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند (برهان)

ص ایضاً س ۱۶ - ۱۷ خانه واری حصیر از شوشه زر کشیده افکنده، خانه وار ظاهراً بمعنی مقدار يك خانه باشد چه یکی از معانی «وار» مقدار است چون جامه وار و کلاه وار یعنی بمقدار يك جامه یا يك کلاه یعنی حصیری باندازه خانه از زر کشیده در آنجا گسترده بود، و شوشه بر وزن خوشه شمش طلا و نقره و آمثال آنرا گویند و ظاهراً مقصود از شوشه زر کشیده طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیات ریسمانهای باریک ساخته باشند و آنرا اکنون در ایران گلابتون گویند

ص ۲۱ س ۱۴ ببعد، مصنف درین حکایت اشتباه نموده است سلطان مسعود را بسطان سنجر چه باتفاق مؤرخین لشکر کشیدن المسترشد بالله از بغداد بقصد جنگ با سلطان مسعود بن محمد بن ماکشاه بود نه با سلطان سنجر، و بعد از آنکه در حوالی کرمانشاهان تلاحی فریقین دست داد اغلب عساکر خلیفه بسطان مسعود پیوستند و خلیفه اسیر گردید و سلطان مسعود او را باخود برد تا بدر مراغه جمعی از باطنیان در خیمه المسترشد بالله رفته او را با اصحابش بکشتند و این وقایع در سنه ۵۲۹ روی داد

از قاموس نقل کرده که التَّمَم كَصَرَدِ الْجُبُرِزُ مِنَ الشَّعْرِ وَالْوَرِّ وَالصَّوْفِ و این تصحیح که از تصرفات خود ناشر کتاب است بقایت باطل است چه تَمَم جمع تَمَمه است یعنی دسته از پشم و موی که از گوسفند و غیر آن بریاء باشند و این معنی چه مناسبتی دارد با جامهای منسوج گرانهای ملوکانه که در خزانه مأمون بوده است

ص ۲۲ س ۸ گور خان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد، این واقعه در سنه ۵۳۶ واقع گردید و معروف است بچنگ قَطَوَان و قَطَوَان موضعی است از محال سمرقند و درین جنگ قریب صد هزار نفر از عساکر اسلام کشته شدند از آن جمله دوازده هزار نفر صاحب عمامه بودند و زوجه سلطان سنجر اسپر گشت، و بعد ازین واقعه دولت کفار ترك معروف بقرا خطا در ماوراء النهر مستقر گردید و جمیع آن بلاد بتصرف ایشان درآمد و قریب هشتاد و اند سال در آن ممالک حکمرانی کردند^(۱) تا آنکه در سنه ۶۰۷ سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه باستعانت کوچک خان تار ایشان را برانداخت، و این سلسله معروفند به «ملوک گورخانیه» و «ملوک قراخطا» و ایشان پادشاهانی بغایت عادل و نیکسیرت بودند و بعد از استیلاء بر ماوراء النهر ملوک ترك مسلم را که معروف اند بافراسیابیه و خانیه و ایلک خانیه و مدت دو بیست و اند سال بعد از سامانیان و قبل از مغول در ماوراء النهر سلطنت داشتند منقرض نساختند بلکه ایشانرا بر حکومت آن بلاد باقی داشته فقط باخذ خراج و نصب شهنه از خود در دربار ایشان قانع بودند و علاوه بر ملوک ماوراء النهر غالب سلاطین خوارزمشاهی نیز باج گذار ایشان میبودند و ایشان سدی بودند سدید ما بین بلاد اسلام و کفار دیگر از قبیل مغول و غیرهم و چون علاء الدین محمد خوارزمشاه ایشانرا مضمحل کرد و ملوک الطوائف خانیه را که از جانب

(۱) شرح احوال و وقایع این طایفه در کتب تواریخ متفرقی یافت میشود و علی المجاله آنچه در نظر است در طبقات ناصری و جهانگشای جوینی و جهان آرای قاضی احمد غفاری فصلی مخصوص برای تاریخ این طایفه منعقد کرده اند.

قرا خطا هر گوشه از ماوراء النهر بدست جمعی از ایشان سپرده بود نیز بکسی از میان برداشت آن سدّ که ما بین مسلمین و کفار بود برداشته شد و خود نیز از نگاهداشت و استحکام آن بلاد عاجز گردید لهذا وقتی که بمول خروج نمودند بدون هیچ مانعی تا اقصی بلاد اسلام راندند و کردند آنچه در تواریخ مثبت است و مملکت فسیح الأرجاء محمد خوارزمشاه را که در تاریخ کمتر مملکتی بآن عظمت و وسعت نشان میدادند در اندک مدتی خراب و مأوی بوم و غراب نمودند و خوارزمشاه خود آخر بی کفن ازین جهان رفت والله يفعل ما یشاء فی خلقه

اما لفظ گور خان که در کتب تاریخ کورخان (با کاف صربی) و کو خان (بدون واو) و اوز خان و اور خان نیز نوشته اند بقول غالب مؤرخین لقب نوعی ملوک قرا خطا بوده است نه نام یکی از ایشان بالخصوص^(۱) و نام این گور خان که با سلطان سنجر جنگ کرد اگر بقول جهان آرا اعتماد کنیم قوشقیین طایقو بوده است والله اعلم

ص ۲۲ س ۱۰ امام مشرق حسام الدین رجوع کنید بص ۱۱۵

عدد ۲

(۱) ابن الاثیر در ذیل سنه ۵۳۶ گوید و کو بلسان الصّین لقب لأعظم ملوکهم و خان لقب للملوك التّرك فمعناه اعظم الملوك و در جهان آرا (p 141f 184b) گوید گور خان یعنی خان خانان و یکی از شعراء در مدح سلطان سمود ابن ابراهیم غزنوی گوید از جمله فصیده* (باب الألباب ج ۱ ص ۹۵):

قدر او قدر خطا و خان خانان برد برد

ملك او ملك فریدون و سکندر هست هست

و ازینجا فی الجمله میتوان استنباط نمود که بزرگ خطارا خان خانان می گفته اند

پس بقول ابن الاثیر و جهان آرا میتوان تا اندازه اعتماد نمود

ص ۲۲ س ۱۱ بخارارا با تمکین داد، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد^(۱) در هر صورت این امر محقق است که گور خان در سنه ۵۳۶ بعد از جنگ قَطَوَان حکومت بخارارا بشخصی داد که نامش شبیه بدین کلمه است، در مختصر تاریخ بخارا لمحمد بن زُفَر بن عمر که در سنه ۵۷۴ تألیف شده است گوید «و چون در شهر سنه ست و ثلاثین و خمسمایه ایمنتکین الیتکین—ن) از گور خان والی بخارا شد هم در این سال بفرمود تا حصار را (یعنی حصار بخارارا) آبادان کردند و جای باشش خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود»^(۲)

ص ایضاً س ۱۱ پسر امیر بیابانی، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد با تفحص بسیار،

ص ایضاً س ۱۲ آنسیز، بفتح همزه و سکون تاء و کسر سین و در آخر زاء معجمه کلمه ایست ترکی بمعنی بی اسم^(۳) (مرکب از آت بمعنی نام و سیز که علامت سلب است) و در بلاد ترک رسم چنان است که مردی که اولاد وی باقی نمی ماند و در کودکی هلاک میشوند یکی از ایشان را آنسیز نام می نهند تا آنکه بماند و در طفولیت تلف نشود بزعم ایشان (ابن خلدسکان طبع قاهره ج ۲ ص ۶۵ در تحت اطمیس)

ص ایضاً س ۱۲ — ۱۳ تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز ۵۰۰ که امام بخارا بود و پسر برهان، آل برهان که ایشان را بنی مازنه نیز گویند از خانوادهای بزرگ بخارا و در بذل وجود و کرم و ریاست و مجد و بزرگواری مشهور آفاق

(۱) برای اختلاف قراءت این کلمه رجوع کنید بمجدول آخر کتاب،

(۲) British Museum, Add. 2777, f. 28a. Bibliothèque Nationale de Paris, supplément persan 1513, f. 23b. (۳) Dictionnaire Turk-Oriental de Pavet de Courteille, sous آنسیز،

بودند و ریاست شعبه حنفیه که مذهب طامه ما وراء النهر است ابا عن جدت بعهده ایشان موکول بوده است و در اواخر دولت قرا خطائیان در ماوراء النهر ایشان از جمله ملوک بخارا محسوب می شدند و بقرا خطائیان باج میگذارند، قزوینی در آثار البلاد (ص ۳۴۳) در ذیل بخارا در اشاره بدین طایفه گوید: « ولم تزل بخارا مجمع الفقهاء و معدن الفضلاء و منشأ علوم النظر و کانت الریاسة فی بیت مبارک یقال لرئیسها خواجه امام اجله والی الآن [ای سنة ۶۷۴ التي هی تاریخ تألیف آثار البلاد] نسلم باق و نسیم پنتهی الی عمر بن عبد العزیز بن مروان و توارثوا تریبة العلم و العلماء کابراً عن کابر یرتبون ووظیفه اربعة آلاف فقیهه » و چون ذکر ابن خاندان در تاریخ بسیاری آید ما چند تن از ایشان را که از مواضع مختلفه جمع کرده ایم در اینجا ایراد می نمائیم و هر چند فقرات ذیل در حواشی لباب الالباب^(۱) بطبع رسیده است ولی تعمیماً للفائدة تکرار آنرا درین موضع خالی از فایده ندانستیم

- ۱ - امام برهان الدین عبد العزیز بن مازة بخاری حنفی که ظاهراً اول کسی است که ازین خاندان شهرت نموده و آل برهان همه بدو منسوب اند،
- ۲ - پسر او امام الشهید حسام الدین عمر بن عبد العزیز بن مازة که از مشاهیر علماء مشرق و از اجله فقهاء ما وراء النهر بود و در سنه ۵۳۶ در جنگ قطوان بعد از غلبه گور خان و هزیمت سلطان سنجر امام حسام الدین مذکور بدست گور خان کشته شد چنانکه مصنف در متن اشاره بدان می نماید (تاریخ السلجوقیه لعقاد الدین الکاتب ص ۲۷۸) ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۵۷ و سایر مؤرخین در تاریخ سنجر)

(۱) ج ۱ ص ۳۳۲ - ۳۳۶ بتصرف بسیر

۳ — برادر مذکور تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة، چنانکه مصنف گوید گور خان بعد از کشتن برادرش حسام الدین عمر ویرا ناظر بر اتمتکین که از جانب گور خان حاکم بخارا بود فرمود تا هر کاری که اتمتکین کند باشارت و رای تاج الأسلام باشد،

۴ — پسر مذکور امام شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبد العزیز ابن مازة که رئیس بخارا بود و در سنه ۵۵۹ غارت ترکان قرلق را بر بخارا بلطائف الحیل بتعویق افکند تا جفری خان بن حسن تگین که از جانب خطا والی سمرقند و بخارا بود برسد و شرت ایشان را دفع نمود (ابن الاثیرج ۱۱ ص ۲۰۵) و سوزنی شاعر معروف را در حق او مدایح بسیار است از جمله در اشارت بهمین واقعه گوید،

شاه جهان^(۱) بصدر جهان شاد و خرّم است
جاوید باد شاه بشادی و خرّمی
سلطان علم و دینی و دنیا هم آن تست
چون نیکخواه دولت شاه معظمی
در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
یک بیت رودکی را در حق بلعمی
« صدر جهان جهان همه تاریک شب شدست
از بهر ما سپیده صادق همی دمی »
از حشمت تو بی ربض و خندق و سلاح
سد سکندر است بخارا ز محکمی
حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت
ویران شدی بجمله مشق جهنمی

(۱) یعنی جفری خان بن حسن تگین ظاهراً

شمس حسام برهان دانی که تو که

درد بخاریان را درمان و مرهمی^(۱)

۵ - پسر دیگر او صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة که از اعظم رؤساء و از مشاهیر خاندان برهان است و اوست که محمد بن زُفر بن عمر تاریخ بخارا لای بی بکر محمد بن جعفر النرشخی را^(۲) در سنه ۵۷۴ بنام او اختصار و اصلاح نمود، نور الدین محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات حکایاتی در باب بذل و کرم و بزرگی او ایراد می کند از جمله گوید: صدر صدور جهان عبد العزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بنام دولت خاندان برهان را بملم و بذل و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجه بود که وقتی دانشمندی از متعلمان غریب که بتلم بمرقد آمده بود خیانتی بزرگ کرد سلطان سمرقند او را بگرفت و خواست که برنجانند و گفت اگر چه بدین خیانت مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و غریب او را می چوب بزنند صدر جهان گفت اگر پادشاه هر چوبی را بهزار [دینار زر] سرخ بفروشد خزانه را توفیری تمام باشد و دانشمند

(۱) تذکره تقی الدین کاشانی British Museum, or. 2506, f 367a

(۲) اصل تاریخ بخارا را نرشخی در سنه ۳۳۲ بنام امیر نوح بن نصر سامانی بهر بی تألیف نموده است و در سنه ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آنرا بزبان فارسی ترجمه و اختصار نمود و در سنه ۵۷۴ محمد بن زُفر بن عمر ثانیاً آنرا بنام برهان الدین عبد العزیز مذکور اختصار و اصلاح کرد و این اصلاح اخیر است که نسخ متعدده از آن در کتابخانه ملی در پاریس و در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است، و متن آن در سنه ۱۸۹۲ باهام مسیو شفر در پاریس و ترجمه آن بروسی در سنه ۱۸۹۷ دز تاشکند بطبع رسیده است.

غریب را آبروی نرفته باشد پس سی هزار دینار بداد و آن دانشمند را از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ما وراء النهر مشهور است، و هم از وی آنکه روزی در راهی میرفت بازرگانی را یکی از شحنگان مالی سته بود و آن بیچاره مظلوم از کس داد نمی یافت روزی قصه بصدر جهان رفع کرد فرمود که ای شیخ چند درد سر دهی آن مرد گفت چون سر تویی درد کجا برم مولانا را این سخن بغایت خوش آمد بفرمود سرهنگان را تابرفتند و آن مال بتکلیف بستند و بوی رسانیدند و از بزرگی شنیدم که او را درین حادثه ده هزار دینار سرخ زیادت خرج شد ایزد تعالی نسیم روح رضوان بروضة مبارک او و خاندان او برساناد^(۱)،

۶ — امام برهان الدین محمود بن تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة صاحب کتاب ذخیره الفتاوی المشهور بالذخیره البرهانیة که جامع است فتاوی صدر شهید حسام الدین را با فتاوی خود (حاجی خلیفه ج ۳ ص ۳۲۸ که سهواً عبد العزیز بن عمر بن مازة نوشته است)

۷ — ۱۰ — امام برهان الدین محمد معروف بصدر جهان بن احمد بن عبد العزیز بن مازة و برادرش افتخار جهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام، صدر جهان مذکور از جمله اعظم ملوک عصر بود و وی خود حکومت بخارامی نمود و بخطائیان باج میگنارد، محمد بن احمد النسوی الکاتب در سیره جلال الدین منکبرنی در حق وی گوید « برهان الدین محمد بن احمد ابن عبد العزیز البخاری المعروف بصدر جهان رئیس الحنفیة ببخارا و خطیبها و اذا سمع السامع بانه خطیب بخارا یعتقد انه کان مثل سایر الخطباء فی ارتفاع قدر الارتفاع واتساع رفعة الأملاک والضياع وامتطاء سهوة المجد والتحكّم فی ازمة

(۱) جوامع الحکایات British Museum, Add. 16, 862, f113a تاریخ

بخارا Ibid. or 2777, ff1a-3a لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۹، ۲۱۱، ج ۲ ص ۳۸۵،

الکرم العبد و ليس الامر كذلك بل المذكور لا يقاس الا برتوت السادات و قروم الملوك اذ كان في جملة من يعيش تحت كنفه و ادارة سلفه ما يقارب ستة آلاف فقيه و كان كريماً على الهممة ذا مروءة يرى الدنيا هبة منشوره بين اخواتها النائرة بل نقطة موهومة من نقط الدائرة و كانت سدنه ميقاتاً للفضل و اهليه و رسوماً^(۱) للعلم و منتحليه يجلب اليها بضاعات الفضائل فينباع باكمل الأثمان « صدر جهان مذکور در سنه ۶۰۳ از راه حج بغداد رفت در وقت ورود احترامی شایان ازو نمودند ولی چون در عرض راه با حجاج نیکو رفتاری نمود در وقت رجوع از حج مقدم او را در بغداد چندان وقعی نگذارند و حجاج او را صدر جهنم لقب دادند (ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۱) و در سنه ۶۱۳ یا ۶۱۴ که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خلیفه الناصر لدین الله تصمیم عزم داده بود رعایت حزم را قبل از حرکت بعراق صدر جهان با برادر و دو پسرش را از بخارا بنخوارزم انتقال داد از خوف اینکه مبدا در غیاب او باعث فتنه و فساد شوند و ایشان همچنان در خوارزم بودند تا بوقت آنکه ترکان خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشکر مغول مصمم گردید از خوارزم فرار نماید (سنه ۶۱۶) قبل از حرکت از خوارزم از بهر فراغت خاطر و اطمینان بال صدر جهان و برادر و دو پسرش را با سایر ملوک اطراف که در دربار خوارزمشاه بودند تماماً بکشت (سیره جلال الدین منکبرنی لکاتبه محمد بن احمد النسوی، طبع پاریس ص ۲۳ - ۲۴،

(۳۹)

۱۱ - صدر جهان سیف الدین محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز ابن مازة که نام او مکزتر در تضاعیف لباب الألباب برده شده است و در

(۱) کذا في نسخة الاصل Bibliothèque Nationale de Paris, Arabe

وقت تألیف لباب الألباب یعنی سنه ۶۱۸ در حیات بوده است بتصریح عوفی
(لباب الألباب ج ۱ ص ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶)

۱۲ — برهان الأسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن
مازہ معاصر قلیج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین و پسرش قلیج ارسلان خان
عمان مقتول در سنه ۶۰۹، ترجمه حال وی در لباب الألباب عوفی مسطور است
و وی یکی از اساتید عوفی است (لباب الألباب ج ۱ ص ۱۶۹ — ۱۷۴)

۱۳ — پسر او نظام الدین محمد بن عمر، ترجمه حال وی نیز در لباب
الألباب مذکور است و عوفی در وقتی که از خراسان بخارا میرفته است در
حدود سنه ۶۰۰ چند روز در آموی در خدمت او بسر برده است

۱۴ — امام برهان الدین (بدون سوق نسب) صاحب علاء الدین عطا
ملك جوینی در تاریخ جهانگشای بعد از ذکر خروج تارابی در سنه ۶۳۶ بادعای
تسخیر جن و اخبار از منیبات و شفاء آکه و ابرص و نحو ذلك و بالا گرفتن
فته او و متصرف شدن بخارا و حوالی آنرا گوید^(۱) «تارابی صدور
وا کابر و معارف شهر (یعنی بخارا) را طلب داشت سرور صدور دهر برهان
الدین سلاله خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی را بسبب آنکه از عقل
و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد الخ»

این است علی المعجالة آنچه ما از افراد این خاندان بدست آورده ایم
و بتصریح قزوینی در آثار البلاد که در فوق ذکر شد این خاندان تا اواخر
قرن هفتم هجری (یعنی تا سنه ۶۷۴ که تاریخ تألیف آثار البلاد است) باقی
بوده اند، و قاضی احمد غفاری در جهان آرا در ذیل تاریخ سلطان
اولجایتو گوید «^(۲) خواجه عبد الملك شافعی قاضی القضاة ممالك سلطان اولجایتو

(۱) Bibliothèque Nationale de Paris, supplément persan 205f. 25b.

(۲) British Museum, Or. 141f. 162b.

خدا بنده را با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حج بود در باب مذهب مباحثه دست داد و قبیح یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد الخ » از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب بیقین میشود که وی نیز از آل برهان بوده است و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجایتو (سنه ۷۰۳ - ۷۱۶) بر جای و بریاست حنفیه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی بر من معلوم نیست.

ص ۲۲ س ۱۵ و ۱۸ برسُخَان ' برسُخَان شهری است در اقصی ترکستان شرقی در حدود خُتِن^(۱) و این غیر برسُخَان است که یاقوت گوید قریه ایست بر دو فرسنگی بخارا.

ص ۲۴ س ۵ بفرا خان ' مصنف اشتباه کرده است ایلک خان را ببغراخان چه آنکس که معاصر سلطان محمود بود ایلک خان است نه بفراخان تفصیل ذیل.

بغراخان اول کسی است از ملوک ترک ما وراء النهر معروف بخانیة افراسیابیه که در صفحات تاریخ اسمش مذکور میشود، ابتداء تاریخ این سلسله و نسب ایشان و اینکه در چه زمان اسلام اختیار نمودند هیچکدام علی التحقیق معلوم نیست و عموماً مؤرخین بغرا خان را اولین ملوک این سلسله می شمارند و نام بغرا خان بقول ابن الأثیر هارون بن سلیمان و بقول ابن خلدون هرون بن فرخان (قراخان؟) علی بوده است^(۲) و بغرا خان لقب ترکی است و لقب اسلامی او که ظاهراً از دار

(۱) Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, p. 489

(۲) سِرّ هِنْرِی هُوَرْت در مقاله که در خصوص تاریخ این سلسله نوشته و در روزنامه انجمن همایونی آسیائی منطبعة لندن در سال ۱۸۹۸ درج نموده است قول ابن خلدون را اصحّ اقوال میدانند و چون هیچ سکه از بغراخان

الخلافه بغداد برای او فرستاده بوده اند شهاب الدولة بود و بلاساغون و کاشغر و سایر بلاد ترکستان شرقی را تا حدود چین در تصرف داشت و پای تخت او بلاساغون بود و او را با ملوک سامانیه چندین کت اتفاق جنگ افتاد و در مرتبه اخیر بخارا را بگرفت و هوای بخارا با مزاج او سازگار نشده راه ترکستان پیش گرفت و در عرض راه وفات یافت در سنه ۳۸۳ (ابن الأثیر در حوادث همین سال) پس معاصر بودن او با سلطان محمود که در سنه ۳۸۸ یا ۳۸۹ جلوس نمود غیر ممکن است (یعنی در حال سلطنت محمود چنانکه در اینجا مقصود است)

بعد از وفات بغراخان ایلک خان که برادر زاده یا خواهر زاده او و بقول هورث برادر او بود بجای او بنشست و اوست که معاصر سلطان محمود است و نام ایلک خان نصر بن علی بن موسی بن ستق است^(۱)

بدست نیامده است احتمال قوی می رود که او هیچ سکه نزده باشد چنانکه هورث گوید و باین جهت است که تعیین نام وی بوجه متیقن ممکن نیست

Sir Henry Howorth's article on *Afrasyabi Turks* in the Journal of the Royal Asiatic society, 1898, pp. 467-502,

(۱) ابن الأثیر نام او را ابو نصر احمد بن علی می نویسد و هورث در مقاله سابق الذکر میگوید « این سهواست و احمد نام برادرش طغان خان است و نام خود او موافق طبقات ناصری نصر بن علی است چنانکه مسکوکات وی بهترین شاهی است بر سحت این فقره » در مسکوکات اسم او نصر [ناصر - ظ] الحق نصر ایلک و نصر بن علی ایلک مضروب است و ازین سکهها بعضی که پیدا شده است مؤرخ است بسنوات ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، مضروب در بخارا و خجندة و فرغانة و اوزکند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهای عمده ماوراءالنهر و ترکستان »

و ايلك خان نیز لقب ترکی است و لقب اسلامی او شمس الدوله است و وی مدت بیست سال از سنه ۳۸۳ - ۴۰۳ در ما وراء النهر سلطنت نمود و اوست که سلطنت سامانیّه را از ما وراء النهر منقرض نمود و او را با سلطان محمود بر سر تقسیم مملکت سامانیّه محارباتی دست داد و آخر الامر ما وراء النهر بر او قرار گرفت و خراسان و غزنه بسطغان محمود و وفات ايلك خان بقول جمیع مؤرّخین در سنه ۴۰۳ بود^(۱)، و ما ثانیاً درین موضوع گفتگو خواهیم نمود ان شاء الله تعالی

ص ۲۴ س ۲۱ محمد بن عبده الکاتب، رجوع کنید بص ۹۹
 ص ۲۶ س ۱۰ احمد بن عبد الله الخجستانی، خجستان ناحیه ایست از جبال هرات از اعمال بادغیس (یا قوت و ابن الاثیر) و احمد بن عبده الله از امراء طاهریّه بود و بعد از انقراض طاهریّه بدست صفاریّه او بخدمت صفاریّه پیوست و از حسن تدبیر و فرط کفایت خود بمقامات عالیّه رسید و بر اغلب بلاد خراسان مستولی گشت تا آنجا که با عمرو ابن اللیث در نیشابور مصاف داده او را بشکست و قصد فتح عراق نمود و دراهم و دنانیر بنام خویش سکه زد ولی اجل بزودی هوای استبداد را از دماغش بیرون برده در سنه ۲۶۸ بدست غلامان خود در نیشابور کشته شد و فتنه او بخواهید و مدت تغلب او هشت سال بود (ابن الاثیر ج ۷ ص ۲۰۴-۲۷۴ و غیره من کتب التواریخ)
 ص ایضاً س ۱۳ - ۱۴، در تاریخ گزیده، (طبع پاریس ص ۲۰)

(۱) هورث گوید احتمال قوی میرود که تاسنه ۴۰۷ در حیات بوده است و دلایلی چند برای صحت این احتمال می آورد که اینجا موفع ذکر آن نیست

حکایت شنیدن این دوبیت و بخیال امارت افتادن را نسبت بسامان جد ملوک سامانیّه میدهد و گویا بی اصل باشد زیرا که سامان مدتها پیش از مأمون (متوفی در سنه ۲۱۸) بوده است و بودن شعر فارسی در آن عصر آن هم باین سبک و اسلوب بغایت مستبعد است، و آنگهی حنظله بادغیسی از شعراء آل طاهر بوده است و اولین طاهریان یعنی طاهر ذو الیمین باسد ابن سامان معاصر بوده است (تاریخ گزیده ص ۲۲) و ببارقه آخری سامان قبل از طاهریّه بوده است و حنظله معاصر ایشان پس شنیدن سامان اشمار حنظله را فرضی است که اگر غیر ممکن نباشد بسیار مستبعد است،

ص ۲۷ س ۳ رباط سنگین، بتحقیق ندانستم کجاست و از سیاق عبارت معلوم است که موضعی است در حدود غزنه و خراسان،

ص ایضاً س ۴ من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم، از کدام لشکر؟

ص ایضاً س ۵ گرُوخ، بفتح کاف و ضمّ راء مهمله و در آخر خاء معجمه شهری است بر ده فرسنگی هرات و حدّ آن مقدار بیست فرسنگ است تمام آباد و باغها و مساجد و قری همه جا بهم متصل (یا قوت)،

ص ایضاً س ۶ خَوَاف، بفتح اوّل قصبه ایست بزرگ از اعمال نیشابور متصل بهوشنج از اعمال هرات و مشتمل است بر دو بیست قریه و سه شهر (یا قوت)،

ص ایضاً س ۱۰ بُشْت، بضمّ باء و سکون شین معجمه شهری است در نواحی نیشابور مشتمل بر دو بیست و بیست و شش قریه و گویند معرّب بُشْت است بفارسی چه آن مانند پشت است برای نیشابور (یا قوت)،

ص ایضاً س ۱۱ بِنَهَق، بفتح معرّب بِنَهَه است یعنی بهین یعنی بهتر و خوبتر و آن ناحیه ایست از اعمال نیشابور قصبه آن ابتدا خسرو جرد بود و بعد از آن سبزوار (سبزوار) گردید (یا قوت)،

ص ۲۷ س ۱۳ سلامی، هو ابو علی السلامی البیهقی النیسابوری المتوفی سنة ۳۰۰، نمایی در یتیمه الدهر (ج ۴ ص ۲۹) گوید وی در سلك ملازمان و کتاب ابو بکر [محمد بن المظفر] بن محتاج و پسرش ابو علی [احمد بن محمد ابن المظفر] بن محتاج منخرط بود و ویرا تصانیف بسیار است از جمله کتاب التاریخ فی اخبار و لاة خراسان، و مقصود مصنف از کتاب تاریخ همین کتاب است و ابن خلیکان در تاریخ خود بسیار از بن کتاب نقل میکند و مخصوصاً در ترجمه یعقوب بن الایث الصفار فصلی طویل از کتاب مذکور ایراد نموده است، و ابو الحسن علی بن زید بن محمد الأوسی الأنصاری المعروف بابن فندق در کتاب تاریخ بیهق که در سنة ۵۶۳ بزبان فارسی تألیف نموده است و يك نسخه نقیسی از آن در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است (۱) ترجمه سلامی مذکور را در جزء علماء بیهق نموده گوید « منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و ابن سلامی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علام و غفار و در کتاب التار که تصنیف اوست این لغت بیان میکند توفی فی سنة ثلثمائة و از تصانیف او تاریخ ولایة خراسان است و ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است »

ص ایضاً س ۲۱ شریف مجادی گرگانی، نور الدین محمد عوفی در باب الألباب (ج ۱ ص ۱۳ - ۱۴) این شاعر را باسم ابو شریف احمد بن علی مجادی گرگانی نام می برد و همین دو بیت را بوی نسبت میدهد،

ص ۲۸ س ۲ ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی، چون در نسبت و سنة وفات این شاعر بزرگ هر کسی بهوای نفس و بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعانی را در انساب نقل میکنیم گوید « الرودکی بضم الراء و سکون الواو و فتح الذال الممجمة و فی آخرها الکاف هذه النسبة

(1) British Museum, or. 3587, f. 89 a.

الى روذك و هي ناحية بسمرقند و بها قرية يقال لها سح (كذا) و هذه القرية قطب روذك و هي على فرسخين من سمرقند و المشهور منها الشاعر المايح القول بالفارسية السائر ديوانه في بلاد المعجم ابو عبد الله جعفر بن محمد بن حكيم بن عبد الرحمن بن آدم الروذكي الشاعر السمرقندي كان حسن الشعر متين القول قيل انه اول من قال الشعر الحيد بالفارسية وقال ابو سعد الأدرسي الحافظ ابو عبد الله الروذكي كان مقدما في الشعر بالفارسية في زمانه على اقرانه ۰۰۰ وكان ابو الفضل البلعمي وزير اسمعيل ابن احمد والي خراسان يقول ليس للروذكي في العرب والمعجم نظير و مات بروذك سنة تسع و عشرين و ثلثمائة (۱) .

ص ۲۸ س ۲ ، ابو العباس الرينجيني ، اسم او فضل بن عباس است و ترجمه حالش در لباب الألباب (ج ۲ ص ۹) مذکور است و نام وی در لغات اسدی (طبع پاول هورن ص ۲۴) نیز برده شده است ، و کلمه رينجيني را علامه دُخوويه بهمين هيات تصحيح نموده است و الا در تمام نسخ لباب الألباب و چهار مقاله اين کلمه بقسمي فاسد و مغلوط نوشته شده که بهيج وجه بي باصل ان نمیتوان برد ، و رينجيني منسوب است به رينجين بفتح راء مهمله و کسر باء موحدّه و سکون نون و فتح جيم و در آخر نون و آن شهری بوده است در سُغد سمرقند در جنوب رود خانه سُغد (۲) ، و ياقوت اين کلمه را رينخن بفتح راء مهمله و باء موحدّه و سکون باء مثناة نحيية و فتح خاء معجمة و در آخر نون ضبط میکند و آن تصحيف است ظاهراً ،

ص ايضاً س ۲ ابوالمثل البخاري ، از شعراء سامانيه است (رجوع کنید

British Museum, Add. 23,955, f, 262 a-b. (1)

(۲) لب الألباب في الأنساب لاسيوطي و Le Strange's *The Lands of*

the Eastern Caliphate, page 468.

بلیاب الألباب ج ۲ ص ۲۶ و لغات اسدی ص ۲۸) و المثل بتحریرک میم
و ثاء مثلثه است چنانکه ازین ابیات منوچهری که چند نفر از قدماء
شمرارا در آن نام می برد استفاده میشود میگوید
بو العلاء^(۱) و بو العباس^(۲) و بو سلیم^(۳) و بو المثل
آنکه آمد از نواجی^(۴) و آنکه آمد از هری^(۵)
از حکیمان خراسان بو شهید^(۶) و رودکی

(۱) مقصود ابو العلاء ششتی از قدماء شعراست که نام او در حدائق
الستحر رشید و طواط مکرر برده شده است و در لغات اسدی نیز مذکور
است (۲) مراد ابو العباس الفضل بن العباس الرضی عنی سابق الذکر است
(۳) مقصود ابو سلیم جرجانی معاصر عمرو بن الاثیر صفاری است
رجوع کنید بلیاب الألباب ج ۲ ص ۲ (۴) مراد ابو عبد الله محمد
ابن صالح نواجی مروی است رجوع کنید بلیاب الألباب ج ۲ ص ۲۲ که
در آنجا سهواً بجای نواجی « ولوالجی » نوشته شده است و مجمع الفصحاء
ج ۱ ص ۵۰۱ (۵) ظاهراً مقصود ابو شعیب صالح بن محمد الهروی است
رجوع کنید بلیاب الألباب ج ۲ ص ۵ (۶) مراد ابو الحسن شهید بن
الحسین البلخی است که از بزرگان حکما و فلاسفه عصر خود محسوب
میشده است و جنبه حکمت او بر شعر غلبه داشته است ولی در میان
فارسی زبانان فقط بشعر مشهور گشته و سایر فنون او که در حیات خود
بدانها معروف بوده یعنی حکمت و فلسفه در تحت الشماع شعر مستور مانده
است و حال او درین باب شبیه است بحال عمر خیّام عوفی در لباب
الألباب ج ۲ ص ۳ - ۵ ترجمه حالی از وی نوشته و بعضی اشعار او را ذکر کرد
است و گوید وی معاصر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (که از سنه
۳۰۱ - ۳۳۱ سلطنت نمود) بوده است و ابو الفرج محمد بن اسحق

بو شکور بلخی و بو الفتح بسق هکذی

الذمیم در کتاب الفهرست ص ۲۹۹ گوید « وکان فی زمان الرّازی (ای محمد بن زکریّا الرّازی الطّیّب الفیلسوف المشهور المتوفی سنة ۳۱۱) رجل يعرف بشهید بن الحسین البلخی و یکفی ابا الحسن یجری مجری فاسفته فی العلم ولهذا الرجل کتب مصنفة وینه و بین الرّازی مناظرات و لكلّ منهما نقوض علی صاحبه » پس از آن در تعداد مصنّفات رازی گوید « کتاب نقضه علی شهید (سهل - ن) البلخی فیما ناقضه به من اللّذّة ، کتاب علی شهید (سهل - ن) فی تثیت المعاد ، و یاقوت در معجم البلدان در ذیل جهودانک گوید « جهودانک من قری بلخ منها کان ابو شهید بن الحسین الوراق المتکلم ولد هو بلخ لانّ اباہ انتقل الی بلخ وکان ابو شهید ادیباً شاعراً متکلماً له فضل وکن فی عصر ابی زیاد الکعبیّ وقد ذکرته فی الأدباء ، و قریب بیقین است که مقصود همان شهید بن الحسین بلخی صاحب ترجمه است بنا برین کلمه « ابو » در عبارت یاقوت زائد است یا آنکه اصل عبارت ابو [الحسن] شهید بن الحسین بوده است ، و ابو منصور ثعالی در کتاب یتیمه الدهر (نسخه خطی کتابخانه مدنی پاریس) در ترجمه محمد بن موسی حدادی بلخی گوید « کان یقال اخرجت بلخ اربعة من الافراد ابا الفاسم الکعبیّ فی علم الکلام و ابا زید البلخیّ فی البلاغة و شهید بن الحسین فی شعر الفارسیّة و محمد بن موسی فی شعر المریّة » و در متن مطبوع خطاً بجای شهید بن الحسین « سهل بن الحسن » نوشته شده است ، و رودکی را در صریه شهید این دو بیت مشهور است ،

کاروان شهید رفت از پیش و آن مارفته گیرومی اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران پیش

و ازینجا صریحاً استنباط میشود که وفات شهید قبل از سنه ۳۲۹ که سال

وفات رودکی است واقع شده و الله الموفق للصواب ،

گو بیائید و ببینید این شریف ایام ما

تا کند هرگز شمارا شامری کردنِ کری^(۱)

ص ۲۸ س ۲ ابو اسحق جوینیاری ، هو ابو اسحق ابراهیم بن محمد البخاری الجویباری (باب الالباب ج ۲ ص ۱۱ و لغات اسدی ص ۱۷) ، و جوینیاری نام مواضع کثیره است و از نسبت صاحب ترجمه یعنی (البخاری الجویباری) معلوم میشود که جوینیاری در اینجا نام موصی است از نواحی بخارا ، و از یاقوت فوت شده است ،

ص ایضاً س ۲ - ۳ ابو الحسن آغجی ، هو الامیر ابو الحسن علی بن الیاس الآججی البخاری از امراء سامانیه و ممدوح دقیقی شاعر بوده است ، و دقیقی معاصر است با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از سنه ۳۶۶ - ۳۸۷ سلطنت نمود (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲ و لغات اسدی ص ۱۷) ، و ابو منصور ثعالبی در کتاب تمة الیتیمه^(۲) که ذیلی است که خود بر یتیمه الدهر نوشته است ترجمه جالی ازو متمدن نموده گوید د ابو الحسن الاعاجی (الاعاجی - صح) هو اشهر فی شمراء الفارسیة و فرسانهم من الهجرة و له دیوان شعر سائر فی بلاد

(۱) کرا کردن یعنی سود کردن و ارزیدن و منوچهری ابن کله را در اینجا بطور اماله کری استعمال کرده است (سید احمد ادیب دامت افاضته در حواشی تاریخ بهقی طبع طهران ص ۳۶۸) (۲) اسم این کتاب در کشف الظنون حاجی خلیفه طبع فلوکل بلفظ یتیمه الیتیمه نوشته شده است و یک نسخه بسیار ممتاز مصحح مضبوطی ازین کتاب که با اصل یتیمه الدهر در یک مجلد و بخط یک کاتب است در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بنشان (Arabe, 3308) و در دیباچه آن بخط واضح اسم کتاب تمة الیتیمه مسطور است بعلاوه عنوان ابواب آن بلفظ تمة است باین طریق تمة

خراسان و ربّما ترجم شعر نفسه بالعریّة کقوله
 ان شئت تعلم في الآداب منزلي وأنني قد غذاني العزّ والنعم
 فالطرف والقوس والأوهاق تشهد لي والسيف والزرّذ والشطرنج والقلم^(۱)
 وقوله في بلخ

وبلدة قد ركب اسمها من احرف البخل وهي بلخ
 والعيش فيها كاسيها مبتدلاً من بائها ناء وذا تلخ^(۲)

و آغاجی که باختلاف اغاجی و آغاجی و آغجی نیز نوشته شده است ظاهراً
 کلمه ایست ترکی بمعنی حاجب و خادم خاصّه سلاطین که واسطه ابلاغ
 مطالب و رسائل است از پادشاه بسایر اعیان دولت و بالعکس (برای شواهد
 ابن مدعی رجوع کنید بحواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳۰ - ۳۳۱)
 ص ۲۸ س ۳ طحاوی ، کذا فی النسخ اثناثة و معلوم نشد کیست
 ص و س ایضاً خبازی نشابوری ، رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص
 ۲۷ ، و معلوم نشد که مجمع الفصحاء از روی چه مأخذ وفات او را در سنه
 ۳۴۲ می نویسد

القسم الاول (من الیتیمه) ، تمّة القسم الثالث ، تمّة القسم الرابع ، و هر قسمی
 تمّة همان قسم از یتیمه الدهر است و در باره شعراء همان ناحیه ، و از مطالعه
 کتاب واضح میشود که نمایی آرا در سلطنت سلطان مسعود بن محمود
 غزنوی (سنه ۴۲۲ - ۴۳۳) تألیف نموده است ، و بسیار جای افسوس است
 که این کتاب که باسم و رسم تمّة یتیمه است و اصل یتیمه الدهر بدون
 این فرع مهم ناقص است نقصانی بین بطبع نرسیده است
 (۱) اصل این دو بیت که بفارسی است در لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲
 مذکور است

ص ۲۸ س ۳ ابو الحسن الکسائی، (۱) از مشاهیر شعراء قرن چهارم
هجری است و ولادتش در سنه ۳۴۱ یعنی در سلطنت نوح بن نصر چهارمین
پادشاه سامانی (سنه ۳۳۱ — ۳۴۳) واقع شده و تا پنجاه سال دیگر یعنی تا سنه
۳۹۱ که اوایل سلطنت سلطان محمود غزنوی است نیز در حیات بوده است
چنانکه خود وی درین ابیات تصریح میکند،

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال

چهار شنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم بجهان تا جگویم و چکنم

سرود گویم و شادی کنم نعمت و مال

ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر

که برده گشته فرزندم و اسیر عیال

بکف چه دارم زین پنجه شمرده تمام

شمار نامه با صد هزار گونه وبال

دریغ فرّ جوانی دریغ عمر لطیف

دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال

کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق

کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال

گذاشتم و گذاشتم و بودنی همه بود

شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد

بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

(۱) مجمع الفصحاء ح ۱ ص ۴۸۲ نام او را ابو اسحق مجد الدین نوشته است

تو گر بمال و امل پیش ازین نداری میل

جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمان^(۱)

و بعد از تاریخ مذکور یعنی سنه ۳۹۱ معلوم نیست چه مقدار دیگر در حیات بوده است پس معلوم شد که کسانی اواخر دولت سامانیه و اوایل غزنویه را در یافته است و بهمین ملاحظه است که مصنف او را در عداد شعراء آل سامان می‌شمرد و عوفی در لباب الالباب در جزء شعراء غزنویه در هر دو صحیح است (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۳۳ - ۳۹ و لغات اسدی ص ۲۷^(۲)) ص ۲۸ س ۴ بهرامی، هو ابو الحسن علی البهرامی السرخسی غیر از صناعت شعر در فن عروض و قافیه نیز سرآمد زمانه بوده و در آن علم تسانیف دارد چون غایة العروضین و کنز القافیه و رساله موسوم به خجسته و شمس الدین محمد بن القیس در کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم مکرر از کتب او نقل کرده است و عصر وی بت تحقیق معلوم نگردید و مجمع الفصحاء او را معاصر سبکتکین دانسته و با وجود این وفات او را در سنه ۵۰۰ هجری می‌نویسد و ابن سهوی است عظیم چه وفات سبکتکین در سنه ۳۸۷ بوده است، (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۳ ص ۵۵-۵۷ و لغات اسدی ص ۲۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۳) ض و س ایضاً زینتی، زینتی علوی از معاریف شعراء دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است ولی از اشعار او چیز قابل بدست نیست (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۳۹-۴۰ و لغات اسدی ص ۲) ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در ذکر مناقب سلطان مشهورم، نواید و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینتی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم

(۱) تمام فصیده در لباب الالباب ج ۲ ص ۳۸ - ۳۹ مسطور است،

(۲) Voir aussi Ethé, *Die Lieder des Kisá'i Sitzungsberichte der Münchener Akademie*, philos. philol. Class 1874, pp. 133-148.

قره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله گران را در (بر - ظ) بیل نهادند و بخانه علوی بردند^(۱)، و نیز همو گوید در حوادث سنه ۴۲۲ و جشن گرفتن سلطان مسعود در روز عید فطر از سنه مذکوره و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر از ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی درین بخت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر [مسعود] شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم بر پیل بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرا که خواندند همه در دوا این ثبت است و اگر اینجا نبستی دراز شدی^(۲)،

ص ۲۸ س ۵ بزرجمهر قاینی، هو الامیر بزرجمهر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی معاصر سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است (لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳)، ابو منصور ثمالی در کتاب تتمه الیتمه ترجمه حالی از و منقده نموده گوید^(۳) «ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاهی (کذا - والظاهر القاینی) الملقب ببزرجمهر شاعر مفلح مبدع بالأسانین من شعراء الساطان الاجل» [مسعود بن محمود الغزنوی] ادام الله تمالی ملکه، يقول في استعطالة الشتاء و استبطاء الزبيع ما تفرّد بمضاه و احسن كل الأحسان في التشبيه البديع حيث قال،

(۱) تاریخ بهمنی طبع طهران ص ۱۲۵ که در آنجا سهواً بجای «زینتی» نوشته شده است (۲) تاریخ بهمنی طبع طهران ص ۲۷۶ که باز بجای «زینتی» نوشته شده است (۳) Bibliothèque Nationale. Arabe. 3908.f 563b,

لقد حال دونَ الوَرْدِ بَرْدِ مُطَاوِلٍ
 كَأَنَّ سُمُوداً غُيِّبَتْ فِي مَنَاحِسِ
 وَ حُجِّبَتْ فِي اِتِّمَالِجِ الرَّبِيعِ وَ حُسْنُهُ
 كَأَنَّ كَتَنَ فِي يَيْضِ فِرَاحِ الطَّوَاوِسِ

وله في الهجاء البديع
 بِخِلْتَمِمْ فَوْدَ الْمُشْرِكُونَ لَوْ أَنَّهُمْ قَدُورُكُمْ^(۱) كَيْنَلَا تَمْسُهُمُ النَّارُ
 وله أيضاً

رَأَيْتَكَ تَبْغِي بِسُوءِ الصَّنِيعِ ثَنَاءً جَمِيلاً مَسُوقاً إِلَيْكَ
 وَ تَغْسِلُ قَبْلَ الضِّيَافِ الْيَدَيْنِ كَأَنَّكَ تَغْسِلُ مِنْهُنَّ يَدَيْكَ
 ص ۲۸ س ۵ مظفّری، مقصود مظفّر پنجد می مروی^(۲) است (رجوع
 کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۶۳ - ۶۵)

ص و س ایضاً منشوری، هو ابو سعید احمد بن محمد المنشوری السمرقندی
 از شعراء سلطان محمود بوده است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۴۴ -
 ۴۶)، و رشید الدین وطواط در حدائق السحر گوید منشوری در صنعت تلون
 از صنایع لفظیته بديع یعنی ساختن شعری که ممکن باشد در دو بحر یا زیاده

(۱) هذا هو الظاهر الملائم للمعنى وفي الأصل قدورهم
 (۲) پاول هورن طبع کننده لغات اسدی کلمه مروی را «هروی»
 خوانده و اشتباه نموده است مظفّر پنجد می صاحب ترجمه را که اسدی اشعار
 او را مکرّر با استشهاد آورده است بمظفّری هروی که معاصر خواجه سلمان
 ساوجی بوده و در سنه ۷۲۸ وفات یافته است (تذکره تقی الدین کاشانی
 نسخه دیوان هند در لندن (نمره ۶۶۷ از فهرست ایشه) و از
 ملاحظه تاریخ وفات وی واضح میگردد که محال است مراد اسدی او
 باشد زیرا هر چند تاریخ وفات اسدی صاحب فرهنگ معلوم نیست ولی یقین
 است که مؤخر از قرن ششم هجری نبوده است والله الموفق للصواب

خوانده شود مختصری ساخته است و خورشیدی آنرا شرح نموده^(۱)،
 ص ۲۸ س ۵ مسعودی^(۲)، از شعراء سلطان مسعود غزنوی بوده است
 (رجوع کنید بباب الألباب ج ۲ ص ۶۳)، ابو الفضل بهقی در تاریخ مسعودی
 در حوادث سنه ۴۳۰ گوید «و امیر [مسعود بن محمود غزنوی] رضی الله
 عنه بجهن مهورگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار
 هدیه و تار آوردند شمارا هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت
 و اورا بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطان را نصیحتها
 کرده [در تریض قبائل سلجوقیه] در آن قصیده و این دو بیت از آن
 قصیده است»

مخالفتان تو موران بدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار
 مده زمانشان زین پیش و روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار
 این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شمارا با ملوک
 این نرسد^(۳)

ص و س ایضاً قصارامی، در غالب نسخ و در لغات اسدی ص ۲۷ بهمین
 هیأت نوشته شده است و معلوم نشد نسبت بجهت و ضبط آن چگونه است،
 و از لغات اسدی برمی آید که وی از مداحان سلطان ابو احمد محمد بن

(۱) حدائق السحر. British Museum, or 2944, f 25a.

(۲) درینجا و در مجمع الفصحاء مسعودی بایاء نسبت مسطور است
 ولی در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و حدائق السحر رشید وطواط و تاریخ
 بهقی طبع طهران و مفت اقلیم همه جا مسعود بدون یاء نسبت نوشته
 شده است و گویا هر دو ضمیم باشد باین معنی که نام خود شاعر مسعود بوده
 و تخلصش مسعودی نسبت بسطان مسعود غزنوی و الله اعلم

(۳) تاریخ بهقی طبع طهران ص ۶۰۱

عمود غزنوی بوده است در لغت کفا گوید «کفا سختی بود قصارامی گفت

میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین
آنک پیش آرد در شادی چو پیش آید کفا»

ص ۲۸ س ۶ ابو حنیفه اسکافی^(۱)، از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی (سنه ۴۵۱ - ۴۹۲) بوده است، ابو الفضل بیہقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان مسعود بغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سنه ۴۲۲ گوید «و اینجا قصیده داشتیم سخت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن امیر محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال درین قصیده پیامده است و سبب این چنان بود که درین روزگار [یعنی در سنه ۴۵۱ در اواخر سلطنت فرخزاد بتصریح خود بیہقی در دو صفحه قبل] که تاریخ اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد ابو حنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا بدیدم این بیت متبسی را که گفته است معنی نیکوتر دانستم وَأَسْتَسْكَبِيرُ الْأَخْبَارِ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا التَقِينَا صَغُرَ الْخَبْرُ الْخَبِيرُ و در میان مذاکره ویرا گفتم هر چند تو دو روزگار سلطانان گذشته بودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر ترا کمتر از دیگران بودی

(۱) در اینجا و در باب الألباب اسکافی بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیہقی و در جمیع تذکرات شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیہقی با وی معاصر و از دوستان او بوده است پس قول او مقدم است بر اقوال سایرین،

اکنون قصیده باید گفت و آن گذشته را بشمر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد چون کی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند، ۰۰۰ چون در اول تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین این حضرت بزرگوار که پاینده باد و مردم آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری و مشاخره درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم اموزد و پس ازین بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مراباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام، و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار

ز خاک تیره نماید بمخلق زر عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه درانك

بهاه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

الی آخر القصیده (پس از آن گوید) و اگر این فاضل از روزگار شنگار داد یابد و پادشاهی طبع او را بیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینقی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین در سخن مونی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد فان للهاتُفْتَحُ بِاللّٰهِ و مگر بیاید که هنوز جوان است و مَا ذٰلِكَ عَلٰی اللّٰهِ بِعَزِيزٍ (۱)

و تقریباً بعد از صفحه دیگر در ضمن شرح جلوس سلطان ابراهیم بن مسعود

باز ذکری از او نموده گوید و اشاره بقصیده سابق الذکر کند « و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بو حنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاخره این چنین قصیده گفت تواند اگر پادشاهی بوی اقبال کند بو حنیفه سخن بچه جایگاه رساند الفال حق آنچه بدل گذشته بود بر آن قلم رننه بود چون تخت بنحداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط فقیه بو حنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته [یعنی از حبس طغرل کافر نعمت] چون بتخت ملک رسید از بو حنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده دیگر درخواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال^(۱) بی تربیت و باز جست و صلت مانده بودند صلت یافتند و بو حنیفه منظور گشت و قصیده‌ای غزرا گوید یکی از آن این است :

صد هزار آفرین ربّ علیم باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوک هفت اقلیم که بدو نوشد این جلال قدیم
الی آخر القصیده، و دیگر این قصیده است :
آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم
وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سزایای توام هیچ نیاید در چشم
اگر از خوبی تو گویم يك هفته مقیم
الی آخر القصیده^(۲) «

(۱) یعنی در مدت سلطنت فرخزاد از سنه ۴۴۴ — ۴۵۱

(۲) تاریخ بیوق طبع طهران ص ۳۸۷ — ۳۹۱

و همو گوید در اواخر کتاب بعد از شرح شکست فاحش سلطان مسعود از سلجوقیه در نزدیکی مرو در سنه ۴۳۱ و مراجعت او بنزله و در آن زمان که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صبحی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ را و من میخواستم چنین که این نامه را^(۱) نبشتم بعد از اینحال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتم تا هم نظم بودی و هم نثر کس را نیافتم از شمراء عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت تا اکنون [یعنی سنه ۴۵۱ بمصر بیج خود بهقی در چند ورق بمد] که این تاریخ اینچا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله تعالی بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفتم و بفرستاد، و کُلُّ خَیْرٍ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ، و کار بر این بنهاند و قال من کی خطا کند و اینک در مدت نزدیک از دولت خداوند سلطان ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی چندین تربیت یافت و صلیهای گران استند و شغل اشراف ترمک بدو مفوض شد و بچشم خرد ترمک بایست نگر بست که نخصت ولایت اشراف خوارزمشاه التوتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان
 وحشی چیز بست ملک و دانم از آن این کو نشود هیچ گونه بسته بانسان
 بندش عدلت و چون بمدل^(۲) بندیش انسی گیرد همه دگر شودش سان
 الی آخر القصیده^(۳) ، و این قصیده از غرر قصاید است و در غالب کتب
 منظوره و بر السنه و افواه جمهور مشهور است

(۱) یعنی نامه که بهقی از جانب سلطان مسعود بارسلان خان پادشاه ترکستان نوشته است در باب شرح این هزیمت فاحش و در تاریخ مسعودی طبع طهران ص ۶۳۱ - ۶۳۳ مذکور است، (۲) وفي الاصل بمدلش و هو غلط، (۳) تاریخ بهقی طبع طهران ص ۶۳۳ - ۶۳۶

و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابو حنیفه اسکافی بمد از سنه ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب ویرا از شعراء سلطان سنجر (سنه ۵۱۱ - ۵۵۲) می شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنا برین لازم می آید که ابو حنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از ممتاد است، و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولاً ابو حنیفه اسکافی را با ابو القاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف در صفحه ۱۳ - ۱۵ در باره ابو القاسم اسکافی نقل کرده مع آن فیها ما فیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین، متوقی در سنه ۳۵۴ و نوح بن منصور سامانی متوقی در سنه ۳۸۷ و سلطان مسعود غزنوی متوقی در سنه ۴۳۳ دانسته است، و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابو حنیفه اسکافی را در سنه ۳۸۶ نوشته (و بتقلید او پاول هورن طبع کننده لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) او را از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنه ۴۵۱ - ۴۹۳ سلطنت نمود شمرده است!

ص ۲۸ س ۶ راشدی، جز درین موضع از متن در هیچ يك از کتب تذکره و تاریخ نام این شاعر برده نشده است و اشعار او ظاهراً بکلی از میان رفته است و از بعضی قصاید مسعود سعد سلمان معلوم میشود که راشدی از شعراء دربار سلطان ابو المظفر ظهیر الدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود بن محمود غزنوی (سنه ۴۵۰ - ۴۹۲) بوده است از جمله قصیده گفته بوده که مطلعش این است

رونده شخصی قلعه گشاو صفدر بناه عسکر و آرایش مسکر
و مسعود سعد سلمان در مدح سیف الدوله محمود بن سلطان ابراهیم قصیده
بر همین وزن و روی گفته مطلعش این است

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر
 و در اثناء قصیده در اشارت براشدی و قصیده او گوید

تمام کرد^(۱) نیکی مدحتی چو بوستان ز وزن و معنی لاله زلفظ عهر
 چنانکه راشدی استاد ابن صناعت کند فضایل آن پیش شه مقرر
 بدیهه گفتست اندر کتابخانه بفر دولت شاهنشاه مظفر
 بر آن طریق بنا کرد آن که گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور
 « رونده شخصی قلعه گشاو صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر »

مفاعیلن فملائن مفاعیلن فجع ز وزن محبت باشد دو حرف کمتر
 خدایگانا امروز راشدی را بفر دولت سلطان ابو المظفر
 رسید شعر بشری و شد بگیتی چو جود کف تو اشعار او مشهر
 ز شعر اوست همه شهرهای عالم چنانکه هست همه حرفها ز مصدر
 چو نثر او نبود نثر پر معانی و گر نظم او نبود نظم روح پرور
 اگر نباشد پشت روی مصدق و گر نداری مربنده را تو باور
 حدیث کردن بی حشو اونگه کن بدین قصیده که امروز خوانده بنگر
 دهند بی شك افاضل بر آن گواهی اگر بگاد فضیلت سازد رهیت محضر^(۲)

و از قصیده دیگر مسعود سعد سلمان چنان معلوم میشود که ما بین
 مسعود سعد سلمان و راشدی کدورت و منافستی که همیشه ما بین فضلالی
 معاصر منهود است روی داده بوده در خطاب بسیف الدوله گوید
 خدایگانا دانی که بنده تو چه کرد بشهر غزنین با شاعران چیره زبان
 هر آن قصیده که گنتیش راشدی يك ماه جواب گفتم به زان بدیهه هم بزمان
 اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای که راشدی را بفکندمی ز نام وزنان

(۱) یعنی کردم ، (۲) کذافی دیوان مسعود ، و وزن فاسد است یعنی

سه یا چهار حرف زیاد است چنانکه از تقطیع بیت ظاهر میشود ،

و نباید این راشدی را برشیدی سمرقندی که او نیز در همان عصر بوده و میان او و مسعود سعد سلمان نیز قسایدی مبادله شده است اشتباه نمود چنانکه بعضی ارباب تذکره نموده‌اند،

ص ۲۸ س ۶ ابو الفرج رونی، از مشاهیر شعراء عصر غزنویته است و قساید وی غالباً در مدح سلطان ابو المظفر ظهیر الدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی (سنه ۴۵۰ - ۴۹۲) و پسرش سلطان مسعود بن ابراهیم (سنه ۴۹۲ - ۵۰۸) میباشد بنا بر این وی بمد از سنه ۴۹۲ که سال جلوس سلطان مسعود است قطعاً در حیات بوده پس اینکه تنی الدین کاشی وفات او را در سنه ۴۸۹ می نویسد بگفتی بی اصل است، و رونی بضم راء مهمله و سکون واو و در آخر نون منسوب است برونه که از توابع لاهور است چنانکه عوفی در لباب الألباب^(۱) گوید «مولد و منشأ او خطه لوهور بود و این خطه بفضل لاتناهی او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی» و همچنین امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نیز او را در فصل شعراء لاهور عنوان میکند، در تاریخ گزیده گوید که رونه از قرای خاوران خراسان است و در مجمع الفصحاح مسطور است که از قرای نیشابور است و هر دو قول خطاست،

ص ۲۸ س ۶ مسعود سعد سلمان، یعنی مسعود بن سعد بن سلمان برسم زبان فارسی که اسم پسر را بنام پدر یا جد اضافه می کنند بدون اتمام لفظ «ابن» چون محمود سبکتکین و ناصر خسرو و صاحب عماد و ابوعلی سینا و غیرهم و این استعمال در عبارات مصنفین قدیم از قبیل تاریخ بهقی و تذکره الأولیاء شیخ عطار و چهارم مقاله و لباب الألباب عوفی و طبقات ناصری تألیف منهاج سراج و غیرها بسیار متعارف است،

اصل خانواده مسعود سعد سلمان از همدان و مولد و منشأ وی خود چنانکه فاضل علامه غلامعلی آزاد در سبحة المرجان فی آثار هندوستان

(۱) لباب الألباب طبع پروفیسر برون ج ۲ ص ۲۴۱،

معرض است و از اشعار خود او نیز استنباط می شود لاهور بوده است نه جرجان
یا همدان یا غزنه چنانکه صاحبان تذکره گفته اند، در یکی از قصاید
حسیات گوید

ای لاهور و بحک بی من چگونه
بی آفتاب تابان روشن چگونه
تا این عزیز فرزند از تو جدا شدست
بادرد او بنوحه و شیون چگونه
تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار
با من چگونه بودی بی من چگونه
در قصیده دیگر گوید

رسید عید و من از روی حور دلبر دور
چگونه باشم بی روی آن بهشتی حور
چه یاد شهر لاهور و یار خویش کنم
مباد کس که شد از «شهر» و یار «خویش» نفور

در مضمی دیگر گوید

کار اطلاق من چو بسته بماند که همی ایزدش نبگشاید
مر مرا حاجتی همی باشد وز دلم خارش همی زاید
نخلی باید از خداوندم که ازو بوی لوهور آید
که همی ز آروزی لوهور جان و دل درتم همی ناید

و این بیت معروف

گر دل بطمع بستم شعرست صناعت

و راحقی کردم اصل از همدان است
فقط دلیل این میتواند شد که اصل خانواده ایشان از همدان است
نه اینکه مولد و منشأ او همدان بوده است،

دیوان مسعود سعد سلمان مشتمل است بر مدح پنج نفر از سلاطین عزنویه
 اوّل سلطان ابو المظفر ظهیر الدّولة رضی الدّین ابراهیم بن مسعود بن سبکتکین
 که از سنه ۴۵۰ - ۴۹۲ سلطنت نمود، دوّم سلطان علاء الدّولة مسعود بن ابراهیم
 مذکور (از سنه ۴۹۲ - ۵۰۸)، سوّم عضد الدّولة شیرزاد بن مسعود بن
 ابراهیم مذکور (از سنه ۵۰۸ - ۵۰۹)، چهارم ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن
 ابراهیم مذکور (از سنه ۵۰۹ - ۵۱۱)، پنجم سلطان غازی یمن الدّولة
 بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنه ۵۱۱ - ۵۵۲)، بسیاری از
 قصاید وی در مدح سیف الدّولة ابو القاسم محمود بن ابراهیم مذکور میباشد،
 سیف الدّولة از جانب پدر بحکومت هندوستان منصوب بود و مسعود سعد
 سلمان در اوایل جوانی که هنوز از هندوستان بغزنین هجرت نکرده و در حبس
 یست ساله نینتاده بود خود را بسیف الدّولة محمود بسته و از ملازمان خاصّ وی
 گردید و همه جا در غزوات و فتوحات آن شاهزاده بزرگ حاضر بود و در
 رکاب او شمشیر میزد، و از یکی از قصاید وی معلوم میشود که تاریخ تفویض
 حکومت هندوستان بسیف الدّولة در سنه ۴۶۹ بوده است، گوید

چوروی چرخ شد از صبح چون صحیفه سم
 ز قصر شاه مرا مرّده داد باد نسیم
 که عز ملت محمود سیف دولت را
 ابو المظفر سلطان معظم ابراهیم
 فرود رتبت و حشمت بدولت عالی
 چو کرد بملکت هند را بدو تسلیم
 بنام فرخ او کرد خطبه در همه هند
 نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهیم

بسال پنجه ازین پیش گفت بوریحان
 در آن کتاب که کردنت نام او تفهیم^(۱)
 که پادشاهی صاحب قران شود بجهان
 چو سال هجرت بگذشت تی و سین و سه جیم

۴۶۹

و این قدیمترین تاریخی است که در دیوان مسعود سعد سلمان دیده میشود پس معلوم میشود که ابتدای ظهور و ترقی او در حدود سنه ۴۷۰ بوده است و تا اوایل سلطنت بهرامشاه زیسته و وفاتش باصح احوال در سنه ۵۱۵ هجری است و ولادتش علی التحقیق مابین سنه ۴۳۸ - ۴۴۰ بوده است^(۲) چنانکه مصنف خواهد گفت در حدود سنه ۴۸۰ سلطان ابراهیم در حق پسر خود سیف الدوله محمود بدگمان شده او را بهمت اینکه قصد آن دارد بمراق نزد ملکشاه سلجوقی رود ناگهان بگرفت و بست و بزندان فرستاد و ندمای او را نیز بگرفتند و هر یک را بقلمه محبوس نمودند از جمله ایشان مسعود سعد سلمان بود که ده سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم

(۱) کتاب التفهیم لأوائل صناعة التنجیم یکی از تصانیف معروف ابوریحان بیرونی است که در سنه ۴۲۰ آنرا برای ریحانه بنت الحسن خوارزمیه تألیف نموده است و نسخ متعدده از آن در کتابخانهای اروپا موجود است و گویا امنای « اوقاف کتب » در خیال طبع آن باشند

(۲) رجوع کنید برساله که این ضمیمه در ترجمه حال مسعود سعد سلمان نوشته ام و جناب استاد علامه برفسور ادوارد برون آنرا بزبان انگلیسی ترجمه نموده و در روزنامه انجمن همایونی آسیائی The Journal of the Royal Asiatic Society سنه ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ درج نموده اند در آنجا بشرح و اشباع تمام اثبات این فقره شده است و این مختصر گنجایش سوق آن دلائل را ندارد؛

در حبس بسر داد از آنجمله هفت سال در دو قلعه سو و دهک و سه سال در قلعه نای چنانکه خود گوید

هفت سالم بکوفت سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه نای بعد از ده سال بشفاعت ابو القاسم خاص از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمده بهندوستان رفت و بر سر املاک پدر بنشست در این اثنا سلطان ابراهیم وفات نموده پسرش سلطان مسعود بجای او بنشست در سنه ۴۹۲، سلطان مسعود حکومت هندوستان را پسر خود امیر عضد الدوله شیر زاد مفوض نموده و قوام الملک ابو نصر هبه الله پارسی را بسمت پیشکاری او و سه سالاری قشون هندوستان برگماشت، بواسطه دوستی قدیم که ما بین ابو نصر فارسی و مسعود سعد سلمان بود ابو نصر او را بحکومت چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود چنانکه در قصیده در خطاب بسطان مسعود بن ابراهیم گوید

ملکا حال خویش خواهم گفت	نیک داتم که آیدت باور
در جهان هیچ گوش نشنیدست	آنچه دیدست چشم من زغیر
سالم بوده ام چنانکه بود	بچه شیر خواره بی مادر
که بزاری نشسته ام گریان	جایهائی ز سمج مظلم تر
که بسختی کشیده ام نالان	بندهائی گران تر از لنگر
بر سر گوههای بی فریاد	شد جوانی من هوا و هدر
شعر من باده شد بهر محفل	ذکر من تازه شد بهر محضر
عفو سلطان نامدار رضی ^(۱)	بر شب من فکنند نور قمر
التفات عنایتش برداشت	بار رنج از تن من مضطر
سوی مولد کشید هوش مرا	یوبه دختر و هوای پسر

(۱) یعنی سلطان رضی الدین ابو المظفر ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود

ابن محمود غزنوی سنه ۴۵۰ - ۴۹۲

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر
 بنده بو نصر برگماشت مرا بعمل همچو نایبان دگر
 من شنیدم که میر ماضی را بنده بوده والی لوکر
 پس شکفتی نباشد ار باشد مادخت قهرمان چالندر
 تا رساند بچشن هر نظمی نقش کرده زمدح یک دفتر
 اندکی پس از آن ابو نصر فارسی مغضوب و گرفتار آمد و مسعود سعد
 سلمان نیز که از جمله عمال او بود مغزول گردید و ثانیاً بحبس افتاد
 و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار سمرانج بسر برد تا بالأخره
 بشفاعت ثقه الملك طاهر بن علی بن مشکان در حدود سنه ۵۰۰ از حبس
 خلاصی یافت در حالی که پیر و شکسته و ضعیف شده بود و بهترین اوقات جوانی
 خود را در قتل جبال و اعماق و هاد در قعر زندانهای تاریک گذرانیده
 از اشغال دیوانی کناره نمود و بقیه عمر را در عزلت بسر برد تا در سن
 هشتاد سالگی تقریباً این جهان را بدرود گفت

فحول شعراء معاصر بر بزرگواری و استادی او معترف بوده و نزد او اظهار
 خضوع و فروتنی می نمودند عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف را در مدح
 او قصیده ایست که بعضی از ابیات آن این است

بر اهل سخن تنگ ماند میدان از جای بشد طبع هر سخندان
 هر طبع که بر سحر بود قادر از عجز چو مسحور گشت حیران
 خاطر نبرد پی همی بمعنی فکرت بکشد سرهمی ز فرمان
 چون جزو بکل باز شد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان
 مخدوم سخن پروران مجلس سردفتر خوان گستران میدان
 طبعش بسخن ده هزار دریا دستش بسخا ده هزار چندان
 ابر هنرش نابدید گوشه بحر سخنش نا پدید پایان
 ای گنج ایادی بهشت کردی بزم امل از تحفهای احسان

کم کرد عطای تو نام حاتم بر کند لقای تو بیخ حرمان
 هر بیت کم اندیشه تر ز شعرت شد نادره تر تحفه خراسان
 اشعار ترا در جهان گرفتن باشد اثر خاتم سلیمان
 و در تقاضای صله در آخر قصیده گوید
 بیرون نتوان شد ز حد قسمت شوگرد فضولی مگرد عثمان
 بسیار غم دل مگوی و شعرت بنویس و بیر پیش خواجه برخوان
 دل در صفت با جلال اوده وز وی صلت با کمال بستان
 و معزی راست در مدح او

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را
 مسخر است سخن چون پری سلیمان را
 نسبیج وحده که نوحله دهد هر روز
 ز کارگاه سخن بارگاه سلطان را
 ز شادی ادب و عقل او بدار سلام
 همه سلامت و سعد است سعد و سلمان را
 اگر دلیل بزرگی است فضل پس نه عجب
 که او دلیل بزرگی است فضل یزدان را
 و همو گوید در مدح مسعود سعد سلمان
 تا هست تیغ گلها در برق ورعد نیسان
 تا هست سوز دلها در زائف و جمعد جانان
 تا با فساد باشد همواره کون عالم
 تا با وعید باشد پیوسته وعد یزدان
 در مجلس بزرگان خالی مباد هرگز
 پیرایه بزرگی مسعود سعد سلمان

آن شاعر سخنور کز نظم او نکوتر
کس در جهان کلامی نشنید بعد قرآن

و نخستین کسی که دیوان مسعود سعد سلمان را جمع آوری نمود سنائی
غزنوی بود و بعضی اشعار شعراء دیگر را نیز سهواً در ضمن آن درج
نموده بود ثقة الملك طاهر بن علی مشکان سنائی را از سهو خود آگاه
نمود سنائی این قطعه را در اعتذار بمسعود سعد سلمان فرستاد

چون بدید این رهی که گفته تو	کافران را همی مسلمان کرد
کرد شعر جمیل تو جمله	چون نُبی ^(۱) را گزیده آسان کرد
چون ولوع جهان بشعر تو دید	عقل او گرد طبع جولان کرد
شعرها را بجمله در دیوان	چون فراهم نهاد دیوان کرد
تا چو دریای موج زن سخت	در جهان درت و گوهر ارزان کرد
چون یکی دُرُج ساخت برگوهر	عجز دزدان برو نگهبان کرد
طاهر این حال پیش خواجه بگفت	خواجه يك نکته گفت و برهان کرد
گفت آری سنائی از سر جهل	با نُبی جمع زاز طیان کرد
دُر و خرمهره در یکی رشته	جمع کرد آننگهی پریشان کرد
خواجه طاهر چو این بگفت رهیت	خجلی شد که وصف نتوان کرد
ليك معذور دار از آنکه مرا	معجز شعرها ت حیران کرد
زانکه بهر جواز شعر تورا	شعر هر شاعری که دستان کرد
بهر عشق بدید کردن خویش	خویشتن در میانه پنهان کرد
من چه دانم که از برای فروخت	آنکه خود را نظیر حسان کرد
بس چو شعری بگفت و نیک آمد	داغ مسعود سعد سلمان کرد

(۱) نُبی بضم نون و کسر با کلام خدا و قرآن و مصحف باشد (برهان)

شعر چون درت تو حسود ترا جگر و دل چو لعل و مرجان کرد
سخن عذب سهل ممتعت بر همه شعر خواندن آسان کرد
چه دعا گویمت که خود هنرت مرترا پیشوای دو جهان کرد
این بود مجلی از ترجمه حال مسعود سعد سلمان چنانکه از تتبع اشعار
خود او بدست آمده است و در فصل دیگر ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم
نمود ان شاء الله تعالی

ص ۲۸ س ۶-۷ محمد ناصر، مراد جمال الدین محمد بن ناصر علوی
غزنوی است، او و برادرش سید حسن بن ناصر از مشاهیر شعراء در بار
سلطان یمن الدوله بهرامشاه غزنوی بوده اند^(۱)

ص ۲۸ س ۷ شاه بورجا، مراد شهاب الدین شاه علی ابی رجا الغزنوی
است وی نیز معاصر بهرامشاه غزنوی بوده است^(۲)

ص ۲۸ س ۷ احمد خلف، احتمال ضعیف می رود پسر خاف بن احمد
معروف امیر سیستان مراد باشد و اینکه کنیه خلف بن احمد ابو احمد بوده
است^(۳) نیز مؤید این احتمال است هر چند در کتب تاریخ پسری احمد نام
برای او نوشته اند

ص ۲۸ س ۷ عثمان مختاری، هو عثمان بن محمد الغزنوی المعروف بالمختاری
در سنه ۵۴۴ یا ۵۴۵ وفات نمود، در دیوان او مدح چهار نفر از ملوک عصر یافت
میشود، اول ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود
غزنوی که از سنه ۵۰۹-۵۱۱ سلطنت نمود، دوم برادرش سلطان غازی
مبن الدوله بهرامشاه (از سنه ۵۱۱-۵۵۲)

(۱) رجوع کنید بلباب الالباب طبع پرفسر برون ج ۲ ص ۲۶۷-۲۷۶

(۲) ایضاً، ص ۲۷۶-۲۸۲، (۳) الآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی

ص ۳۳۲، انساب السّمعانی نسخه بریتش میوزیم در نسبت «سجزی»

سوم معزّ الدّین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از ملوک سلجوقیّه کرمان (از سنه ۴۹۴ - ۵۳۶) ، چهارم ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان ابن ابراهیم طنغاج خان بن ایلك نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستق از ملوک ترک خانیّه ما وراء النهر (از سنه ۴۹۵ - ۵۲۴) ، و بعضی قصابد او در مدح یکی از ملوک است معروف بعضد الدوله و معلوم نشد این عضد الدوله کیست و مجمع الفصحاء او را حمل بعضد الدوله دیلمی کرده و آن سهوی واضح بل فاضح است چه وفات عضد الدوله دیلمی در سنه ۳۷۲ است یعنی قریب ۱۸۰ سال قبل از وفات مختاری ، و مجمع الفصحاء برای تأیید مدعای خود در بعضی از قصابد مختاری که در مدح معین الدّین بن خسرو نامی است نام ممدوح را بدل بعنیت الدّین فنا خسرو که نام عضد الدوله دیلمی است نموده و این نوع تصرّفات منافی با امانت مؤرّخ و تذکره نویس است ،

ص ۲۸ س ۷ مجدود السنائی ، هو ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی العارف الشّاعر المشهور ، وفات او باصحّ اقوال در سنه ۵۴۵ واقع گردید و جامی در تفحّات الأوس گوید « بعضی وفات او را در سنه ۵۲۵ نوشته اند » و این قول بعید از صواب است چه سنائی را در حقّ معزی که در سنه ۵۴۲ بتیر سلطان سنجر خطاً کشته شد مرثی است از جمله گوید

تا چند معزّای معزی که خدایش

زینجا بفلک برد و قبای مملکی داد

چون تیر فلک بود قرینش سره آورد

ببیکان مملک برد و بتیر فلکی داد

ص ۲۸ س ۸ نجیبی فرغانی ، چنانکه مصنف در ص ۴۶ گفت وی از شعراء دربار خضر خان بن طنغاج خان ابراهیم از ملوک ترک خانیّه ماوراء النهر بوده است و خضر خان در سنه ۴۷۲ جلوس نموده و پس از اندک وقتی

وفات نمود^(۱)،

ص ۲۸ س ۸ عمق بخاری، شهاب الدین عمق بخاری در دربار خضر خان مذکور امیر الشعراء بود و بقول تقی الدین کاشانی در سنه ۵۴۳ وفات نمود^(۲)،

ص ۲۸ س ۹ رشیدی سمرقندی، ابو محمد عبد الله یا عبد السید رشیدی سمرقندی از مشاهیر شعراء دربار خضر خان مذکور بود و او را با عمق و مسعود سعد سلمان مناظرات و مشاعرات است، مجمع الفصحاء او را باسم «ارشیدی» ذکر نموده و هیچ شاعری بدین لقب در زبان فارسی معروف نیست،

ص ۲۸ س ۹ نجاتر ساغرجمی، او نیز از شعراء دربار خضر خان بود و ساغرجمی بفتح غین معجمه بعد از الف و سکون راه مهمله از قرای صنفد است بر پنج فرسنگی سمرقند (معجم البلدان)،

ص ۲۸ س ۹ علی بانیدی و بسر درغوش، ایشان نیز از شعراء دربار خضر خان بوده اند چنانکه گذشت (ص ۴۶) در میزان الأفكار فی شرح معیار الأشعار که رساله ایست در عروض تألیف خواجه نصیر الدین طوسی مسطور است که در بعضی از بلاد ایران کلمه درویش را «درغوش» تلفظ نمایند باغین و واو معدوله، و قریب یقین است که درغوش در اینجا همین کلمه است،

ص ۲۸ س ۱۰ جوهری، ابوالمحامد محمود بن عمر الجوهري الصائغ الهروی معاصر فرخزاد بن مسعود بن محمود غزنوی است^(۳) که از سنه ۴۴۴ - ۴۵۱ سلطنت نمود،

(۱) تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الففاری، British Museum, Or. 141, f. 198 a.

(۲) رجوع کند نیز بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸۱ - ۱۹۱،

(۳) ایضاً، ج ۲ ص ۱۱۰ - ۱۱۷،

ص ۲۸ س ۱۰ سغدی و پسر تیشه، معلوم نشد کیستند،
 ص ۲۸ س ۱۰ علی شطرنجی، دهقان علی شطرنجی سمرقندی از معاریف
 شعراء ماوراء النهر است^(۱) و در مجمع الفصحا گوید که شاگرد سوزنی بود و سوزنی را
 در مدح او قصاید است و وفات سوزنی بقول تقی الدین کاشانی در سنه ۵۶۹
 بوده است.

ص ۲۸ س ۱۱ استاد منطقی، منصور بن علی المنطقی الرازی از شعراء صاحب
 ابن عباد بود^(۲) و رشید الدین وطواط در حدایق السحر مکرر اشعار او را
 با استشهاد آورده است.

ص ۲۸ س ۱۱ کیا غضائری، ابو زید محمد بن علی الغضائری الرازی از
 مشاهیر شعراء و مناصر عنصری و آن طبقه بوده است وفاتش بقول مجمع الفصحا
 در سنه ۴۲۶ واقع گردید، و غضائری بمعنی کاشی ساز و کاسه گر است
 منسوب بغضائر که جمع قیاسی غضاره است و غضاره بفتح غین بمعنی گِل
 چسبنده سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن
 ظرف را غضار گویند بدون تاء^(۳) و در مجمع الفصحا غضاری بدون یاء بعد از الف
 نوشته و آن سهواست چه غضائری خود در قصیده لامیه معروف گوید
 کجا شریف بود چون غضائری بر تو ز طبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال
 و عنصری در قصیده که در جواب این لامیه گفته است گوید

ایا غضائری ای شاعری که در دل تو

بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال^(۴)

اما این بیت منوچهری، که گوید

چون فرّ شاه ماضی بودست با غضاری

بر من ز مدحت ارجو کان فرّ و جاه باشد

(۱) ایضاً ج ۲ ص ۱۹۹ - ۲۰۷، (۲) ایضاً ج ۲ ص ۱۶ - ۱۸،

(۳) لسان العرب و تاج العروس (۴) کذا فی مجمع الفصحا (۱)

بلا شك محمول بر ضرورت شعر است

ص ۲۸ س ۱۱ بندار رازی، بنعمت بلاء عربی و کسر بلاء فارسی هر دو شنیده شده است معاصر صاحب بن عباد و مجد الدوله دیلمی (سنه ۳۸۷ — ۴۲۰) بود و در پهلویات یعنی زبان یکی از ولایات ایران مانند مازندرانی و لوری و کاشی و غیرها اشعار زیبا دارد^(۱)، مجمع الفصحی وفات او را در سنه ۴۰۱ نویسد و گوید مجد الدوله نیز در همین ایام کشته شد، در صورتی که مجد الدوله در سنه ۴۲۰ مقتول شد، بنا بر این یا وفات پندار در سنه ۴۰۱ خطاست و باید سنه ۴۲۱ باشد یا آنکه در ذکر قتل مجد الدوله در آن ایام بخلط افتاده است.

ص ۲۸ س ۱۲ فرخی گرگانی، کذافی جمیع النسخ، و احتمال می رود که مراد فخرالدین اسعد جرجانی صاحب مثنوی معروف ویس و رامین باشد و فرخی سهواً بجای «فخری» نوشته شده باشد و الله اعلم.

ص ۲۸ س ۱۲ لامی دهستانی، هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل اللامی الجرجانی الدهستانی از شعراء سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی بود و معاصر برهانی پدر معزّی و آن طبقه از شعرا بوده است.

ص ۲۸ س ۱۲ جعفر همدانی، معلوم نشد کیست.

ص ۲۸ س ۱۲ در فیروز فخری، در کتاب «محاسن اصفهان» لمفضل بن سعد بن الحسین المافروخی که در اواسط قرن پنجم هجری تألیف شده است^(۲) در ضمن تعداد شعرای اصفهان گوید «و من شعراء الفارسیة [العصرین] ابو الفضل در فیروز الفخری».

ص ۲۸ س ۱۳ برهانی، امیر الشعراء عبد الملك برهانی نیشابوری پدر معزّی

(۱) تاریخ گزیده. British Museum, Add. 22, 698, f. 240 a.

(۲) رجوع کنید بس ۱۰۷

معروف است در اوایل سلطنت ملک‌شاه بن الب ارسلان سلجوقی (سنه ۴۶۵ — ۴۸۵) بقزوین وفات نمود^(۱)،

ص ۲۸ س ۱۳ امیر معزی، و فائق باصح اقوال در سنه ۵۴۲ بود که بتیر سلطان سنجر خطاً کشته شد^(۲)،

ص ۲۸ س ۱۳ ابو المعالی رازی، دهخدا ابو المعالی رازی مدح سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی را می‌نموده است و بقول جمع الفصحا در سنه ۵۴۱ وفات نمود^(۳)،

ص ۲۸ س ۱۳ عمید کالی، امیر غمید کمال الدین معروف بکمالی بخارانی از ندمای سلطان سنجر سلجوقی و در غنا و نواختن آلات موسیقی مهارتی بکمال داشت^(۴)،

ص ۲۸ س ۱۳ شهابی، گویا مراد شهاب الدین احمد بن المؤید التسنفی السمرقندی است^(۵)، در مجمع الفصحا قصیده چند از او در مدح رکن الدین قلیچ طمغاج خان مسعود نقل کرده است و طمغاج خان مذکور از ملوک ترک خانیه ما وراء النهر بود و از سنه ۴۸۸ — ۴۹۴ سلطنت نمود،

ص ۲۸ س ۱۴ قمری گرگانی، هو ابو القاسم زیاد بن محمد القمیری الجرجانی معاصر شمس المعالی قابوس بن و شمکیر بود^(۶) و قابوس بن و شمکیر در سنه ۴۰۳ وفات نمود، و قمری بفتح قاف و میم است،

- (۱) رجوع کنید بس ۴۱ و بحواشی آن، و نیز بلباب الألباب ج ۲ ص ۶۸ که در آنجا سهواً بجای برهانی «ابو الحسن بهرامی» طبع شده است،
- (۲) رجوع کنید بس ۴۰ — ۴۳ (۳) رجوع کنید نیز بلباب الألباب ج ۲ ص ۲۲۸ — ۲۳۶، (۴) ایضا، ج ۱ ص ۸۶ — ۹۱،
- (۵) ایضا، ج ۲ ص ۳۶۲ — ۳۶۷،
- (۶) لباب الألباب ج ۲ ص ۱۹ — ۲۰،

ص ۲۸ س ۱۴ رافعی نیشابوری، جز در مجمع الفصحاح جاي ديگر ترجمه،
حال او یافت نشد و از آنجا معلوم میشود که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده
است،

ص ۲۸ س ۱۴ — ۱۷ کنائی گنجیه و کوسه قالی و پور کله و ابو القاسم
رفیعی و ابو بکر جوهری و علی صوفی، معلوم نشد کیستند،
ص ۲۹ س ۲ علاء الدّین و الدّین، مقصود سلطان علاء الدّین غوری
معروف بجهانسوز است،^(۱)

ص ۲۹ س ۳ — ۴ آن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید، مراد از دو
ملک یکی قطب الدّین محمد بن عزّ الدّین حسین معروف بملک الحیال است و دیگر
برادرش سیف الدّین سوری، و ایشان هر دو برادران سلطان علاء الدّین
غوری بودند، مقرّ حکمرانی قطب الدّین محمد فیروز کوه پای تخت ممالک
غور بود اتفاقاً ما بین او و سایر برادران مناقشتی افتاد و ی از برادران
خشم گرفته بطرف غزنین رفت بهرامشاه غزنوی مقدم اورا گرامی شمرد
پس از مدتی حسّاد نزد بهرامشاه از وی سمایت نمودند که احوال بدل می کند
تا مردم بر پادشاه خروج کنند بهرامشاه فرمان داد تا اورا در خفیه شربت
مهلاک دادند و این ابتدای ظهور عداوت ما بین خاندان غزنویه و غوریه
بود^(۲)، چون این خبر بسمع برادرش سیف الدّین سوری رسید لشکری
عظیم فراهم آورده بکین خواستن برادر بغزنین رفت بهرامشاه از پیش او بهندوستان
گریخت و او در غزنین بتخت سلطنت نشست و لشکر غور را اجازت
انصراف داد چون زمستان رسید و بواسطه شدت سرما و برف راههای
غور مسدود شد و رسیدن مدد متعذر گشت اهل غزنین در خفیه بهرامشاه

(۱) رجوع کنید بص ۹۲،

(۲) طبقات ناصری طبع کلکته ص ۴۷ — ۴۹،

نوشتند و او را بغزنین طلبیدند بهرامشاه مغافصه بغزنین ورود کرده سیف الدین سوری و اتباع او را بگرفت و با فضیحت تمام بکشت^(۱) و این واقعه در سنه ۵۴۴ بود، سلطان علاء الدین غوری را از استماع این حادثه آتش خشم بفلک امیر زبانه کشید لشکری عظیم از غور و غرجستان فراهم آورده بهزم غزنین در حرکت آمد و قبل الوقت این رباعی را بقاضی القضاة غزنین فرستاد^(۲)

اعضاء ممالك جهانرا بدنم جوینده خصم خویش و لشکرشکنم
گر غزنینرا ز بیخ و بن بر نکم پس من نه حسین بن حسین حسنم
و اورا سه کرت با بهرامشاه مصاف افتاد و در هر سه کرت بهرامشاه
شکست خورده بالأخره بهندوستان گریخت و سلطان علاء الدین غزنینرا
بگرفت و هفت شبانه روز در آن آتش زد و قتل عام نمود و زنان و اطفالرا
اسیر کرد و فرمان داد تا جمیع سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوختند
مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را و درین هفت روز
سلطان علاء الدین بر قصر سلطنت غزنین بشرب و عشرت مشغول بود بعد از
هفت شبانروز لشکررا فرمان داد تا از قتل و غارت و سوختن دست باز
کشیدند و این ابیاترا در مدح خود بگفت و مطربانرا فرمود تا در پیش
او در چنگ و چغانه زدند،

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده عباسیانم^(۳)
علاء الدین خندین بن الحسینم که دائم باد ملک خاندانم

(۱) طبقات ناصری طبع کلکته ص ۱۱۲ - ۱۱۴

(۲) جامع التواریخ British Museum, Add. 7628, f. 248 b.

(۳) نسب سلاطین علاء الدین غوری خندین است: علاء الدین الحسین

بن الحسین بن الحسن بن محمد بن عباس (طبقات ناصری ص ۴۵ - ۵۴)

چو بر کلدگون دولت برنشینم هم یکی باشد زمین و آسمانم
 همه عالم بگردم چون سکندر بهر شهری شمی دیگر نشانم
 بر آن بودم که از ماغان بغزین ز تیغ تیز جوی خون برانم
 ولیکن گنده پیراند و طفلان شاعت میکنند بخت جوانم
 ببخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانشان پیوند جانم^(۱)

پس از آن يك هفته دیگر نیز بهزا داری دو برادر مشغول شد و صندوقهای برادران را بنور برد و در عرض راه تمامت قصرها و عمارات و ابنیه محمود را که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد و چون بفیروز کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه را بگفت و مطربان را فرمود تا در عمل مزامیر آوردند و به شرت و نشاط مشغول گردید:

انم که هست نخر ز عدلم زمانه را
 انم که هست جور ز بندم خزانه را
 انگشت دست خویش بدان کند عدو
 چون بر زه کان نهم انگشتوانه را
 بهرامنه بکینه من چون کان کشید
 کندم بکینه از کمر او کفانه را
 بشفی خصم گرچه همه رای و رانه بود
 کردم بگرز خرد سر رای و رانه را
 کین توختن بتیغ در آموختم کنون
 شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 ای مطرب بدیع جو فارغ شدم ز جنگ
 بر گوی قول را و یار آن ترانه را

دولت چو بر کشید شاید فرو گذاشت

قول مغنسی و می صاف مغانه را^(۱)

و این وقایع در سنه ۵۴۵ که سال جلوس سلطان علاء الدین غوری است یا سال بمد از آن یعنی سنه ۵۴۶ واقع گردید، زیرا که بتصریح قاضی منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد صاحب طبقات ناصری که خود معاصر سلاطین غوریته بوده است سلطان علاء الدین بمد از فتح غزنین با سلطان سنجر طریق مخالفت آغاز نهاد و سلطان سنجر با او جنگ نموده او را مغلوب و اسیر نمود و گرفتاری سلطان علاء الدین بدست سلطان سنجر باتفاق مورخین و بتصریح مصنف^(۲) که خود در این واقعه در ملازمت سلطان علاء الدین حاضر بوده در سنه ۵۴۷ بوده است^(۳)،

ص ۲۹ ص ۴ سلطان بهرامشاه از پیش او برفت، صواب همین است است و مطابق است با طبقات ناصری که گوید بهرامشاه از پیش سلطان علاء الدین به هندوستان گریخت و پس از مدتی بغزنین باز گشت و در آنجا وفات یافت، در تاریخ گزیده گوید بهرامشاه پیش از رسیدن سلطان علاء الدین وفات یافت و آن سهو است،

ص ۳۰ ص ۱۳ فایة المروضین، اگر اصل نسخه غایة المروضین نبوده مقصود از عروضین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد،

ص ۳۲ ص ۶ و منقی برگرفتند، مُنْقَی بِصِیغَةُ اسْمِ مَفْعُولِ كَشْمَشِ

(۱) طبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ (۲) رجوع کنید بص ۶۵ - ۶۷،

۸۷ - ۸۸، (۳) ابن الأثیر فتح غزنین را بدست سلطان علاء الدین در سنه ۵۴۷ ذکر میکند و مخالفت سلطان علاء الدین را با سلطان سنجر قبل از فتح غزنین می داند و هر دو فخره سهر است،

است که دانه‌های آنرا بیرون کرده باشند^(۱)،

ص ۳۳ س ۵ جوی مولیان، ذر باب وجه تسمیه جوی مولیان واقع در بخارا شرحی در تاریخ بخارا^(۲) لابی بکر محمد بن جعفر النرشخی مسطور است و عین عبارت آن اینست « ذکر جوی مولیان و صفت او، در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملک طغشاده بوده است و وی هر کسی از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة الله علیه این ضیاع را بخرد از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرای و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقف است و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی موالیان نظاره میکرد سیاه الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شما را شده از آنک این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیبت تراست و خوشتر و خوش هوا تر خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرد و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و طامه جوی مولیان گویند^(۳)،

ص ۳۲ س ۲۲ زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی، از مستوفیان دیوان سلطان محمد بن ملکشاه ساجوقی بود دشمنان بطمع اموال وی در نزد سلطان محمد از او سعایت نمودند فرمان داد تا

(۱) تحفة المؤمنین لمحمد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت «زیب»

(۲) رجوع کنید بص ۱۱۷

(۳) رجوع کنید بص ۳۳ - ۳۴

اورا بدار زدند (سنه ۵۰۶) و دو بیست هزار دینار از اموال وی نصیب اعیان دولت آمد، و زین الملك مذکور در جهل و قلت معرفت ضرب المثل بوده است وقتی در سجّل فرمانی نوشت «کذا الاستقر» و کتب فلان بن فلان « بادخال الف و لام بر فعل ماضی^(۱)»

ص ۳۴ س ۵ - ۶ اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است آنگ «درین کلام چند چیز محل تأمل است، اولاً تمبیر نمودن سه صنعت اول را بلفظ صفت یعنی مطابق و متضاد و مردّف و چهار دیگر را بلفظ مصدر یعنی بیان مساوات و عدوبت و فصاحت و جزالت بغایت رکیک است چه اگر مراد تعداد نفس صنعت است همه باید بلفظ مصدر باشد و اگر غرض شعری است که این صنایع در آن بکار برده شده است تمام باید بلفظ صفت باشد، ثانیاً مطابقه و تضاد را دو صنعت علی حده شمردن بپسند از صواب است زیرا که جمع بین ضدین یا اضداد را که یکی از صنایع معنوی است هم مطابقه نامند و هم تضاد و هم طباق و هم تکافؤ و اینها همه الفاظ مترادفه است برای یک معنی در اصطلاح بدیع، ثالثاً فصاحت را یکی از صنایع شمردن خالی از خرابت نیست چه فصاحت از لوازم نظم و نثر بلغاست نه صنعتی از صنایع بدیع و صفتی زائد که کلام از اتصاف بدان زینت گیرد و از عدم آن او را خلی نرسد و هیچ کس را از علمای معانی و بیان نمی شناسیم که فصاحت را یکی از صنایع شمرده باشد»

ص ۳۵ س ۱۲ حاجب علی قریب، علی بن قریب معروف بحاجب بزرگ از بزرگان امراء سلطان محمود غزنوی بود و بعد از وفات سلطان محمود در سنه ۴۲۱ وی امیر ابو احمد محمد پسر کوچکتر و ولی عهد سلطان محمود را در غزنین بتخت

(۱) تاریخ السلجوقیة لعماد الدین الکاتب الأصفهانی مختصراً بقلم البنداری،

طبع هونگ کونگ ص ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵، و تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۰۶،

سلطنت نشانید و سلطان مسعود در آن وقت باصفهان بی- ما بین دو برادر کار بمنازعت انجامید سلطان مسعود روی بغزنه آورد چون بهرات رسید حاجب بزرگ اعیان لشکر را بموافقت سلطان مسعود باز داشت و سلطان محمد را خلع نمود و در قلمه کوهشیر من توابع غزنه محبوس نمود و در سوّم ذی القعدة سنه ۴۲۱ در هرات بخدمت سلطان مسعود پیوست و در همان روز بفرمان سلطان مسعود او و برادرش حاجب منکبترک را گرفته بزندان فرستادند و کان آخر المهدیهما^(۱)،

ص ۳۶ س ۱ سیم از خزینه پیدیه بیرون آید، کلمه خزینه عربی نیست و بعضی صاحبان فرهنگ توجیهات بارده در تصحیح اشتقاق آن نموده‌اند و بنظر این ضعیف اقرب احتمالات بواقع آنست که خزینه اماله «خزانه» است بعات فارسی زبانان که الف را قلب بیاکنند چون حجیز و رکیب و احتیز در حجاز و رکاب و احتراز و نحوآن

ص ۳۶ س ۵ امیر خلف بانو، امیر ابو احمد خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن اللیث الصفاری از ملوک سیستان و از خاندان صفاریه است، مادرش بانو دختر عمرو بن الایث صفاری است و بدین سبب او را خلف بانو نیز گویند باضافه بنام مادر، وی از فضلا و علمای عصر و از اسخیاي زمان بوده است دربار او همواره مجمع فضلا و شعرا و علما از هر قبیل بود، بدیع الزمان همدانی و ابو الفتح بسقی را در مدح او قصاید غراست و غالب آن اشعار در تاریخ یمنی و یقیمه الدهر نمایی مسطور است، بفرموده او علماء عصر تفسیری بسیار بزرگ بر قرآن نوشتند و ویرا یست هزار دینار بر آن خرج رفت عتی در تاریخ یمنی گوید نسخه آن الان در نیشابور در مدرسه صابونی موجود است و با این همه فضایل در قساوت قلب تالی نداشت چنانکه پسر خود طاهر را

(۱) تاریخ یمنی طبع طهران ص ۱ - ۶۲، طبقات ناصری طبع

توسط تومتی که ازو بهمرسانید بدست خود کشت و غسل داد و دفن نمود، و او را با سلطان محمود غزنوی محاربات عدیده دست داد تا بالأخره در سنه ۳۹۳ سلطان محمود با لشکری عظیم بسیستان حمله برده بلاد او را تمام بتصرف درآورد و او را بگرفت و بجوزجان فرستاد و در آنجا تحت الحفظ روزگار بسر می برد تا در سنه ۳۹۹ وفات یافت^(۱)، و خلف بن احمد نخست کسی است که محمود غزنوی را بلقب سلطان خواند، در مجمل التواریخ که کتابی است در عهد سلطان سنجر در سنه ۵۲۰ تألیف شده است و يك نسخه نفیس قدیم مصححی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۲) گوید و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خاتم ملك سیستان رفت چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد.

ص ۳۶ س ۱۶ امیر ابو المظفر چغانی، از امراء آل محتاج است و آل محتاج از خانوادهای بزرگ ما وراء النهر بودند و همواره در عهد ملوک سامانیه و غزنویه مصدر کارهای بزرگ و مناصب عالی میگشتند ولایت چغانیان در ما وراء النهر مقر حکومت ایشان و ابا عن جدی در اقطاع ایشان بود، شرح اعمال عظام و حروب و وقایع ایشان در کتب تواریخ مشحون است و چون در کتب تاریخ و ادب ذکر ایشان بسیار میشود بی فائده نیست که اسما چند تن از ایشان را که از کتب متفرقة التقاط نموده ایم در اینجا اثبات نمائیم.

(۱) تاریخ عتبی طبع دهلی ص ۱۸۵ - ۲۰۸، بقیة الدهر ج ۴ ص ۲۰۳، الآثار الباقیة ص ۳۳۲، ابن الاثیر ج ۸، ۹ در مواضع مختلفه، انساب السمعانی در نسبت «سجزی» و غیرها.

(۲) Bibliothèque Nationale, Ancion fonds persan 62, f 264b

۱ - ابو بکر محمد بن المظفر بن محتاج، امیر نصر بن احمد سامانی در سنه ۳۲۱ سپهسالاری کل عساکر خراسان و حکمرانی آن سامان را بعهده او موکول نمود و همچنان در آن منصب باقی بود تا در اواخر عمر بعلت مرضی مزمن و طولانی که بر او طاری شد وظیفه او را پسرش ابو علی احمد مرجوع داشتند، در سنه ۳۲۹ وفات نمود و در چغانیان مدفون گردید

۲ - پسر او ابو علی احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۲۷ امیر نصر بن احمد سامانی سپهسالاری و حکمرانی خراسان را که در عهده پدرش بود بوی مفوض فرمود، در سنه ۳۲۹ بجرجان وری بحرب ماکان ابن کاکی دیلمی وقت و او را بکشت و کاتب او ابو القاسم اسکافی بامیر نصر نوشت اما ماگان فصار کاسمه و جرجان و طبرستان و بلاد جبل را ما زنجبان و کرمانشاهان در تحت طاعت سامانیه در آورد، در سنه ۳۳۳ امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی او را از حکومت خراسان معزول نمود و بدین سبب فیما بین ابو علی و امیر نوح وحشی دست داد و بتدریج مستحکم گشت ابو علی سراز طاعت سامانیه باز پیچید و نوح بن نصر را خلع نمود و بر خراسان مستولی شد و بخارارا بگرفت امیر نوح بن نصر بسمرقند گریخت پس از آن تا آخر عمر همواره ما بین او و نوح بن نصر سامانی گاه صلح و گاه جنگ می رفت تا در سنه ۳۴۴ در وباء طام ری وفات یافت و نخوت ریاست از دماغش بدر رفت و جسدش را بچغانیان حمل نمودند

۳ - برادرش ابو العباس فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۳۳ از جانب برادرش ابو علی بحکومت بلاد جیل (عراق عجم حالیه) مأمور گردید و دینور و نهاوند را فتح نمود و چون ابو علی از طاعت سامانیه سر باز زد او با امیر نوح موافقت نمود و در بسیاری از جنگها که امیر نوح با ابو علی نمود سردار عساکر سامانیه او بود، در سنه ۳۳۶ او را بتهمت

هواداری برادر گرفته ببخارا حبس کردند و از آن بعد از حال او چیزی معلوم نیست،

۴ - پسر او ابو المظفر عبد الله بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۳۷ که فیما بین ابو علی و امیر نوح صلح افتاد ابو علی او را بعنوان رهنه صلح ببخارا فرستاد و وی معزز و مکرم در خدمت امیر نوح بسر می برد تا در سنه ۳۴۰ از اسب بر زمین خورده وفات یافت و جسدش را چغانیان نزد پدرش بردند،

۵ - پسر دیگرش ابو منصور بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۴۰ که ابو علی بحکومت خراسان مأمور گشت او را بنیابت خود حکمرانی چغانیان داد و زیاده بر این از حالش معلوم نیست،

۶ - برادر زاده ابو علی ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، والی چغانیان بود و در سنه ۳۷۷ وفات یافت و ترجمه حالش در لباب الألباب مذکور است (ج ۱ ص ۲۷ - ۲۹) و وی امیری بغایت فاضل و هنرپرور بود و خود شعر گفتی و شاعران را بغایت دوست داشتی و منجیک ترمذی از مداحان اوست،

۷ - نثر الدتوله ابو المظفر احمد بن محمد والی چغانیان که مقصود درین موضع از چهار مقاله اوست، ظن غالب آنست که وی پسر یا نواده ابو علی است، وی بمدوح دقیقی و فرخی بود، فرخی در اثناء قصیده داغگاه در خطاب بوی گوید

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت
ز آفرین تو دل آکنده چنان کزدانه نار
تا بوقت این زمانه مرا مدت نماید
زین سبب گریز ز امروز تا روز شمار

هر نبائی کز سر گور دقیقی بر دمد
 گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
 ص ۳۶ س ۲۰ و درو وصف شعر کرده در غایت نیکوئی، مقصود از وصف
 شعر ایسات اوایل این قصیده است که در آن شعر را بحلّه تشبیه نموده،
 منها

باکاروان حلّه برقم ز سیستان باحلّه تنیده ز دل بافته زجان
 باحلّه فریشم ترکیب او سخن باحلّه نگارگر نقش او زفان
 هر تاراو برنج بر آورده از ضمیر هر بود او بجهد جدا کرده از روان
 نه حلّه کز آب مر اورا رسد گزند نه حلّه کز آتش اورا بود زیان
 نه رنگ او تباہ کند تربت زمین نه نقش او سیاه کند گردش زمان
 تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت مدح ابو المظفر شاه چغانیان
 بن احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گرو کشورستان (کندا)
 ص ۳۸ س ۱ مرّسه، بصیغه اسم مفعول مؤنث از باب افعال بمعنی
 گلو بند است یعنی زیوری که زنان از گلو آویزند (غیاث اللغات)،

ص ۳۸ س ۲۰ « بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت » در جمیع نسخ
 دیوان فرخی و تذکره تقی الدین کاشانی همه همین قسم است، مجمع
 الفصحی عمداً کلمه خسرو را بدل به « طاهر » کرده و قصیده را در مدح ابو
 المظفر طاهر بن الفضل چغانی (عدد ۶ از آل محتاج) دانسته و آن سهواست،
 ص ۳۸ س ۲۱ مطرد دیبای زرد، مطرد بر وزن منبر بمعنی علم
 و رایت و درفش است^(۱)،

ص ۴۰ س ۳ ختلی منسوب است بختلان و آن نام و لایقی است از ماوراء
 النهر نزدیک بدخشان و ما بین آن و چغانیان سی فرسنگ است و اسبان خوب

(۱) ذیل قوامیس عرب از دزی،

از آنجا خیزد و در نسبت بدان خُتلی گویند و عرب این ولایت را خُتَل گویند بضمّ خاء و فتح تاء مشدّده و بعضی توهم کرده اند که ختلان و خُتَل دو موضع مختلف است و آن توهم باطل است و هر دو نام يك موضع پیش نیست، مرادی گوید در ذمّ خُتَل و امیر آن

ایّها السّائلی عن الحارث النّذ ل وعن اهل وده الارجاس
عدّ من خُتَل فختل ارض عرفت بالدواب لا بالناس

نظامی گوید

سکندر بر آن خنک ختلی نشست ، که چون کوه بنشست و چون برق جست
ازرقی گوید

بیرون فکنده نیزه خطی زروی دست

و اندر کشیده کره ختلی بزیر ران

خاقانی گوید

چو بر خنک ختلی خرامد بمیدان امیر آخرش میرختلان نماید
و ازین ایات معلوم میشود که همان موضع که اسپان خوب از آنجا خیزد
و شعراء عرب آنرا خُتَل خوانده اند شعراء فارسی آنرا ختلان می نامیده اند
روحی و لوالجی گوید

که بولوالجم ولایت خویش که بوخش و بکیج و ختلانم

و ازین بیت استفاده میشود که وختش و کیج و ختلان سه ولایت مجاور
یکدیگر است و عین این فقره را اصطخری در باب خُتَل گوید «اول کوره
علی جیحون من وراء النهر الخُتَل و الوخش و هما کورتان غیر انهما مجموعتان
فی عمل واحد» پس خُتَل و ختلان بلا تردید يك موضع است، و دلیل
دیگر آنکه جغرافیایین قدیم عرب چون ابن رسته و ابن خردادبه و اصطخری
و ابن حوقل و مقدسی در ضمن تعداد بلاد ماوراء النهر يك ولایت باسم

خُتَل پیش نشمرده اند و اگر ولایتی دیگر با اسم ختلان در ما وراء النهر میبود هرآینه البته بایستی آنرا نیز ذکر کنند، و از طرف دیگر در کتب و اشعار فارسی در ما وراء النهر يك ولايت بنام ختلان پیش مذکور نیست و اصلاً نام خُتَل برده نشده است و علاوه بر اینها ابن خردادبه گوید (ص ۴۰) «ويقال لملك خُتَل ختلان شاه ويقال شيرخلان» پس واضح شد که خُتَل و خُتَلان يك ولايت پیش نیست و اختلاف فقط در تسمیه عرب و عجم است،

ص ۴۰ س ۲۲ بحمد طوس بدشت تروق، در کتب جغرافی غرب نام تروق یافت نشد احتمال قوی میبود دشت تروق همان موضع است که اکنون قریه طُرقُ آنجا واقع است و آن قریه ایست معتبر صاحب پانصد خانوار بر دو فرسنگی مشهد رضا علیه السلام و یکی از منازل راه از طهران بمشهد است، ص ۴۱ س ۱۰ - ۱۱ در آن قطعه که سخت معروفست مرا بسططان ملکشاه شبرد، قطعه این است نقلاً عن العوفي فی باب الألباب^(۱)

يك چند باقبال نوای شاه جهانگیر

گردِ ستم از چهره ایام سزدم

طفرای نکوکاری و منشور سعادت

نزد ملك العرش بتوقیع تو بردم

آمد جهل و شش ز قضا مدت عمرم

در خدمت درگاه تو صد سال شمردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند

واندر سفر از علت ده روز بمردم

(۱) باب الألباب ج ۲ ص ۶۸، در عنوان ترجمه بجای برهانی سهواً

«پهرامی سرخسی» طبع شده است باید ملتفت این خطای فاحش بود،

رقم من و فرزند من آمد خلف صدق

اورا بخدا و بخداوند سپردم

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده^(۱) و دولتشاه سمرقندی در تذکره
الشمره^(۲) این قطعه را با پاره تحریفات بنظام الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی
نسبت داده اند و بجای این بیت

آمد چهل و شش زقضا مدت عمرم

در خدمت درگاه تو صد سال سپردم

این بیت مصنوعی را نقل کرده اند تا مطابق حال نظام الملك طوسی باشد
چون شد زقضا مدت عمرم نود و شش

در حدت نهانند زیک زخم بمردم

و شك نیست که قول مصنف که مشافهه از معزّی شنیده است که
این قطعه از آن پدر وی برهانی است بر قول هر کسی دیگر چون حمد الله
مستوفی و دولتشاه سمرقندی و غیرهما مقدم است

ص ۴۱ س ۱۴ جامگی و اجرا، جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون
«موجب» و «مستمری» گویند، و اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر
است از اجری علیه جرایه یعنی وظیفه و راتبه برای او مقرر کرد و در
اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفه جنسی که
اکنون «جیره» گویند مستعمل شده است

ص ۴۱ س ۲۱ علاء الدوله امیر علی فرامرز، هو الامیر علاء الدوله علی
ابن ظهیر الدین ابی منصور فرامرز بن علاء الدوله ابی جعفر محمد المعروف بکویه
ابن دشمنزیار، جد وی ابو جعفر کویه اولین امراء کویه اصفهان و مخدوم
و مرتبی شیخ ابوعلی سینا بوده است، علاء الدوله امیر علی از قبل سلاطین سلجوقی

(۱) طبع زول گاننن ص ۲۳۰ (۲) طبع برلسور برون ص ۵۹

حاکم یزد و توابع آن بود و در سنه ۴۶۹ ارسلان خاتون دختر جعفری بیک عمه سلطان ملکشاه بن اب ارسلان بن جعفری بیک را که سابقاً در حبالة خلیفه القائم بامر الله بود تزویج نمود و بدین جهت است که مصنف گوید داماد ملکشاه بود، در سنه ۴۸۸ در محاربه که فیما بین سلطان برکیارق بن ملکشاه و عمش تنش بن اب ارسلان واقع شد و تنش مقتول گشت امیر علی مذکور نیز با تنش کشته شد (۱)؛

ص ۴۲ س ۹ - ۱۰ بر فور مهری بیاوردند صد دینار نشابوری، مراد از مهر ظاهرأ کیسه بوده است سر بسته و محتوم محتوی بر مبانی معین از زر یاسیم، در لباب الألباب (۲) لنور الدین محمد العوفی گوید « پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هر یک یکتاه اطلس و مهر زر نهادند، در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم (۳) لشمس الدین محمد بن قیس گوید « بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زر فرستاد »؛

ص ۴۳ س ۱۲ برات نیز هزار من غله، لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجار مستعمل است بمعنی نوشته که بواسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حواله و وجهی دهد و آرا بر بروات جمع بندند عربی است و در اصل براهة بهمزه قبل از تاء بوده است بمعنی بری الذمه گردیدن از دین و صواب در جمع آن براهت یا براوات است (۴)؛

ص ۴۳ س ۱۹ طغانشاه بن اب ارسلان، مراد شمس الدوله ابو الفوارس

(۱) تاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب الأصفهانی ص ۵۲، ابن الأثیر در ذیل سنه ۴۶۹ که سهواً بجای ابی منصور فرامرز « ابی منصور بن فرامرز » نوشته شده است، تاریخ جهان آرا British Museum, or, 141, ff. 65 b.—67 a.

(۲) طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۱۶۹، (۳) British Museum, or.

(۴) ذیل قوامیس عرب از دزی، 2814, f. 166 a.

طغانشاه بن الب ارسلان محمد بن جفری بیک بن میکائیل بن سلجوق است ، در سلطنت الب ارسلان حاکم خراسان و مقر حکومتش هرات بود و ازرقی از مداحان خاص وی بود و در قصاید خود تصریح باسم و لقب و نسب و مقر حکومت او می کند ، از جمله در قصیده گوید

آسمان داد و همت آفتاب تاج و تخت

نور جان میر جفری ^(۱) شمع شاه الب ارسلان

مفخر سلجوقیان سیف امیر المؤمنین

شمس دولت زین مات کف اهت شه طغان

در جای دیگر گوید

گزیده شمس دول شهریار زین ملل طغانشه بن محمد ^(۲) که خواندش گردون
ستوده کف امم پادشاه خوب خصال خدا بندگان عجم آسمان جود و جلال

در قصیده دیگر گوید

ابو الفوارس خسرو طغانشه آن ملکی که آسمان فخار است و آفتاب هنر
چو رایت تو بجنبد شها ز قلب سپاه ز بیم زرد شود در کف یلان خنجر
بنعره مرتج اندر فلک همی گوید زه ای طغانشه ^(۳) اب ارسلان شیر شکر
امادر اینکه پای تخت او هرات بوده در همین قصیده گوید

هری که حضرت شاه تو بود چونان بود کز زنتد مثل زب را بهر محضر
دیگر در قصیده معروف که مطالعهش اینست

خوش و نکو ز بی هم رسید عید و بهار بی نکوتر و خوشتر زیار وز پیرار
یکی ز جشن عجم جشن خسرو افریادون یکی ز دین عرب عید احمد مختار

(۱) یعنی جفری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق پدر سلطان الب ارسلان

و جد طغانشاه ، (۲) محمد اسم اب ارسلان بوده است ،

(۳) باضافه باسم پدر برسم زبان فارسی یعنی طغانشه بن الب ارسلان ،

در مدیحه گوید

حدیث میر خراسان و قصه توزیع بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
 بدانچ داده بُد اورا هزار دیناری بنا و جوب بهم کرده از صفار و کبار
 تو در هری بشی خسروا ببخشیدی زر مدوّر صافی دو بار بیست هزار
 و عجب آنست که این طغانشاه بکلی مجهول الحال است و احدی از مؤرخین
 (بجز مصنف در اینجا) ذکری از او نکرده است و فقط بواسطه اشعار ازرقی است
 که نام او بر السنه و افواه افتاده است و بهمین جهت یعنی بواسطه اغفال مورخین
 هیچ يك از ارباب تذکره بطور تحقیق نشناخته اند که او که بوده و سهوهای غریب
 در باره او کرده اند، بسیاری از ایشان از جمله مجمع الفصحاح^(۱) اورا با طغانشاه بن

(۱) صاحب مجمع الفصحاح برسم معمول خود در تصرف در اشعار شعرا در
 یکی از قصاید ازرقی طغانشه بن محمد رابه «طغانشه بن مؤید» بدل کرده است (ج ۱
 ص ۱۴۵) تا آنکه قصیده صریح در مدح طغانشاه بن مؤید آی ایه باشد، و اینگونه
 تصرفات علاوه بر اغراء بجهل خیانت بودایع متقدمین است چه بدیهی است که
 کتب و مؤلفات و اشعار و خطب متقدمین و دایع گرانبائی است که اسلاف ما آنها را
 بطریق امانت بما سپرده اند ما نیز باید آنها را همچنان دست نا خورده و تصرف
 ناکرده با خلاف خود منتقل نمائیم، و اگر بنا بود که از عهد فردوسی مثلاً تا
 بحال که قریب هزار سال است هر کسی بر حسب دلتخواه و هوای نفس تصرفی
 در اشعار شاهنامه می نمود الآن ازین گنج شایگان و کان گوهر و مرجان که
 بزرگترین افتخار ادبی ایران و ضامن بقای زبان ملی ماست اثری و رسمی نمانده
 بود، و من از یکی از فضلاي ایرانی در پاریس شنیدم که میگفت مرحوم
 والد ما علاوه بر آنکه در جمیع علوم و فضایل تالی نداشت هنری مخصوص داشت
 که هیچکس در آن پای او نمیرسید و آن این بود که هر نسخه خطی از مصنفین
 قدیم که چند ورق از اوّل یا آخر یا وسط آن افتاده بود آرا بحر حوم والد میداند
 و او در عرض یکدو شب آن چند ورق افتاده را بهمان سبک و اسلوب باقی

مؤید آی ابه (سنه ۵۶۹ — ۵۸۱) که بعد از سلطان سنجر بر خراسان استیلا یافت یکی فرض کرده اند و آن سهو واضح است ، اولاً بدلیل تصریح ازرقی در اشعار خود باسم و نسب او و همچنین تصریح نظامی عروضی در اینجا ، ثانیاً عوفی در لباب الألباب گوید ازرقی بمدت سابق بر معزی بوده است و وفات معزی در سنه ۵۴۲ است پس محال است که ازرقی زمان طغانشاه بن مؤید آی ابه را که در سنه ۵۶۹ جلوس نمود دریافته باشد ، ثالثاً یکی از ممدوحین ازرقی امیرانشاه بن قاورد بن جفری بیک بن میکائیل بن سلجوق از شاهزادگان سلجوقیه کرمان است او وفات امیرانشاه چنانکه خواهد آمد قبل از سنه ۴۷۷ واقع شده است پس چگونه ممکن است ازرقی که معاصر امیرانشاه بوده عصر طغانشاه را که در سنه ۵۶۹ (یعنی بعد از ۹۲ سال دیگر) جلوس نموده درک کرده باشد ،

دولت‌شاه سمرقندی در تذکره الشعراء^(۱) و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم^(۲) و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت « الفیه » گفته اند که در خاندان سلجوق دو طغانشاه بودند یکی طغانشاه بن مؤید و یکی طغانشاه قدیم ممدوح ازرقی که طغرل بیک خال او بود و مقرر سلطنت او نیشابور بوده است ، و تمام این فقرات کلمه بکلمه خطاست زیرا که طغانشاه بن مؤید آی ابه از خاندان سلجوق نیست ، و طغرل بیک عم پدر طغانشاه بن الب ارسلان است نه خال او ، و نیشابور مقرر سلطنت طغانشاه بن مؤید بوده است نه طغانشاه بن الب ارسلان و مقرر حکومت این اخیر هرات بوده است نه نیشابور و الله الهادی الی الصواب ،

کتاب انشا نموده بکتاب ملحق می‌ساخت و چنان شبیه بسایر ابواب و فصول کتاب بود که هیچکس از فضلا و علما نمیتوانست تمیز دهد که این اوراق از اصل کتاب است یا ملحق بان ، والله یهدینا الی سبیل الرشاد ،

(۱) طبع پرفسور برون ص ۲۳ ، ۱۱۰

(۲) British Museum, or 208. f 193,

ص ۴۳ س ۲۰ ابو بکر ازرقی، هو ابو بکر زین الدین بن اسماعیل الوراق
الازرقی الهروی پدرش اسماعیل وراق معاصر فردوسی بود و فردوسی در وقت
فرار از سلطان محمود غزنوی چون بهرات رسید بخانه او نزول کرد و مدت ششماه
در منزل او متواری بود^(۱)، از بعضی ابیات او معلوم میشود که نام او جعفر (؟) بوده
است، در خطاب بطغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی گوید

خسروا جانم نژد و تنگدل دارد همی

زیستن در بینوائی بودن اندر یکدری

سرد و سوزان اندر آمد باد آذر مه زدشت

تیره گون شد باغ آزاری ز باد آذری

گر بزر جعفری دستم نگیری خسروا

بینوائیها و سرماها خورم من جعفری

قصاید وی غالباً در مدح دو نفر از شاهزادگان سلجوقیه است یکی شمس
الدوله طغانشاه بن الب ارسلان بن جعفری بیک بن میکائیل بن سلجوق که ترجمه
حاشی در حاشیه سابق مذکور شد، دیگر امیرانشاه بن قاورد بن جعفری بیک بن
میکائیل بن سلجوق و قاورد اولین ملوک سلجوقیه کرمان است و امیرانشاه بسطنت
نرسید لهذا تاریخ وفاتش را مورخین اهمی نموده ضبط نکرده اند ولی در تاریخ
سلجوقیه کرمان تألیف محمد ابراهیم^(۲) گوید چون سلطان شاه بن قاورد در سنه
۴۷۶ وفات نمود از اولاد قاورد جز تورانشاه بن قاورد کی نمانده بود، پس معلوم
میشود که امیرانشاه بن قاورد مذکور قبل از سنه ۴۷۶ وفات نموده پس عصر ازرقی
فی الجمله معلوم گردید، تقی الدین کاشی وفات ازرقی را در سنه ۵۲۷ می نویسد
و ظاهراً ازرقی اقل از ۴۰ سال زودتر ازین تاریخ وفات نموده است زیرا که اگر
تا این تاریخ در حیات بوده لابد مدتی طویل معاصر معزی بوده است و حال

(۱) رجوع کنید بص ۴۹، (۲) طبع مسبو هوتسماص ۱۸

آنکه عوفی گوید « ازرقی بہدت سابق بر معزی بود » دیگر آنکہ در دیوان او هیچ ذکر بی از سلطان ملکشاہ و سلطان سنجر و وزرا و امرای ایشان نیست و اگر ازرقی تا سنہ ۵۲۷ زیستہ بودی البتہ مدح و ثنای آن سلاطین عظیم الشان کہ ہمہ شعر دوست و فضل پرور بودند در دیوان او مثبت بودی، دیگر آنکہ پدر ازرقی چنانکہ گذشت معاصر فردوسی بود و وفات فردوسی مدتی قبل از سنہ ۴۲۱ واقع شدہ و مستبعد است کہ پسر چنین کسی صد و دہ سال دیگر (یعنی تا سنہ ۵۲۷) در قید حیات باشد، خلاصہ از قراین ظاہر میشود کہ ازرقی قبل از جلوس سلطان ملکشاہ بن الب ارسلان یعنی قبل از سنہ ۴۶۵ وفات نمودہ و زمان وی را در نیافتہ است،

ازرقی در تشبہات غریبہ و تخیلات عجیبہ و تصویر اشیاء غیر موجودہ در خارج بدی طولی داشتہ و غالب بلکہ تمام اشعار او بر همین سبک و اسلوب است، رشید الدین وطواط در حدائق السحر در صنعت تشبہ گوید « و البتہ بکو و پسندیدہ نیست اینکہ جماعتی از شعرا کردہ اند و می کنند چیزی را تشبہ کردن بچیزی کہ در خیال و وہم موجود باشد نہ در اعیان چنانکہ انگشت افروختہ را بدریای مشکین کہ موج او زرین باشد تشبہ کنند و هرگز در اعیان نہ دریای مشکین موجود است نہ موج زرین و اہل روزگار از قات معرفت ایشان بتشبہات ازرقی مفتون و معجب شدہ اند و در شعر او ہمدہ تشبہات ازین جنس است و بکار نیاید »،

بسیاری از صاحبان تذکرہ و حاجی خلیفہ در کشف الظنون تألیف کتاب سندباد نامہ و الفیہ و شافیہ را بازرقی نسبت دادہ اند و این قول خطای محض است، اما کتاب سندباد از قصص و حکایات فرس یا ہند است و مدتی طویل قبل از اسلام تألیف شدہ، مسعودی در مروج الذهب کہ در حدود سنہ ۳۳۲ تألیف شدہ در باب اخبار ہند و ملوک قدیمہ آن گوید « ثم ملک بدمہ کوش فاحدث ہند آراء فی الدیانات علی حسب ما رأی من صلاح الوقت وما یحملہ من التکلیف

اهل العصر و خرج من مذهب من سلف و كان في مملكته وعصره سند باذ وله كتاب الوزراء السبعة و المعلم و الغلام و امرأة الملك و هذا [هو] الكتاب المترجم بكتاب السندباذ « ابو الفرج محمد بن اسحق الورّاق المعروف بابن ابي يعقوب النديم در كتاب الفهرست كه در سنه ۳۷۷ هجرى تأليف شده و در سنه ۱۸۷۲ مسیحى باهتمام علامه مستشرق فلوگل آلمانى بطبع رسیده است در باب « اخبار المسامير و الخرفين و اسماء الكتب المصنفة فى الأسمار و الخرافات » گوید « فاما كتاب كليله و دمنه فقد اختلف فى امره فقيل عملته الهند و خبر ذلك فى صدر الكتاب و قيل عملته ملوك الأسكانية و نقلته الهند و قيل عملته الفرس و نقلته الهند و قال قوم ان الذى عمله بزرجمهر الحكيم اجزاء والله اعلم بذلك » كتاب سندباذ الحكيم وهو نسختان كبيرة و صغيرة و الخلف فيه مثل الخلف فى كليله و دمنه و الغالب و الأقرب الى الحق ان يكون الهند صنعته،^(۱)

خواه اصل تأليف سندباد نامه از ایرانیان بوده یا از حکمای هند در هر صورت يك نسخه پهلوى از آن تا زمان سامانیّه موجود بوده است و در عهد امیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانى (سنه ۳۶۶ — ۳۸۷) بفرمان وی خواجه عمید ابو الفوارس قناوزى آنرا از زبان پهلوى پارسى ترجمه نمود و این نسخه ظاهراً از میان رفته است ، و در حدود سنه ۶۰۰ هجرى بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیرى الکاتب السمرقندى که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم ما قبل آخرین از ملوک خانیه ما وراء النهر بود ترجمه ابو الفوارس قناوزى را اصلاح و تهذیب نموده بزبان فارسى فصیح ممزوج بآیات و امثال عرب درآورد،^(۲) و ظاهراً ازرقى

(۱) كتاب الفهرست طبع فلوگل ص ۳۰۴ — ۳۰۵

(۲) تا آنجا که این ضعیف میدانم فقط يك نسخه ازین کتاب در لندن در موزه بریطانیه موجود است و من از روی ان يك نسخه برای خود نویسانیده‌ام

همان ترجمه ابو الفوارس قناوزی را برشته نظم کشیده یا اقلأ در صدد نظم آن بوده است چنانکه ازین آیات مستفاد میشود، در قصیده در مدح طغانشاه گوید

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو
گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری
هر که یبند شهریارا بندهای سندباد
نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری

من معانیهای او را یاور دانش کنم
گر کند بخت تو شاها خاطر مرا یآوری

و این نسخه نظم ازرقی (اگر فی الواقع از ظلم قوه مجتنب فعلیت درآمده بوده) الآن بکلی از میان رفته است و اثری از آن باقی نیست، و مرتبه دیگر سندباد در سنه ۷۷۶ بنظم رسیده است و ناظم آن معلوم نیست و یک نسخه ازین نظم در کتابخانه دیوان هند (انڈیا آفیس) در لندن موجود است^(۱) و این ضعیف آنرا دیده ام نظم آن بغایت سخیف و سست و رکبک است و بیچ نمی ارزد.

اما کتاب الفیه و شلفیه آن نیز از کتب قدیمه است و مدتها قبل از عصر ازرقی معروف بوده، از جمله ابن التمدیم در کتاب الفهرست ص ۳۱۴ در باب «اسماء الکتب المؤلفة فی الباء الفارسی و الهندی و الرومی و العربی» از جمله این دو کتاب را می شمرد «کتاب الألفیة الصغیر و کتاب الألفیة الکبیر» و بیقی در تاریخ مسعودی گوید که «سلطان مسعود غزنوی بروزگار

و فقرات متن عیناً از دیباچه آن نقل شده است.

(۱) رجوع کنید به فهرست کتابخانه دیوان هند تألیف ابته (Éthé)

نمبره ۱۲۳۶

جوانی که بهرات میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشانرا از راههای نهره نزدیک وی بردندی، در گوشک و باغ عدنانی فرمود تا خانه برآوردند خواب قیلوله را و این خانه را از سقف تا پای زمین صورت کردند صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه چنانکه جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند، خبر این خانه بصورت الفیه سخت پوشیده با امیر محمود نبشتند الخ^(۱)، پس نسبت تألیف اصل این کتاب نیز با زرقي مانند سندباد خطای محض و وهم صرف ناشی از قلت تتبع است و ممکن است از زرقي در آن دستی برده و برای طغانشاه اصلاح و تهذیبی نموده باشد والله الموفق للصواب

ص ۴۳ س ۲۱ ابو منصور با یوسف، هو ابو منصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی، ترجمه حال وی در لباب الألباب عوفی مسطور است^(۲) و نظامی عروضی در سنه ۵۰۹ بهرات او را دیده است^(۳)،

ص ۴۴ س ۱۹ سنه اثنین و سبعین و خمسمایه، کذا فی جمیع النسخ و بدیهی است که خمسمایه خطاست و صحیح اربعمایه است بدلیل اینکه اولاً سلطنت ابراهیم غزنوی از سنه ۴۵۱ — ۴۹۲ بود، ثانیاً سلطنت ملکشاه سلجوقی از سنه ۴۶۵ — ۴۸۵ بود، ثالثاً وفات مسعود سعد سلمان در سنه ۵۱۵ یا ۵۲۵ است، رابعاً تألیف چهارم مقاله در حدود سنه ۵۵۰ است، بنا بر این محال است که این واقعه در سنه ۵۷۲ روی داده باشد، علاوه بر این نظامی عروضی در همین فصل گوید که سلطان ابراهیم غزنوی از دنیا رفت و مسعود

(۱) تاریخ بیہقی طبع طهران ص ۱۱۶ باختصار

(۲) لباب الألباب ج ۲ ص ۶۱، (۳) رجوع کنید بص ۴۴

سعد سلمان را در زندان بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدولة محمود بن سلطان ابراهیم دوازده سال بود، و چون وفات سلطان ابراهیم باتفاق مورخین^(۱) در سنه ۴۹۲ است پس اگر مسعود سعد سلمان دوازده سال در حبس بوده تا او از دنیا رفته است واضح است که باید حبس او در سنه ۴۸۰ باشد نه ۴۷۲، بنابراین یکی از دو احتمال را باید قبول کنیم یا گوئیم که صواب در عبارت متن سنه «ثمانین و اربعمایه» است یا آنکه قول نظامی عروضی که سلطان ابراهیم از دنیا رفت و مسعود سعد سلمان را در زندان بگذاشت خطاست، و احتمال دوّم اقرب بصواب است چه صریح اشعار مسعود سعد سلمان خود آنست که سلطان ابراهیم پس از ده سال حبس او را عفو کرد و از زندان خلاصی بخشید و او به هندوستان رفت و در آنجا بحکومت چالندر منصوب گردید (رجوع کنید بایات راثیه ص ۱۴۶ - ۱۴۷)؛

ص ۴۵ س ۲ او را بوجیرستان بقلعه نای فرستادند، و جیرستان بتحقیق معلوم نشد کجاست، و تعیین موضع قلعه نای نیز در هیچ جایافت نشد مگر در کتاب نزهة القلوب لمد الله المستوفی القزویفی که در فصل «ربیع مرو شاهجان» آنرا ذکر نموده فقط گوید «قلعه نای محبس مسعود سعد سلمان است»، نظامی عروضی و سایر ارباب تذکره محبس مسعود سعد سلمان را از ابتدا تا انتها قلعه نای دانسته اند و آن سهواست و صحیح چنانکه از اشعار خود مسعود سعد سلمان در مواضع عدیده استنباط میشود آنست که وی دو مرتبه بحبس افتاد کرت اول ده سال در عهد سلطان ابراهیم هفت سال از آن در دو قلعه سو و دهک و سه سال دیگر در قلعه نای، و کرت ثانی در عهد سلطان مسعود بن ابراهیم هفت یا هشت سال در قلعه مرنج، خود گردید هنگامی که بقلعه مرنج محبوس بوده،

(۱) مگر ابن الأثیر که سهواً در سنه ۴۸۱ می نویسد

هفت سالم بکوفت سو و دهک پس از آنم سه سال قلمه نای
 در مرنجم کنون سه سال و بود که ببندم درین چو دوزخ جای
 و دهک منزلی است از منازل ما بین زرَنج پای تخت سیستان و بُسْت
 که در حدود زابلستان یعنی ملک غزنه است^(۱)، و مرنج در برهان قاطع
 گوید قلعه ایست در هندوستان، و سو معلوم نشد کجاست

ص ۴۵ س ۱۰ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع
 او گرم نشد، سلطان ابراهیم غزنوی خود قبل از رسیدن بسطنت مدت
 سیزده سال در قلاع بزغند و نای محبوس بوده است این است که حبس ده ساله
 مسمود سعد سامان در نظر او چندان غریب و خارج از معتاد نمی آمده است
 ابو حنیفه اسکافی گوید در قصیده در مدح او^(۲)،

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
 سیزده سال اگر ماند در خلد کمی
 بر سیل حبس آن خلد نماید چو ججم

سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس

کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

ص ۴۵ س ۱۱ و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت
 گفتیم که این فقره سهواست از نظامی عروضی (رجوع کنید بص ۱۷۹)،
 ص ۴۵ س ۱۱ - ۱۲ و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده
 سال بود، این نیز سهواست و صحیح ده سال است (رجوع کنید بص ۱۷۹)
 ص ۴۵ س ۱۲ - ۱۳ ابو نصر پاریسی، قوام الملك نظام الدین ابو نصر

(۱) اصطخری ص ۲۴۹ - ۲۵۰، ابن حوقل ص ۳۰۵، مقدسی ص ۵۰

(۲) تاریخ بیہقی طبع طهران ص ۳۸۹ - ۳۹۰

هبة الله الفارسی از اعیان دولت سلطان ابراهیم و سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی بود و در زمان سلطان مسعود که پسرش عضدالدوله شیرزاد حاکم هندوستان گردید ابو نصر فارسی نایب و سپه سالار او بود چنانکه مسعود سعد سلمان گوید

خواجه بو نصر پارسی که جهان هیچ همتا نداردش ز مهان
شاهرا بوده نایب کاری کرده شغل سپاه سالاری
سر همت بلند باد بدو شادمان شاه شیرزاد بدو
و بسابقه محبتی که در بین بوده ابو نصر فارسی مسعود سعد سلمان را
حکومت چالندر از بلاد هند فرمود^(۱) پس از مدتی بسعایت ابو الفرج (معلوم
نیست ابو الفرج رونی یا غیر او) ابو نصر فارسی مغضوب سلطان مسعود
گردید چنانکه گوید

بو الفرج شرم نایدت که بجهد بچنین حبس و بندم افکندی
و بچنین قوتی تراست که تو «پارسی» را کنی شکاوندی
و بستگان او نیز هر یک به قوبی مبتلی گردیدند از جمله مسعود سعد سلمان
بود که هشت سال در حصار مرغج محبوس گردید، و وفات ابو نصر پارسی
در عهد ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم (سنه ۵۰۹ - ۵۱۱) واقع گردید^(۲)
چنانکه مسعود سعد سلمان در خطاب بارسلانشاه گوید

و نصر پارسی ملکا جان بتو سپرد زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت
ص ۴۵ س ۱۳ هشت سال، علیقلی خان داغستانی متخلص بواله صاحب
ریاض الشمره و مرحوم رضا قلیخان در جمع الفصحی کلمه هشت را در این موضع

(۱) رجوع کنید بایات رانیه ص ۱۴۶ - ۱۴۷

(۲) برای بقیه ترجمه ابو نصر پارسی رجوع کنید بلباب الالباب

بتصحیف « یست » خوانده‌اند و نوشته‌اند که « مسعود سعد سلمان دوازده سال در عهد سلطان مسعود در حبس بود که مجموع سی و دو سال باشد » و ملاحظه نکرده‌اند که تمام مدت سلطنت مسعود هفده سال یش نبود چگونه مسعود سعد سلمان یست سال در سلطنت او محبوس بوده است، و در جمیع نسخ چهار مقاله در کمال وضوح « هشت » نوشته شده است.

ص ۴۵ س ۱۵ ثقة الملك طاهر علی مشکان، ثقة الملك طاهر بن علی ابن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم بود^(۱) و شعراء عصر را از قبیل مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی و مختاری غزنوی و سنائی غزنوی در حق وی مدایح غراست، و وی برادر زاده ابو نصر منصور بن مشکان دبیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود و مصنف کتاب « مقامات بو نصر مشکان » و استاد ابو الفضل بیہقی صاحب تاریخ مسعودی است و تقریباً صفحه از تاریخ بیہقی از ذکر او خالی نیست و وفات وی یعنی بو نصر مشکان در سنه ۴۳۱ واقع گردید^(۲).

ص ۴۵ س ۲۰ — ۲۳ « و از سلطان طلم غیاث الدنیا و الدین محمد ابن ملکشاہ بدر ہمدان در واقعه امیر شہاب الدین قتلش الب غازی کہ داماد او بود بخواہر شنیدم آنخ » نظامی عروضی را درین دو سطر پنج شش غلط تاریخی دست داده و ناچار اول باید خلاصه واقعه قتلش را ذکر کنیم تا مطلب روشن گردد

شہاب الدولہ قتلش بن اسرائیل بن سلجوق پدر سلیمان بن قتلش جد

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶۶، (۴) برای ترجمہ ابو نصر مشکان رجوع کنید بالوای بالوفیات لصلاح الدین خلیل بن ایبک الصنفدی نسخه بریتش میوزیم. Add. 29,359, f. 15. وابن الأثیر در حوادث سنه ۴۳۱، و ذیل یتیمہ الدہر موسوم بتمتہ الیتیمہ للتمالی نفسه ونسخه کتابخانہ

ملی پاریس. Arabe 3308, ff. 569a.—571a.

اعلاى ملوك سلجوقیه روم و پسر عمّ طغرل بيك بن ميكائيل بن سلجوق مؤسس سلجوقیه عراق است، در سنه ۴۵۶ قتلش بر پسر عمّ خود سلطان اب اسلان سلجوقى خروج نمود و بالشكرى گران برى آمد اب اسلان نیز از نیشابور با جمعی عظیم بهمان موضع فرود آمده جنگ بين فریقین در پیوست لشکر قتلش منہزم شد و قتلش را در میان میدان بر روی زمین مرده یافتند و معلوم نشد که باجل طبیعی وفات کرده یا بدست کسی کشته شده است، اب اسلان پس از آن بدون منازع در سلطنت مستقر گردید^(۱)،

اما خطاهای نظامی عروضی: اولاً غیاث الدین محمد بن ملکشاہ هفده سال بعد از قتل قتلش متولد گردید (تولد او در سنه ۴۷۳ و قتل قتلش در سنه ۴۵۶ است) پس چگونه ممکن است که با او جنگ کرده باشد، ثانیاً قتلش بن اسرائیل بن سلجوق پسر عمّ جد پدر سلطان محمد بن ملکشاہ بن اب اسلان بن جفری بيك بن ميكائيل بن سلجوق بود نه داماد او بخواهر! ثالثاً لقب قتلش شهاب الدّوله بود نه شهاب الدّین، رابعاً نام او او قتلش فقط بود نه قتلش اب غازی، خامساً واقعه قتلش در ری بود نه در همدان، سادساً نظامی عروضی که در حدود سنه ۵۵۰ این کتاب را تألیف نموده ممکن نیست که در سنه ۴۵۶ یعنی صد سال قبل از تألیف کتاب در واقعه قتلش بنفسه حضور بهم رسانیده باشد،

منشأ این همه خلط و خطا در این مسئله که نظامی عروضی خود ادعای سماع شفاهی می کند معلوم نیست، و ظاهراً یکی از مطالعه کنندگان درین موضع از کتاب دستی برده و عبارت را تحریف نموده و بعضی کلمات زیاده و نقصان نموده است، در هر صورت چند تن از مشاهیر اشخاص که

(۱) تاریخ السلجوقیه لعماد الدین الأصبهانی ص ۲۸، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۵۶، تاریخ گزیده ص ۲۰۶، و غیرها من کتب التواریخ،

در ازمنه مختلفه تاریخ میزیسته اند و بمضی قریب پنجاه سال متأخر از مصنف بوده اند درین حکایت با یکدیگر مخلوط شده است، یکی شهاب الدوله قتلش که تقریباً صد سال قبل از تألیف این کتاب میزیسته و در سنه ۴۵۶ کشته شد، دیگر آلب غازی که خواهر زاده سلطان غیاث الدین محمد غوری بود و در سنه ۶۰۰ بدر هرات در جنگ با سلطان محمد خوارزمشاه وفات کرد^(۱) و نام «غیاث الدین محمد» مشترک است بین دو پادشاه یکی غیاث الدین محمد بن ملکشاه که در سنه ۵۱۱ وفات یافت و در این صورت باشهاب الدوله قتلش ربط پیدا میکند چه هر دو از سلجوقیان بودند، و دیگر غیاث الدین محمد بن سام غوری که در سنه ۵۹۹ وفات یافت، و در این صورت مناسبت با «آلب غازی» پیدا میکند چه آلب غازی خواهر زاده او بود (نه داماد او بخواهر).

ص ۴۶ س ۴ ملک خاقانیاں، ملوک خاقانیاں که ایشان را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیه و ایلك خانیه و آل افراسیاب نیز نام برده اند سلسله بودند از ملوک ترک مسلم که قریب دویست و سی سال (از حدود سنه ۳۸۰-۶۰۹) بعد از سامانیان و قبل از مغول در ما وراء النهر سلطنت کردند و دولت سامانیها را از ما وراء النهر ایشان منقرض نمودند و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیه منقرض شدند، این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقل بودند و گاه باجگذار سلجوقیه و گاه باجگذار قراخانیان ماوراء النهر^(۲) و گاه باجگذار خوارزمشاهیه.

تاریخ این طایفه درست معلوم نیست و آنچه در باب ایشان در کتب تواریخ نگاشته اند ضعیف و ناقص و متناقض است و دو تن موافق یکدیگر ننوشته اند، ابتداء ظهور دولت ایشان محقق نیست در چه زمان بوده و چه

(۱) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳۱

(۲) رجوع کنید بس ۱۱۲ - ۱۱۳

وقت اسلام اختيار نموده اند ، نخستين كسى از بشان كه نامش در تاريخ ظاهر ميشود
 هرون بن سليمان معروف ببغراخان ايلك و ملقب بشهاب الدوله است كه در
 سنه ۳۸۳ بخارارا فتح نمود^(۱) ، جانشين او شمس الدوله نصر^(۲) بن علي بن
 موسى بن سئق معروف بايلك خان در سنه ۳۸۹ ثانياً بخارارا فتح کرده. دولت آل
 سامان را در ما وراء النهر منقرض نمود^(۳) ، آخرين پادشاه اين سلسله نصره
 الدين قليج ارسلان خاقان عثمان بن قايچ طمغاج خان ابراهيم^(۴) است كه در سنه ۶۰۹
 بدست سلطان علاء الدين محمد خوارزمشاه كشته شد و ممالك ما وراء النهر بتصرف
 خوارزمشاه در آمد^(۵) ،

ظاهراً اولين كسى كه تاريخ اين طايفه را نوشته است امام شرف الزمان
 مجد الدين محمد بن عدنان الشيرازي^(۶) خال نور الدين محمد عوفي صاحب
 لباب الألباب و جوامع الحكايات است و آرا بنام سلطان قليج طمغاج خان
 ما قبل آخرين از ملوك اين طايفه موشح نموده ، حاحي خليفه در كشف
 الظنون گويد « تاريخ تركستان لمجد الدين محمد بن عدنان الفه لطمغاج
 (ظ - طمغاج) خان من ملوك ختاي (كذا) ذكر فيه امم الشرك و غرائب
 تركستان » ، عوفي در باب هفدهم از قسم چهارم از جوامع الحكايات كه در
 حدود سنه ۶۳۰ تأليف شده است فصلی از آن نقل ميكند و از آن معلوم
 ميشود كه عوفي فعلاً آن كتاب را ديده بوده است گويد « مجد الدين محمد عدنان

- (۱) رجوع كنيد بص ۱۲۱ - ۱۲۲ ، (۲) ابن الأثير سهواً ابو نصر
 احمد نوشته است ، (۳) رجوع كنيد بص ۱۲۲ - ۱۲۳ ،
 (۴) ترجمه حال اين دو پادشاه در لباب الألباب مسطور است ج ۱ ص
 ۴۲ - ۴۶ ، (۵) ابن الأثير در ضمن حوادث سال ۶۰۴ ، وجهانگشاي جويني
 Bibliothèque Nationale, Supplément persan 205, f. 92 b. — 93 b.
 و جهان آرا British Museum, or. 141, f. 134 b.
 (۶) ترجمه حال او در لباب الألباب ج ۱ ص ۱۷۹ - ۱۸۱ مذکور است ،

رحمه الله بجهت سلطان ابراهیم طمغاج خان تاریخی می ساخت و ذکر ملوک ترکان مستوفی تقریر می کرد در آنجا مطالعه افتاده است که یکی از پادشاهان ترکستان، که نام او بلخ (کذا) بود با پادشاهی از پادشاهان ایران مصاهرتی کرد نام آن پادشاه حسوبه (کذا - حسوبه ؟) بود و چون پادشاه ایران صدق کریمه ترکستان می فرستاد هدایا و تحف بی شمار بود و از جمله غلامی زنگی بود و آن در میان ترکستان اعجوبه می نمود که ایشان هرگز بر آن صورت و هیأت و لون آدمی ندیده بودند و پیوسته آن غلام را در مجلسهای انس خود حاضر کردند و آن زنگی را قوتی و شجاعتی و زیرکی عظیم بود و بدان سبب [دل] پادشاه را صید کرد تا او را از جمله مخصوصان خود گردانید و حال او ترقی کرد و اسباب حرمت و حشمت و امکان او قوی شد تا وقتی فرصتی یافت و بر پادشاه هجوم کرد و ناگه او را بکشت و ملک فرو گرفت و بر بیشتر از ممالک ترکستان غالب شد و او را قراخان گفتندی و آن نام در زمین ترکستان مشهور شد و ابتداء آن نام از آنجا بود و السلام^(۱) و این کتاب گویا بکلی از میان رفته است و اثری و نشانی از آن باقی نیست^(۲) ،

(۱) Bibliothèque Nationale, Supplément persan 906, f. 340b.

(۲) در فهرست کتابخانه لیدن در هلاند ج ۳ ص ۹ کتابی را با اسم تاریخ خطای ذکر میکنند و آنرا نسبت بمحمد بن عدنان مذکور میدهد پس از آن گوید « این کتاب بسططان سلیم خان عثمانی که از سنه ۹۱۸ - ۹۲۶ سلطنت نمود تقدیم شده است » و بدیهی است که محال است این کتاب همان تاریخ محمدالدین محمد بن عدنان باشد چه محمد بن عدنان بتصریح عوفی در باب الالباب (ج ۱ ص ۴۴) در سنه ۵۹۷ در حیات بوده است و منشأ سهو مصنف فهرست لیدن اسم « تاریخ خطای » است که در پشت نسخه مسطور بوده و او نیز همین اسم را در کشف الظنون تجسس نموده و یافته بدون رجوع

برای اطلاع اجمالی از تاریخ این طبقه باید رجوع کرد:
اولاً، بتاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون که شذراتی متفرق از تاریخ این
طایفه که در ذایت پریشانی و اضطراب است نوشته اند،

ثانیاً، تاریخ نفیس جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری که فصل جامع
مفیدی در خصوص ایشان نوشته هر چند چیز تازه اضافه بر تاریخ ابن الاثیر
و ابن خلدون ندارد ولی حسنش در این است که در یکجا جمع است^(۱)،
ثالثاً، تاریخ عام مفصلی موسوم بمجمع التواریخ که نام مصنف آن معلوم
نیست و دو جلد از آن که در سنه ۱۲۷۶ برای کتابخانه شاهزاده بهاء الدوله
بهمن میرزا بن فتحعلی شاه در طهران استنساخ شده است در کتابخانه ملی پاریس
موجود است، در یکی از آن دو جلد در ذیل عنوان « ذکر حکومت آل افراسیاب »
فصل جامعی در تاریخ این سلسله در هفت صفحه بزرگ مسطور است^(۲)،

رابعاً، میجیر راورتی در ترجمه طبقات ناصری بانگیزی (ص ۹۰۰ —
۹۱۱) شرحی در باب تاریخ این طایفه از کتب متفرقه جمع نموده است که غث

باصل کتاب، پس از تحقیق معلوم شد که نسخه لیدن سفر نامه ایست بچین
تألیف تاجری سید علی اکبر نام و ملقب بخطائی که در سنه ۹۲۲ بنام
سلطان سلیم خان عثمانی تألیف نموده است، و مسیو شفیر یک نسخه از
روی نسخه اصل که در اسلامبول میباشد نویسانیده و در کتابخانه ملی
پاریس موجود است و نسخه لیدن عین نسخه شفیر است بی کم و زیاد، رجوع
کنید نیز بفرست در سند ص ۱۰ نمره ۶۱، و بمظان ذیل

Quatremère, Notices et extraits, tome XIV, p.10, Schefer, Mélanges
orientaux, p. 32 et suiv.

(۱) British Museum, or 141, f. 132 a. — 134 b.

(۲) Supplément persan 1331, f. 132 b.—136 a.,

و سمن و صحیح و سقیم در آن مختلط است^(۱) ،
 خامساً — 'سر هنری هورث در روزنامه انجمن هایونی آسیائی منطبعة
 لندن سال ۱۸۹۸ مسیحی ص ۴۶۷ — ۵۰۲ فصل جامع مفید مشروحي از اقوال
 مورخین عرب و از کتابی ترکی که از ترکستان شرقی بدست آورده موسوم
 « بتذکره بغراخان » جمع کرده و بالنسبه از تمام ماخذ متقدمه بهتر و منقح تر
 و صحیح تر و جامع تر نوشته است^(۲) ،

سادساً ، شدراتی متفرق که در تاریخ یمنی و تاریخ بهقی و تاریخ بخار
 لائرشخی و تاریخ السلجوقیه لعن الدین الکانب الأصفهانی و تاریخ السلجوقیه
 لابی بکر الرّاوندی و جهانگشای جوینی و لباب الألباب عوفی و جوامع الحکایات
 همو و طبقات ناصری و همین کتاب یعنی چهار مقاله و غیرها در باب تک تک از
 ملوک این طایفه یافت میشود ، چه تاریخ این طبقه از ملوک از ابتدای ظهور دولت
 ایشان تا انقراض آن با تاریخ سلاطین غزنویّه و سلجوقیه و خوارزمیه
 جداً مخلوط و ممزوج است و پیوسته ایشان را با طبقات ثلثه سلاطین مذکوره
 محاربه و مصالحه و اختلاف و اختلاط و انقطاع و ارتباط بوده است ، کسی
 که تاریخ این طایفه را خواهد نوشت اورا تتبع تام در تواریخ سلاطین مذکوره
 که معاصر ایشان بودند ناگزیر است ،

سابعاً از قصاید بعضی شعرا که معاصر و مدّاح ایشان بوده اند با تتبع
 و تصفح دقیق بعضی معلومات مفیده بدست توان آورد چون رشیدی سمرقندی
 و مختاری غزنوی و سوزنی سمرقندی و رضی الدین نیشابوری و عمیق بخاری
 و شمس طبری و غیرهم ،

(۱) The *Tabaqat-i-Nàsiri*, Translated from the Persian by
 Major H. G. Raverty, London, 1873 — 1881.

(۲) Sir Henry Howorth's article on the *Afrasyabi Turks*, in
 the *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1898, pp. 467 — 502

و باید دانست که در هیچ یک از مآخذ مذکوره ذکرى از قلع طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین از ملوک خانیة نشده است و هیچ کس اورا نمی شناخته و لباب الألباب عوفی فقط کتابی است که ذکرى ازو نموده و ترجمه حالى ازو منمقد ساخته است ، و پادشاه مذکور از ملوک علم دوست هنر پرور بوده و بعضی کتب علمیة و ادبیة بنام او تألیف شده است از جمله تاریخ ملوک ترکستان لمجد الدین محمد بن عدنان مذکور ، و انشاء سندباد لهاء الدین الظهیری السمرقندی (ص ۱۷۶) و اعراض الریاسة فی اغراض السیاسة له ایضا که یک نسخه از آن در کتابخانه لیدن محفوظ است^(۱) ، و سمع الظهیر فی جمع الظهیر له ایضاً^(۲) ، و یکی از فحول شعرا یعنی رضی الدین نیشابوری که معاصر او بوده مآثر و مکارم اورا در دفتر ایام مآخذ نموده است

ص ۴۶ س ۴ سلطان خضر بن ابراهیم ، هو خضر خان بن طمغاج خان ابراهیم ابن نصر ارسلان المعروف بایلك بن علی بن موسی بن ستق ، بعد از وفات برادرش شمس الملك نصر بن ابراهیم در سنه ۴۷۴ خضر خان بجائی او بر تخت سلطنت ما وراء النهر بنشست و بعد از اندک مدتی وفات یافت^(۳) ،

ص ۴۷ س ۱۷ ببعد ، این حکایت فردوسی را بعینها از اوّل تا باخر محمد بن حسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان که در حدود سنه ۶۱۳ یعنی قریب شصت سال بعد از تألیف چهار مقاله تألیف شده است از مصنف باسمه و القابه نقل کرده است و این قدیمترین موضعی است که از چهار مقاله چیزی در آن

(۱) فهرست کتابخانه لیدن ج ۳ ص ۱۴ ، حاجی خلیفه در باب انف ، لباب الألباب ج ۱ ص ۹۱ ، (۲) لباب الالباب ج ۱ ص ۹۱ ، حاجی خلیفه در باب سین ،

(۳) تاریخ جهان آرا. British Museum, or. 141. f. 193 a. ابن الأثیر در

حوادث سنه ۴۰۸ ،

نقل شده است، و هِرَمان اینه این حکایت را تماماً در مجلهٔ جمعیت شرقیه آلمانیه ترجمه نموده است^(۱) و پرفسور نلدکا از مشاهیر مستشرقین آلمان نیز این فصل را در «رسالهٔ فقه اللغهٔ ایرانی» بکار برده است^(۲)،

ص ۴۷ س ۱۸ - ۱۹ آن دیه را باز خوانند، در هیچ یک از کتب جغرافی عرب ذکر از این موضع نیست، فقط در برهان قاطع گوید که نام قریه ایست از محال طوس،

ص ۴۷ س ۱۹ و از ناحیت طبرستان است، طبرستان که طابریان نیز گویند یکی از دو شهری بوده که مجموع آنها را طوس می نامیده اند و شهر دیگر نوقان بود (یاقوت)

ص ۴۹ س ۱۹ - ۲۰ «بطبرستان شد بنزدیک سپهد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود»، در جمیع نسخ خطی چهار مقاله در این فصل همه جا بجای شهریار «شیرزاد» دارد و در چاپ طهران در همهٔ مواضع «شیرزاد» دارد و هر دو خطاست زیرا پادشاهی که از آل باوند در آن عصر بود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب است^(۳) نه شیرزاد یا شیرزاد، و آنگهی در جمیع نسخ تاریخ ابن اسفندیار آنجا که این فصل را از چهار مقاله نقل کرده است در کمال وضوح همه جا شهریار دارد، تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست همین قدر ابن اسفندیار گوید «شهریار مدتی دراز بماند

(۱) Ethé, Zeitschrift der deutschen Morgenländischer Gesellschaft, vol. XLVIII; pp. 89—94,

(۲) Grundriss der Iranischen Philologie, vol. II. pp. 150 et suiv.

(۳) رجوع کنید بشرح تاریخ یمنی طبع مصر ص ۳۹۴ - ۳۹۵، تاریخ بن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۸، تاریخ طبرستان لابن اسفندیار، British Museum, Add. 7633. f. 184 b. et suiv

تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمن الدوله محمود بماند « و چون تاریخ آتمام شاهنامه در سنه ۴۰۰ است در هر حال وفات شهریار بعد از آن واقع شده است »

ص ۵۰ س ۷ - ۸ « فردوسی نیز سواد بهشت و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند « این فقره بسیار ادعای غریبی است چه بنابرین این هجاء معروف که در اول شاهنامهها ثبت است جز شش بیت آن از آن فردوسی نیست » در صورتی که نسبت این هجاء به فردوسی میتوان گفت از قبیل متواترات است و آنکهی طرز و اسلوب این اشعار بهمان سبک و شیوه سایر اشعار فردوسی است در جزالت و متانت الفاظ و قوت و استحکام معانی »

ص ۵۰ س ۲۱ خواجه بزرگ، لقب شیخ اجل شمس الکفایة احمد بن الحسن المیمندی وزیر سلطان محمود است ^(۱)

ص ۵۱ س ۱۸ - ۱۹ خواجه ابوبکر اسحق کرامی، مراد امام فقیه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمد شاد است که رئیس طایفه کرامیه بود بنیشاپور در عهد سلطان محمود غزنوی و ترجمه حال وی در تاریخ یمنی ^(۲) مسطور است، و کرامیه فرقه معروفند از مسلمین قائل بتجسم و تشبیه باری تعالی عما يقول الظالمین علوا کبیرا، در عبارت متن باید راه ابو بکر را مکسور خواند باضافه باسحق بنا بر رسم زبان فارسی که اسم پسر را بنام پدر اضافه می نمایند بدون افحام لفظ ابن، زیرا که اسحق نام پدر ابو بکر است نه نام خود او، و کلمه محمد شاد که در اعلام طایفه کرامیه بسیار دیده میشود گویا مخفف محمد شاد است و مؤید این احتمال آنست که نام « احمد شاد » نیز شنیده شده است از جمله شمس الدین احمد شاد الغزنوی که از اجله علماء

(۱) رجوع کنید بص ۹۸، (۲) شرح تاریخ یمنی طبع مصر

ومعاصر سلطان محمد بن محمود سلجوقی بود^(۱)،

ص ۵۱ س آخر، خداوند ملك الجبال، ملك الجبال لقب ملوك غور بوده عموماً و لقب قطب الدين محمد بن عز الدين حسين اوّلین از ملوك غور خصوصاً، و اوست که بهرامشاه غزنوی او را مسموم نمود و برادرش سلطان علاء الدين غوری بکین او و برادر دیگر سيف الدين سوری غزنین را هفت شبانروز آتش زد، و مصنف از مخصوصان او بوده است^(۲)

ص ۵۳ س ۶ « من بورسادیش تحت شهم »، ورساد یا ورساد (بر حسب اختلاف نسخ طبقات ناصری) نام ولایتی است از غور که محل حکمرانی ملك الجبال قطب الدين محمد مذکور بود، بعد از آنکه سيف الدين سوری ولایت غور را بین برادران تقسیم نمود این قسمت در سهم ملك الجبال افتاد

ص ۵۳ ص ۲۱ - ۲۲ « در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعا گوی رسید »، مقصود از این عبارت درست مفهوم نگردید احتمال می رود نظامی عروضی از بنی هاشم بوده است و بدین مناسبت خمس معدن سرب ورساد بدو داده شده و بنابراین شاید صواب در متن « در ازاء خمس » باشد بجای « از آن خمس » و محتمل است که مقصود این باشد که بعد از اخراج خمس دوازده هزار من سرب بمن رسید بنابراین شاید صحیح در عبارت « بدون خمس باشد والله اعلم »

تمت حواشی المقالة الثانية



(۱) رجوع کنید بتاريخ السلجوقیه لعماد الدين الكاتب طبع هوتنما ص ۲۵۲،

(۲) رجوع کنید بص ۱۵۶ - ۱۵۹، طبقات ناصری ص ۴۷ - ۴۹،

حواشی مقاله . و م

ص ۵۴ س ۳ ابو ریحان بیرونی ، بهترین ترجمه حالی که تاکنون از ابو ریحان بیرونی نوشته شده همانا آنست که علامه مستشرق ادوارد ساخاوا از معلمین دار الفنون هابونی برلین در مقدمه کتاب « الآثار الباقیه عن القرون الخالیة » تألیف ابو ریحان که در سنه ۱۸۷۸ مسیحی در لپسینگ از بلاد آلمان بطبع رسانیده نوشته است و جمیع ماخذ و مصادری که از آن ادنی اطلاعی درین باب میتوان بدست آورد مطالعه نموده ، و چون ترجمه حیات ابن فیلسوف بزرگ و ریاضی کبیر که از بزرگترین مفاخر ایران و ایرانیان است در مشرق درست بدست نیست مناسب دیدیم که خلاصه مسطورات پرفسور ساخاوا در اینجا ایراد نمائیم^(۱) و می هده :

ابو ریحان محمد بن احمد البیرونی فیلسوف و ریاضی مشهور در ۳ ذی الحجه سنه ۳۶۲ در خوارزم متولد گردید و در ۲ رجب سنه ۴۴۰ در سن هفتاد و هفت سالگی در غزنه وفات نمود ،

بیرونی منسوب است بیرون خوارزم یعنی خارج آن چه ابو ریحان از حوالی شهر خوارزم بوده یا آنکه از ولایت خوارزم و در هر صورت از اهل خود شهر خوارزم نبوده است لهذا او را بیرونی می گفته اند . و چون یاه بیرون یاه مجهول است و این کلمه در زمان ابو ریحان بهمان نحو که اقتضای یاه مجهول است [یعنی کسرہ مُسْتَبَمَه] تلفظ میشده و آن در تلفظ عربی اشبه اشیاء است یسَاء

(۱) فقرات فوق از مقدمه الآثار الباقیه که پروفسور ساخاوا بزبان انگلیسی

ترجمه نموده نقل گردید و عنوان آن اینست : *The Chronology of Ancient Nations*, an English version of the Arabic text of the *Athârul-Bâkiya* of Albêrûnî, translated and edited, with notes and Index, by Dr. C. Edward Sachau, London, 1879.

ساکنه ما قبل مفتوح لهذا مصنفین عرب این کلمه را بیرونی بفتح باء ضبط کرده اند ، سمعی در کتاب الانساب که تقریباً صد سال بعد از وفات ابوریحان تألیف شده گوید « البیرونی بفتح الباء الموحدة و سکون الیاء اخر الحروف و ضم الراء بعدها الواو و فی اخرها نون هذه التسمية الى خارج خوارزم فان بها من یکون من خارج البلد ولا یکون من نفسها يقال له فلان بیرونی ست و يقال بلغتهم انیزکست و المشهور بهذه النسبة ابو ریحان المنجم البیرونی » انتهى

ابوریحان ظاهراً اوایل عمر خود را در خوارزم در کنف حمایت مأمونیان و لایة خوارزم معروف بخوارزمشایسته گذرانده است ، خانواده مأمونیان ابتدا باجگذار ملوک سامانیته بودند و در فترت بین انقراض سامانیته و استقرار غزنویته یعنی ما بین سنه ۳۸۴ - ۳۹۰ بکلی مستقل گشتند ولی استقلال ایشان چندان طولی نکشید چه در سنه ۴۰۷ سلطان محمود غزنوی بلاد خوارزم را فتح نموده آنرا بمملکت فسیح الارجاہ خود منضم ساخت ، ملوک مأمونیان همه علیه دوست و هنر پرور بودند و دربار ایشان مجتمع افاضل و میعادگاه علما و حکما بود ،

ابوریحان چندین سال نیز در جرجان در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که در دو کمرت مختلف از سنه ۳۶۶ - ۳۷۱ و از سنه ۳۸۸ - ۴۰۳ حکمرانی جرجان و مضافات آنرا نمود بسر برد و کتاب الآثار الباقیه را در حدود سنه ۳۹۰ بنام آن پادشاه فاضل تألیف نمود ،

ما بین سنه ۴۰۰ - ۴۰۷ ابوریحان مجدداً بوطن اصلی خود خوارزم معاودت نمود و در دربار ابوالمباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه مدتی بزبست شورش اهالی خوارزم و قتل خوارزمشاه و لشکر کشی سلطان محمود بخوارزم بهانه خونخواهی خوارزمشاه و فتح خوارزم تمام را ابوریحان بنفسه مشاهده نموده و در جمیع این وقایع خود حاضر و ناظر بوده است ، در فهرست مؤلفات عیدیه ابوریحان از جمله نام کتابی دیده میشود موسوم « بتاریخ خوارزم » و گویا

ابو ریحان بر حسب عادت خود جمیع اخبار و آثار و قصص و حکایات متعلقه بوطن خود و مخصوصاً وقایع تاریخی عصر خود را که در اغلب آنها خود شاهد عینی بوده در آن کتاب جمع کرده بوده است و این کتاب ظاهراً از میان رفته ولی چند فصل آنرا ابو الفضل بیہقی معروف در آخر تاریخ مسعودی ایراد نموده است^(۱)، باری سلطان محمود در مراجعت بغزنه ابو ریحان و سایر افاضل را سه در دربار خوارزمشاه بودند در بهار سنه ۴۰۸ در مصاحبت خود بغزنه برد^۲

پس از آنکه ابو ریحان در غزنه مستقر گردید چندین کثرت بوطن خود خوارزم سفر نمود و در غالب غزوات پادشاه جهانگیر سلطان محمود غزنوی بهندوستان نیز در ملازمت وی همراه بود و در هندوستان با علما و حکمای هندو مخالفت نمود و زبان سانسکریت را بیاموخت و دایره معلومات خود را از تاریخ و هیئت ریاضی و جنرافی و علوم طبیعیّه بواسطه معاشرت با حکمای هند وسعت داد^۳ و درین سفرهاست که ابو ریحان مواد لازمه برای تألیف کتاب معروف خود موسوم «بتحقیق ماللهند من مقوله مقبوله فی العقل او مردوله» در باب علوم و مذاهب و عواید هند جمع آوری نموده است^۴ و این کتاب در سنه ۱۸۸۷ مسیحی باہتمام پرفسور ساخانو و بنفقہ حکومت هندوستان در لندن بطبع رسیده است^(۲)

مصنّفات ابو ریحان بدو زبان است عربی و پارسی و از مطالعه کتب او واضح میشود که ابو ریحان زبان سانسکریت و اندکی از زبان عبری و سریانی میدانسته است ولی از زبان یونانی گویا بهره نداشته و آنچه از کتب یونانیترین از قبیل بطلمیوس و جالینوس و اوسیبس و غیرهم نقل کرده بتوسط کتب

(۱) تاریخ ابو الفضل بیہقی طبع طهران ص ۶۶۵ — ۶۷۶

(۲) Alberuni's India, edited by Dr. Edward Schau, London, 1887

مترجمه بحرّی یا سریانی بوده است،

ابو ریحان معلومات خود را بعلاوه، اخذ از کتب نفیسه که اکنون اکثر آنها از میان رفته است غالباً از افواه رجال تلقّی می نموده و همواره با رؤسای مذاهب و ادیان مختلفه و علما و حکمای امم سایره مخالفت و معاشرت می کرده و در تحصیل اطلاعات و کسب معارف از ایشان از بندل جهد هیچ فرو گذار نمی نموده است، و مخصوصاً غالب معلومات بدیعه که در باب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم و صغد سمرقند بدست میدهد مسموعات از افواه رجال است که منقولات از بطون دفاتر و اگر بواسطه شدت حرص ابو ریحان بر تخلید آثار متقدّمین نبود قطعاً اکنون اثری از آنها باقی نمانده بوده، در عصر ابو ریحان غالب هموطنان او هنوز (اهورامزدا) را پرستش می نمودند و در اغلب مدن و قصبات آشکدها بر پا و علمای کیش زردشت را هنوز شیرازه قدرت و نفوذ بکلی نگسیخته بود این است که ابو ریحان را وسایل تحصیل اطلاعات در خصوص اخبار و آثار و تقالید و تعالیم زردشتیان نیک فراهم بوده است،

از تضاعیف مصنفات ابو ریحان روی هم رفته میتوان مشرب و عقیده ویرا بدست آورد، ابو ریحان دوست «حقیقت» من حیث هی هی بوده است و هیچ چیز را در دنیا بر آن ترجیح نمی داده و حقیقت را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمی کرده و در ابطال موهومات و قطع ریشه خرافات خود داری نداشته و دقیقه کوتاهی نمی نموده است، مذهبش مسلمان و مایل بتشیع ولی مسلمانی خشک و خشن و متعصب نبوده است، نسبت بنژاد عرب خراب کننده مجد ساسانیان بغض و نفرت شدیدی داشته و در محبت بلدکه عشق بهر چیز و هرکس که بنژاد پارسی و ایرانی تعلق داشته بی اختیار بوده است، قوت اسلام در آن ازمنه هنوز بدان پایه نرسیده بوده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سایره و تقیح یا تحسین یکی از آنها را بنیاید، دقیق شاعر آل سامان که چندان مقدم بر عصر ابو ریحان نبوده در

کمال آزادی اینگونه شعر می سراییده است :

دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می چون زنگ و کیش زرتشتی
و اندکی بعد آزان یعنی در عصر سلطان محمود غزنوی مثلاً اینگونه شعر البته حیات
شاعر را در معرض خطر می انداخته است ،

ص ۵۴ س ۳ کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم ، کتابی است در مقدمات علم
هیئت و هندسه و نجوم بطریق سؤال و جواب که ابو ریحان آنرا در سنه ۴۲۰
یا ۴۲۵ برای ریحانه بنت الحسن خوارزمیه تألیف نموده است ، و ابو ریحان خود
این کتاب را بهر دو زبان پارسی و عربی نوشته بدون اینکه یکی از آنها ترجمه از دیگری
باشد و نسخ متعدده از هر دو روایت در کتابخانهای اروپا موجود است (۱) ،

ص ۵۴ س ۱۳ ابو منصور بغدادی ، هو ابو منصور عبد القاهر بن طاهر بن
محمد البغدادی الفقیه الاصولی الشافعی المتوفی سنه ۴۲۹ ، و کتاب تکلمه رساله
ایست از مؤلفات او در علم حساب و در کتابخانهای اروپا گویا نسخه از آن
موجود نیست (۱) ،

ص ۵۴ س ۱۴ صد باب سجزیه ، صد باب یکی از مؤلفات کثیره احمد بن
عبد الجلیل سجزیه است و ترجمه حال او عنقریب خواهد آمد ،

ص ۵۵ س ۱ تفسیر نیری ، هو ابو العباس الفضل بن حاتم النیریزی در
علوم ریاضی و مخصوصاً علم هیئت سر آمد زمان خود بود و معاصر منتضد بالله
عباسی بود (سنه ۲۷۹ - ۲۸۹) ، و او را در فنون ریاضی و هیئت تألیف
متعدده است از جمله تفسیر مجسطی بطلمیوس که مقصود بالذکر اینجا همانست ،

(۱) رجوع کنید بفرست نسخ فارسی موزه بریطانیه تألیف ریوس ص ۴۵۱ ،

(۲) رجوع کنید باین خلیفگان در حرف عین و کشف الظنون در حرف

تاء در تکلمه ،

و نیریزی بنون مفتوحه و یاء ساکنه منسوب است بنیریز شهر معروف فارس، قفطی در ترجمه او گوید « و نیریز احدی بلاد فارس و تشبه بتبریز » و در جمیع نسخ چهارمقاله و بسیاری از کتب دیگر بجای نیریزی « تبریزی » نوشته شده و آن سهو است ^(۱)،

ص ۵۵ س ۶ — ۷ ابو معشر بلخی، هو ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر البلخی از مشاهیر منجمین قرن شوم هجری، ابتدا از اصحاب حدیث بود و در جانب غربی بغداد مسکن داشت و بدین جهت با یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف معروف مخاصمت میورزید و او را آزاری نمود و عوام الناس را برو می شورید کندی در باطن جمعی را بر آن گماشت که علم حساب و هندسه را در نظر او جلوه دهند و او را بر تحصیل آن علوم ترغیب نمایند ابو معشر بالأخره بدان راضی شد و بتعلم ریاضی مشغول گشت و آن را درست تکمیل نموده بعلم نجوم پرداخت و شرفش از کندی منقطع شد چه این علوم از جنس علوم کندی بود، گویند ابو معشر علم نجوم را در سن چهل و هفت سالگی آموخت وقتی در بغداد بفرمان خلیفه مستعین بالله ابو معشر را چند تازیانه زدند گویند علتش آن بود که ابو معشر در بعضی امور اخبار قبل الوقوع داده بود و [اتفاقاً] مطابق با واقع افتاد پس از آن ابو معشر همواره گفتی « اصَبْتُ فَعُوقِبْتُ »، وفات ابو معشر در ۲۸ رمضان سنه ۲۷۲ واقع گردید و سنش از صد گذشته بود ^(۲)، ابن الندیم و قفطی قریب ۴۰ کتاب از تألیف او

(۱) رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن الندیم ص ۲۶۸ و ۲۷۹، و تاریخ

الحکماء للقفطی ص ۲۵۴، و کشف الظنون در ذیل « مجسطی »

(۲) فهرست ابن الندیم ص ۲۷۷، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۵۲ — ۱۵۴،

ابن خلکان در حرف جیم، تاریخ ابو الفرج معروف بابن العبری طبع بیروت ص ۲۵۸ — ۲۵۹،

می‌شمرند و آنچه بالفعل از مؤلفات او در کتابخانه‌های اروپا موجود است قریب دوازده کتاب است^(۱)،

ص ۵۵ س ۷ احمد عبد الجلیل السجری (بفتح سین مهمله و سکون جیم و در آخر زاء معجمه منسوب بسیستان) از مشاهیر ریاضیین و معاریف منجمین قرن چهارم هجری بود در علم نجوم و حساب و هندسه و هیئت تألیفات کثیره دارد از آنجمله است کتاب جامع شاهی معروف و آن مجموعه ایست مرکب از پانزده رساله در علم نجوم و اختیارات و زایجات طالع و نحوها و در موزه بریطانیه در لندن يك نسخه بسیار ممتازی از آن موجود است^(۲) در يك موضعی ازین کتاب (ورق ۵۷ از نسخه مذکوره) گوید : و هذا جدول لمواضع الكواكب الثابتة فی الطول و العرض لسنة ثلثین و ثلثایة من یزدجرد بن شهریار الخ و سنة ۳۳۰ یزدجردی مطابق است باسنة ۳۵۱ هجری ، و در موضعی دیگر از همان کتاب (ورق ۹۰) سنوات یزدجریه را می‌برد تا سنة ۳۵۸ که مطابق است باسنة ۳۸۰ هجری ، پس عصر وی فی الجمله تعیین شد ؛ و ظاهراً غالب اوقات عمر خود را در شیراز در کنف حمایت عضد الدوله دیلمی (سنة ۳۳۸ - ۳۷۲) بسر برده و بسیاری از تألیفات خود را نیز بنام او موشح نموده است ،

از جمله نقایس ذخایری که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است مجموعه ایست^(۳) مرکب از ۴۱ رساله در علم حساب و هندسه و هیئت تألیف اشخاص مختلفه از مشاهیر ریاضیین و تمام این مجموعه بخط احمد بن محمد بن عبد الجلیل سجری صاحب ترجمه است و آنرا در سنوات ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ (یعنی در عهد عضد الدوله دیلمی) در شیراز نوشته است و هر چند در آخر

(۱) برای تعداد اسامی آنها رجوع کنید بتاريخ علوم عرب تألیف بروکنر
آلمانی ج ۱ ص ۲۲۱ - ۲۲۲ ، (۲) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ عربی
بریتیش میوزیم تألیف ریوس ۵۲۸ ، Bibliothèque Nationale, Arabe 2457. (۳)

تمام رساله‌ها نام خود را رقم نکرده ولی واضح است که تمام کتاب (باستثنای رساله آخرین که خطّ یکی از مالکین این کتاب و مورّخ است سنه ۶۵۸) خطّ يك کاتب است، و رسائی که احمد بن عبد الجلیل سجّزی در آخر آنها نام خود را رقم کرده است از قرار ذیل است:

در آخر ورق ۱۸ مسطوراست :

«تمت المقالة بحمد الله و منته و صلى الله على محمد و آله كتبه احمد بن محمد بن عبد الجليل بشيراز في شهر ربيع الأول سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة»
و در آخر ورق ۴۲ نوشته :

«تمت المقالة الثانية و تمّ تفسير المقالة العاشرة من كتاب اوقليدس نقل ابى عثمان الدمشقى والحمد لله و صلى الله على محمد و آله و سلم كتبه احمد بن محمد بن عبد الجليل بشيراز في شهر جمدى الاولى سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة»

و در آخر ورق ۷۵ مسطوراست :

«تمّ ما وجد بخط ابى الحسن ثابت بن قرّة الصابى في هذا المعنى و لله الحمد ولى العدل و واهب العقل كما هو له اهل و كتب احمد بن محمد بن عبد الجليل من نسخة نظيف^(۱) بن يمن النصرانى المتطبب بشيراز سلخ جمدى الاخر (كذا) سنة تسع و خمسين و ثلثمائة»

و در آخر ورق ۱۲۲ نوشته است :

«تمت المقالة في مساحة المجتمعات المكافئة لثابت بن قرّة و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين و على آله و كتب احمد بن محمد بن عبد الجليل

(۱) نظيف النفس يا نظيف النفس رومى از اطباى مخصوص عضد الدولة

ديلمى بود و ترجمه حاش در تاريخ الحكماء فقطى ص ۳۳۷ - ۳۳۸ و عيون الانباء فى طبقات الاطباء لابن ابى اصيبعة ج ۱ ص ۲۳۸ مسطوراست

بشیراز لیلة السبت لمن (کذا — لثمان ظ) بقین من ربیع الأول سنة ثمان وخمسين وثلثمائة «

و در آخر ورق ۱۳۶ مسطور است :

« تم کتاب ابراهیم بن سنان بن ثابت فی مساحة القطع المکافی کتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشیراز فی ماه اردبهشت سنة ثمان و ثلثین و ثلثمائة یزدجردیة والله الحمد و المنة «

و سنة ۳۳۸ یزدجردی مطابق است با سنة ۳۵۹ هجری ، و در آخر ورق ۱۸۰ مسطور است :

« تم کتاب ابی الحسن ثابت بن قرّة فی الاعداد التي تلقب بالمتحابة وهو عشرة اشکال کتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشیراز من نسخة ابی الحسن المهندس ایتده الله فی آخر خرداد ماه سنة ثمان و ثلثین و ثلاثمائة یزدجرد «

و در آخر ورق ۱۸۷ نوشته است :

« تم بحمد الله و منه و صلّی الله علی محمد و آله کتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل من نسخة سیدی ابی الحسن المهندس باصلاحه بشیراز فی آخر شعبان سنة شیح هجرية «

مجموع آنچه از تألیفات احمد بن عبد الجلیل سنجزی اکنون در مکاتب اورپا موجود است ۲۹ کتاب است از جمله ۱۵ رساله که مجموع آنها را جامع شاهمی گویند در موزه بریطانیة در لندن^(۱) ، و ۸ رساله در کتابخانه ملی در پاریس^(۲) ، و ۶ رساله دیگر در کتابخانههای دیگر اروپا^(۳) ، و علاوه برین ۲۹ رساله کتابی موسوم

(۱) C. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum*, pp. 528—530.

(۲) Voir De Slane, *Catalogue des Manuscrits Arabes de la Bibliothèque Nationale*, pp. 481—484.

(۳) رجوع کنید بتاريخ علوم عرب تألیف بروئین آلمانی ج ۱ ص ۲۱۹

بصد باب نظامی عروضی در چهار مقاله (ص ۵۴) و رساله در اسطرلاب حاجی خلیفه در کشف الظنون^(۱) بدو نسبت داده اند.

ص ۵۵ س ۷ کوشیار جیلی، هر کیا ابو الحسن کوشیار بن لیسان بن باشهری الحیلی (با جیم و پاء مشاء نختیه یعنی از اهل کیلان)، از مشاهیر منجمین و کبار فلکیین عصر خود محسوب میشود، ترجمه حالش در کتابی بنظر نرسید و چنانکه از مؤلفات او استنباط میشود در نصف اخیر قرن چهارم هجری می زیسته است، در کتاب مجمل الاصول^(۲) که از کتب معروف اوست گوید «و کان من ابتداء الادوار الی عند حلول الشمس ۲۰ درجه و ۱۴ دقیقه من الحوت فی سنة ۳۲۱ یزدجرد انقضت ۴۳۲۰ سنة شمسیة آخ» و سنة ۳۲۱ یزدجردی مطابق است با سنة ۳۴۲ هجری، و در موضعی دیگر^(۳) از همان کتاب گوید «فاما مواضعها (ای الکواکب الثابتة) فی لاول سنة احدى و ستین و ثلثایة یزدجریة آخ» و ۳۶۱ یزدجردی مطابق است با سنة ۳۸۳ هجری، ازینقرار معلوم میشود کوشیار ما بین سنوات ۳۴۲ - ۳۸۳ هجری در حیات بوده است پس عصر وی بخوبی معلوم شد، حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت «زیج کوشیار» تاریخ رصد او را در سنة ۴۵۹ می نویسد و آن سهو واضح است، ۴ کتاب از تألیفات او بالفعل در کتابخانهای اروپا موجود است^(۴).

بروگن ۹ رساله ذکر کرده است ولی رسائل ۷ و ۸ و ۹ از آن در جامع شاهی مندرج است، و بروگن و حاجی خلیفه هیچ کدام جامع شاهی را ندیده بوده اند و ذکری از آن نکرده اند، (۱) باب الرّاء در تحت «رسالة فی الاسطرلاب و عملها»

(۱) British Museum. Add. 7490, f. 22 b.

(۲) *Ib.* f. 4 a.

(۳) برای تعداد اسامی آنها رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروگن

(Brockelmann) ج ۱ ص ۲۲۲ - ۲۲۳

ص ۵۵ س ۱۳ مجمل الاصول کوشیار، یک نسخه ممتازی ازین کتاب در موزه بریطانیّه موجود است^(۱) و اسم اصلی کتاب همین است یعنی «مجمّل الاصول» نه «مدخل فی علم النجوم»، اگرچه مدخل است در علم نجوم، و حاجی خلیفه مجمل الاصول و مدخل فی علم النجوم را دو کتاب شمرده و آن سهواست و هر دو یکی است چنانکه از مقایسه وصف این دو کتاب با اصل مجمل الاصول بوضوح می پیوندد.

ص ۵۵ س ۱۳ کار مهتر، نام کتابی است در علم نجوم تألیف حسن بن الخصب از حذّاق منجمین قرن دوم هجری و معاصر یحیی بن خالد مکی^(۲)،

ص ۵۵ س ۱۴ قانون مسعودی، از اجلّه کتب و تفایس مؤلفات ابوریحان بیرونی است در علم هیئت و نجوم، و ابوریحان آن کتاب را ما بین سنه ۴۲۲ — ۴۲۷ بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف نموده است و همین است وجه تسمیه آن بقانون مسعودی، و کتاب منقسم است بیازده مقاله و هر مقاله بچندین باب، و یک نسخه بسیار ممتاز عظیم الحجم جلیل القدری از آن که در سنه ۵۷۰ هجری در بغداد نوشته شده است و مشتمل بر ۲۶۲ ورق است در موزه بریطانیّه در لندن موجود است و فهرست تمام ابواب و فصول آن در ذیل فهرست نسخ عربی کتابخانه مذکور تألیف علامه فاضل ریو مشروحاً مذکور است^(۳)،

ص ۵۵ س ۱۷ یعقوب اسحق کندی، هو ابو یوسف یعقوب بن اسحق بن الصّبّاح بن عمران بن اسمعیل بن محمد بن الأشعث بن قیس بن معدی کرب

(۱) British Museum, Add. 7490 (۲) رجوع کنید به فهرست ابن

التّدیم ص ۲۷۶ و تاریخ الحکماء قفطی ص ۱۶۵،

(۳) Rieu, Supplement to the catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum. pp. 513—519.

الکِنْدِيُّ الحَکِیمُ المشهور الملقب بفيلسوف العرب، آباء وی در جاهلیت همه از ملوک عرب و در اسلام از امرا و رؤساء مسلمین بودند و متون تواریخ بذکر مناقب و اعمال عظام ایشان مشحون است، جد اعلاى وی اشعث بن قیس از صحابه حضرت رسول بود و در خلافت ابو بکر مرتد شد و باز اسلام آورد و ابو بکر خواهر خود ام فروه را بدو تزویج نمود و محمد بن الأشعث جد صاحب ترجمه ازو متولد گشت، محمد بن الأشعث از امرای معروف بنی امیه بود و اوست که مسلم بن عقیل پسر عم حسین بن علی علیه السلام را در کوفه دستگیر نمود و بدست ابن زیاد داد، پسر او عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث در عهد حجاج بن یوسف ثقفی خروج نموده عبد الملك بن مروان را از خلافت خلع نمود و فتنه او معروفست، پدر صاحب ترجمه یعقوب بن اسحاق بن الصَّبَّاح از جانب مهدی و رشید امیر کوفه بود، جمال الدین علی بن یوسف القفطی در تاریخ الحکماء در حق صاحب ترجمه گوید «المشهر فی الملة الاسلامیة بالتبحر فی فنون الحکمة الیونانیة و الفارسیة و الهندیة» و نیز گوید «ولم یکن فی الاسلام من اشتهر عند الناس بمعاينة علوم الفللفة حتی سموه فیلسوفاً غیر یعقوب هذا»

مقصود ازین همه تطویل آنست که معلوم شود که مصنف را چه سهوی عظیم دست داده که او را «یهودی» دانسته است و حال آنکه خود او و آباء و اجداد او از اشهر مشاهیر مسلمین بوده اند. پس این حکایت که بنای آن بر چنین امری باطل و اساسی واهی است خود از اصل باطل و از اکاذیب روایات و خرافات قصاص است، و چیزی که از تمام این حکایت میتواند راست باشد همانا عداوتی است که ابو معشر قبل از اشتغال بعلم نجوم با یعقوب بن اسحاق کندی داشته است، محمد بن اسحاق الندیم در کتاب الفهرست (ص ۲۷۷) گوید «کان ابو معشر اولاً من اصحاب الحدیث و منزله فی الجباب الغربی [بغداد] بیاب خراسان و کان یضاعن الکندی و یثغری به العامة و یثنع علیه بعلوم الفلاسفة فدرس علیه الکندی من حسن له النظر فی علوم

الحساب والهندسة فدخل في ذلك فلم يكمل له فعدل الى علم احكام النجوم واقطع شره عن الكندي بنظره في هذا العلم لانه من جنس علوم الكندي» و باقى حكایت تمام افسانه است،

یعقوب بن اسحق کندی از اعظم فلاسفه و حکما و اشهر اطبا و ریاضیین عرب بود، در تبصره در غالب علوم متداوله و کثرت تألیف در بیشتر از فنون معموله در عرض ارسطو و شیخ ابوعلی سینا و امثالهما محسوب است، در علوم مختلفه از منطق و فلسفه و هندسه و حساب و موسیقی و نجوم و طب قریب ۲۷۰ تألیف دارد از کتاب و رساله^(۱)، و آنچه بالفعل از مؤلفات او در کتابخانهای اروپا موجود است قریب ۲۰ کتاب و رساله است^(۲)،

تاریخ وفات وی معلوم نیست چیزی که محقق است آنست که وی معاصر خلفای عباسی بود از مأمون تا متوکل (سنه ۱۹۸ - ۲۴۷) و بعد از قتل متوکل در سنه ۲۴۷ نیز در حیات بوده است^(۳)، هنریخ زوتردر تاریخ ریاضیین و منجمین عرب وفات او را در سنه ۲۶۰ نوشته است^(۴) و سند او ندانستم چیست

(۱) برای تعداد اسامی جمیع مؤلفات کندی رجوع کنید بر رساله که علامه مستشرق فلوگل آلمانی درین خصوص نوشته است و نام آن این است،

G. Flügel, *Al-Kündi, genannt [der Philosoph der Araber]. Ein Vorbild seiner Zeit und seines Volkes.* Abhandlung für die Kunde des Morgenlandes, Band I. No. 2. Leipzig, 1857

(۲) برای تعداد اسامی مؤلفات او که بالفعل موجود است رجوع کنید

ب تاریخ علوم عرب تألیف بروکلن ج ۱ ص ۲۰۹ - ۲۱۰،

C. Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, vol. I., pp. 209—210

(۳) ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۲۰۸

(۴) Dr. Heinrich Suter, *Die Mathematiker und Astronomen der Araber und ihre Werke.* Leipzig. 1900

یعقوب بن اسحق کندی بینخل معروف بوده است و از وصایای اوست در خطاب پسر خود ابو العباس « یا بنی الأب اب » و الأخ فنج « و الم غم » و الحال وبال « و اله لک کد » و الأقارب عقارب « و قول لا یصرف البلاء » و قول نعم یریل النعم « و سماع الغناء برسام حاد لان الانسان یسمع فیطرب فینفق فیسرف فیفتقر فیغم فیمتل فیموت » و الدینار محوم فان صرفته مات و الدرهم محبوس فان اخرجته فر « و الناس سخرة فنخذ شیئهم واحفظ شیئک » و لا تقبل ممن قال الیمین الفاجرة فانها تدع الدیار بلاقع « و نیز از کلمات اوست « العاقل یظن ان فوق علمه علماً فهو ابدأ یتواضع لتلك الزيادة و الجاهل یظن انه قد تساهى فتمتته النفوس لذلك » ابن قتیبة در کتاب فرائد الدرر گوید که یکی از فضلا در محضر یعقوب بن اسحق کندی این دو بیت را بخواند

وَفِي آزْبَعٍ مِّنِّي حَلَّتْ مِثْلُكَ آزْبَعٌ فَمَا أَنَا آذِرِيَّ أَيُّهَا هَاجٍ لِي كَرْبِي
 أَوْجُهْكَ فِي عَيْنِي أَمْ الطَّعْمُ فِي فَمِي أَمْ التَّنْطِقُ فِي سَمْعِي أَمْ الْحُبُّ فِي قَلْبِي
 یعقوب بن اسحق گفت « و الله لقد قسمتها تقسماً فلسفياً^(۱) »

ص ۵۶ س ۵ شرایط خبثی و ضمیر بجای آورد « ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم که بطریق سؤال و جواب است گوید « خبی و ضمیر کدامند: خبثی آن بود که پنهان کرده آید اندر مُشت، و ضمیر

(۱) ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۰۸ - ۲۰۹، برای ترجمه حال مفصل و مبسوط این فیلسوف بزرگ و تعداد مؤلفات عدیده او رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن الندیم ص ۲۵۵ - ۲۶۱، و تاریخ الحکماء لجمال الدین القفطی ص ۳۶۶ - ۳۷۸، و عیون الانباء فی طبقات الاطباء لابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۰۶ - ۲۱۴، و تاریخ ابو الفرج معروف بابن العبری ص ۲۵۹ و غیرها

آنت است که چیزی اندیشد و پیدا بکند بسؤال، و منجمان را اندرین مجال
الحال فضیحت باشد و خطای ایشان اندرو بیشتر است از اصابت،^(۱)

ص ۶۰ س ۱۱ خداوند من ملك الحیال، یعنی قطب الدین محمد بن عز
لدین حسین نخست پادشاه غوریته که بهرامشاه غزنوی اورا مسموم نمود،

ص ۶۰ س ۲۱ بدشت خوزان، خوزان نام چندین موضع است از جمله قریه
ایست در نواحی پنججده که مقصود در اینجا آنت،

ص ۶۰ س ۲۲ محمد خان، مقصود محمد خان معروف بارسلان خان بن
سلیمان بن داود بن بغرا خان بن ابراهیم طغناج خان بن ایلک خان نصر بن علی

بن موسی بن ستق از ملوک خانیته ماوراءالنهر است، سلطان سنجر در سنه ۴۹۵
بعد از قتل تدر خان جبریل که از همان طبقه ملوک بود محمد خان مذکور را

بسלטنت ماوراءالنهر منصوب نمود و بعد از ۲۹ سال دیگر در سنه ۵۲۴
اورا گرفته از سلطنت خلع نمود، و واقعه مذکوره در متن در سنه ۵۰۷

بود و عاقبت کار بمحاربه نکشیده سلطان سنجر و محمد خان صلح نمودند^(۲)،
ص ۶۲ س ۱۸ یغداد، سهو است نظام الملك طوسی باتفاق مورخین

درنهاوند مقتول شد

ص ۶۲ س ۲۰ کدخدای و هیلاج، هیلاج و کدخداه در اصطلاح علم احکام
نجوم دو دلیل است برای عمر مولود فقط و در هیچ مورد دیگر استعمال

نمیشود مسعود سعد سلمان گوید

مدت عمر تو صد سال دگر خواهد بود

من نمیگویم این حکم خود از هیلاج است

(۱) کتاب التفهیم لابن ریحان البیرونی

British Museum, Add. 7699, f. 157 b.

(۲) ابن الاثیر در وقایع سنه ۵۰۷ و غیر او از مورخین

هیلاج بقول ابو ریحان بیرونی یکی از امور خسه است اوّل صاحب نوبت روز یا شب ' دوّم قر بروز و شمس بشب ' سوّم درجه طالع ' چهارم سهم السعاده ' پنجم جزء اجتماع یا استقبال که پیش از تولّد واقع شده باشد ' یکی ازین امور خسه را در وقتی هیلاج نامند که با شرایط مخصوصه خود که در کتب نجوم مشروح است جمع آید و مجموع را هیالج یا هیالجات خسه خوانند ' اما کدخداه کوکی است که مستولی باشد بر موضع هیلاج باین معنی که صاحب خانه باشد که هیلاج بالفعل در آن خانه است یا صاحب شرف آن یا صاحب حظّ دیگر از حظوظی که بدان موضع منسوب است ' و اگر هیلاجی باشد که کدخداه نداشته باشد آن هیلاج را ترک کنند و یکی دیگر از هیالجات خسه را گیرند که کدخداه داشته باشد و اگر هیچیک از هیالجات کدخداه نداشته باشد هیلاجیت از آن درجه طالع است ' مثال هیلاج و کدخداه : اگر در وقت تولّد مولود (در روز) قر در ۱۹ درجه حمل باشد قر یکی از هیالجات خسه است (بشرط اجتماع شرایط مخصوصه دیگر که در کتب نجوم مشروح است) ' و کدخداه در مثال مفروض آفتاب است چه آفتاب مستولی است بر موضع هیلاج یعنی صاحب شرف آنست چه شرف شمس در ۱۹ درجه حمل است ' و اگر در مثال مفروض درجه طالع در ۱۹ درجه حمل باشد هیلاج درجه طالع خواهد بود و کدخداه باز شمس است و هکذا '

و از امتزاج و ازدواج مجموع هیلاج و کدخداه بر سنین عمر مولود و طول و قصر و سفادت و نحوست آن استدلال کنند (علی زعمهم)^(۱) ' و کلمه هیلاج

(۱) مستخرج از کتاب التفهیم لابی ریحان البیرونی نسخه بریتش میوزیم

Add. 7697, ff. 146 a., 154 a. و مجمل الاصول کوشیار جیلی نسخه ایضا

Add. 7490, ff. 28—29

معلوم نشد چه لغتی است

ص ۶۳ ص ۱ خواجه امام عمر خیامی، ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی (او الخیام) النیشابوری از مشاهیر حکما و ریاضینین اوخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود و یکی از مفاخر بزرگ ایران است ولی شهرت فوق العاده که در بلاد شرق و درین اوخر در اروپا و امریکا بهم رسانیده همانا بیشتر (یا فقط) بواسطه رباعیات حکمت آمیزی است که در اوقات فراغت تفریح خاطر و تشجید ذهن را می سروده و سایر فضایل و مناقب او در تحت الشعاع شعر مستور مانده است

گمان میکنم بهترین و کاملترین ترجمه حالی که ازین حکیم بزرگ نوشته شده آنست که پرفسور ادوارد بروون معلم زبان فارسی و عربی در دار الفنون کبریج از ممالک انگلستان در کتاب نفیس خود «تاریخ علوم ادبیه ایران»^(۱) مرقوم داشته و تمام ماخذ و مصادر سابق بر خود را با کمال دقت در نظر آورده، و چون در بلاد ایران بیشتر این مصادر و ماخذ مجهول و نایاب است مناسب دانستم که خلاصه مرقومات ایشان را با اندک زیاده و نقصان و جرح و تعدیل در اینجا ایراد نمائیم پس گوئیم:

اولاً لقب او در غالب کتب عربی که متضمن ترجمه حال اوست و همچنین در صدر رساله جبر و مقابله خود او «خیامی» بایاه نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیات خود او همیشه «خیام» بدون یاه نسبت پس هر دو شکل صحیح است و صحت هیچ کدام باعث بطلان دیگری نیست و اختلاف تعبیر بر حسب اختلاف زبان عربی و فارسی است

ثانیاً کتب که در آنها ذکر از عمر خیام شده است خواه متضمن ترجمه

(۱) نام و عنوان کتاب مذکور اینست Professor Edward G. Browne's *A Literary History of Persia*, London, 1906, vol. 12. pp. 246—259.

حال او بوده یا فقط اشاره بنام او شده باشد بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است:

قدیمترین کتابی که ذکری از عمر خیّام نموده همین چهار مقاله است که مصنف آن نظامی عروضی سمرقندی معاصر خیّام بوده و در سنه ۵۰۶ در بلخ در مجلس انس بخدمت او رسیده است و در سنه ۵۳۰ در نیشابور قبر او را زیارت کرده و این دو حکایت را که در باب عمر خیّام ذکر میکند اصحّ و اقدم مآخذ ترجمه حال اوست (رجوع کنید بصفحه ۶۲ - ۶۴)

بعد از چهار مقاله اقدم مواضعی که نامی از عمر خیّام در آن برده شده است در اشعار خاقانی شیروانی است که باصحّ اقوال در سنه ۵۹۵ وفات یافته است، در یکی از قصاید خود گوید

زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان

هم عمر خیّامی و هم عمر خطاب

یعنی هم در علم دارای اولین رتبه مانند عمر خیّام و هم در عدل صاحب نخستین درجه چون عمر بن خطاب^(۱)

بعد از اشعار خاقانی شیخ نجم الدین ابو بکر رازی معروف بدایه دو کتاب مرصاد العباد که در سنه ۶۲۰ تألیف شده است بتقریبی ذکری از عمر خیّام نموده و عین عبارتش اینست^(۲)

(۱) من خود دیوان خاقانی را بواسطه نایاب بودن آن در پاریس نتوانستم بدست آورم ولی در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم لشمس الدین محمد بن القیس که در حدود سنه ۶۳۰ تألیف شده است در فصل معایب شعر (طبع بیروت ص ۲۷۰) این بیت را منسوباً الی الخاقانی برای تشدید مخفف (عمر) با تشهاد آورده است

(۲) نقل از ص ۳۴۱ - ۳۴۲ از «المظفریه» که شرحش خواهد آمد

«..... و معلوم که روح پاک علوی و روحانی را در صورت خاکی سفلی
 ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح از
 قالب کردن و خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت
 روح ساختن سبب چیست، آنکه از زمره اولئك كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بِيَرُونِ آید
 بمرتبه انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلمون ظاهراً من الحيوة الدنيا وهم
 عن الآخرة هم غافلون خلاص یابد و قدم بدوق و شوق در راه سلوک نهد و آن
 بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که ازین هر دو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته
 تایکی را از فضلا که بنزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست و معرفت مشهور است
 و آن عمر خیتام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت می باید گفت

در دایره کآمدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند دمی درین عالم راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

[و ایضاً]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه قبل فکندماندر کم و کاست
 گر زشت آمد پس این صور عیب کراست ورنیک آمد خرابی از بهر چراست «
 بعد از مرصاد العباد قدیمترین کتابی که ترجمه حالی از عمر خیتام منعقد
 ساخته است کتاب نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تواریخ الحكماء المتقدمین
 و المتأخرین لشمس الدین محمد بن محمود الشهرزوری است که ما بین سنه
 ۵۸۶ - ۶۱۱ تألیف شده است^(۱) و در روایت ازین کتاب موجود است یکی
 زبان عربی و دیگر بزبان پارسی و ما از روایت عربی آن نقل کردیم^(۲)

(۱) برفسور ساخانوف در مقدمه الآثار الباقیه لأبی ریحان البیرونی ص ۵۶،

(۲) در مجموعه برای جشن سال بیست و پنجم از انتصاب بارن ویکتور

رُزِن (متوفی در سنه ۱۹۰۸) بسیمت معلم عربی در دار الفنون بطرز بورغ
 یازده نفر از شاگردان او تألیف نموده و در سنه ۱۸۹۷ مسیحی در بطرز بورغ

وهی هذا :

د عمر الحیّامیّ النیسابوریّ الآباء و البلاد و كان تلوا ابی علیّ فی اجزاء علوم
الحکمة الا انه كان سیّء الخلق ضیق العطن و قد تأمل کتاباً باصفهان سبع مرّات
و حفظه و عاد الی نيسابور فأملأه فقبول بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثير تفاوت
وله ضنة بالتصنيف و التعليم وله مختصر فی الطبیعیات و رسالة فی الوجود
و رسالة فی الکنون و التکلیف و كان عالماً بالفقه و اللغة و التواریح، و دخل
الحیّام علی الوزير عبد الرزاق و كان عنده امام القراء ابو الحسن الغزالی و كانا
یتکلّمان فی اختلاف القراء فی آیه فقال الوزير علی الخیر سقطنا فسأل الحیّامیّ
فذكر اختلاف القراء و علل کلّ واحد منها و ذکر الشواذ و عللها و فضل وجهاً
واحداً فقال الغزالی کثر الله فی العلماء مثلك فانی ما ظننت ان احداً یحفظ
ذلك من القراء فضلاً عن واحد من الحكماء، و اما اجزاء الحکمه من الرياضیات
و المعقولات فكان ابن بجدتها، و دخل حجة الاسلام الغزالی علیه يوماً و سأله عن
تعیّن جزء من اجزاء الفلك للقبطیة دون غيرها مع كونه متشابه الاجزاء فاطال^(۱)
الحیّامیّ الكلام و ابتداء من مقولة کذا و ضنّ بالخوض فی محلّ النزاع و كان من
دأبة ذلك الشیخ المطاع حتی اذن الظهر فقال الغزالی جاء الحقّ و زهق الباطل
و قام، و دخل [ای الحیّامی] علی السلطان سنجر و هو صبیّ و قد اصابه جدريّ
فلما خرج سأله الوزير کیف رأیته و باى شیء عالجته فقال عُمر الصبیّ مخوف
فرفع خادم حبشیّ ذلك الی السلطان فلما برأ السلطان ابغضه و كان لا یحبّه،

طبع نمودند و بمناسبت اسم « و یکتور » که بمعنی مظفر است « بالمظفریه » موسوم
ساخته اند پروفسور والانتن ژوکفسکی (Valentin Zhukovski) که از فضلی
مستشرقین روس و از شاگردان ویکتور رُزن است مقاله بسیار نفیس بدیعی در
ترجمه حال عمر خیّام نوشته و این فصل منقول از نزهة الارواح از روی
آن کتاب ص ۳۲۷ - ۳۲۹ استنساخ شد، (۱) و فی الاصل « فقال »

وكان ملكشاه ينزله منزلة الندماء واخلقان شمس الملوك [في ١٠ محاربا يعظمه غاية التعظيم و يجلسه معه على سريره ، و حكى انه كان يتخلل بخلا، من ذهب وكان يتأمل الألهيات من الشفاء فلما وصل الى فصل الواحد و الكثير و وضع الخلال بين الورقتين و قام و صلى و اوصي و لم يأكل و لم يشرب فلما صلى العشاء الاخيرة سجد و كان يقول في سجوده اللهم انى عرفتك على مبلغ امكاني فاغفر لي فان معرفتي اياك وسيلتي اليك ومات رحمه الله ، وله اشعار حسنة بالفارسية والعربية منها

مدير^(١) لى الدنيا بل السبعة العلى
اصوم عن الفحشاء جهرا وخفية
وكم عصابة ضلت عن الحق فاهتدت
فان صراطى المستقيم بصائر^(٢)

بل الأفق الأعلى اذا جاش خاطرى
عقافا و افطارى بتقديس فاطرى
بطرق الهدى من فيضى المتقاطرى
يصبن على وادى العمى كالقفص^(٣)

وقال

اذا قنعت نفسى بميسور بلغة
آمنت نصارىف الحوادث كلها
رسى اتخذت الشعر بين منازل^(٤)
اليس قضي الرحمن فى حكمه بان
متى ما دنت دنياك كانت مصيبة
اذا كان محصول الحيوة منية

يحصلها بالكد كفى و ساعدى
فكن يا زمانى موعدى او مساعدى
وفوق مناط الفرقدين مصاعدى
بعيد الى تحس جميع المساعدى
فوا عجبا من ذا القريب المبعدى
فشتان حالا كل ساع وقاعد

وقال

زجيت دهرًا طويلاً فى التماس اخ
برعى ودادى اذا ذو خلة خاناً

(١) كذا فى الاصل ؟ (٢) كذا فى الاصل ؟

(٣) كذا فى الاصل ؟ (٤) كذا فى الاصل ؟

فَكَمْ أَلْفَتْ وَ كَمْ أَخَيْتُ غَيْرَ أَخٍ وَ كَمْ تَبَدَّلْتُ بِالْأَخْوَانِ إِخْوَانًا
وَ قُلْتُ لِلنَّفْسِ لَمَّا عَزَّ مَطْلِبُهَا بِاللَّهِ لَا تَأَلْفِي مَا عَشَيْتِ إِنْسَانًا^(۱)»

بعد از شهر زوری بر حسب ترتیب زمانی ابن الأثیر در کتاب کامل التواریخ
که در سنه ۶۲۸ تألیف شده در ذیل حوادث سنه ۴۲۷ گوید

« و فيها جمع لظام الملك و السلطان ملكشاه جماعة من اعيان المنجمين و جعلوا
التيروزاوتل نقطة من الحمل و كان التيروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت
و صار ما فعله السلطان مبداً اتقاويم و فيها ايضاً عمل الرصد للسلطان ملكشاه
و اجتمع جماعة من اعيان المنجمين في عمله منهم عمر بن ابراهيم الحيامي و ابو المظفر
الاسفزاری و ميون بن النجيب الواسطي و غيرهم و خرج عليه من الاموال شيء
عظيم و بقي الرصد دائراً الى ان مات السلطان سنة خمس و ثمانين و اربعمائة فبطل
بعد موته »

بعد از وقاضی اکرم جمال الدین ابو الحسن علی بن یوسف القفطی در
کتاب تاریخ الحکماء که ظاهراً بین سنه ۶۲۴ — ۶۴۶ تألیف شده است در حرف
عين گوید^(۲) :

« عمر الحیّام . امام خراسان ، و علامة الزّمان ، یعدّم علم یونان ، و یبحث
على طلب الواحد الدّیان بتطهير الحركات البدنیة لتزیه النفس الانسانیة ، و یأمر
بالتزام السّیاسة المدنیة حسب القواعد الیونانیة ، و قد وقف متأخروا الصوفیة
مع شیء من ظواهر شعره فقلوها الى طریقهم ، و تحاضروا بها فی مجالساتهم و خلواتهم »

- (۱) ثعالبی در یتیمه الدّهر این ابیات را بابو سهل نیلی طیب آبی الذّکر
نسبت داده است ، (رجوع کنید بحواشی اوایل مقاله چهارم)
(۲) طبع لیبسیک ص ۲۴۳ — ۲۴۴ و نام و عنوان کتاب این است :

و بواطنها حیاتٌ للشريعة لواسع، و مجامعٌ للاغلال جوامع، و لَمَّا قدح اهل زمانه في دينه، و اظهروا ما اسرته من مكنونه، فحشى على دمه، و امسك من عنان لسانه و قلمه، و حجج متاقاة لا تقيّة، و ابدى اسراراً من السّرار غير نقيّة، ولما حصل ببغداد سعى اليه اهل طريقته في العلم القديم، فسدت دونهم الباب سدّ التّادم لآسدّ التّديم، و رجع من حجّه الى بلده يروح الى محلّ العبادة و يقدو، و يكتّم اسراره ولا بدّ ان تبدو. و كان عديم القرين في علم التجوم و الحكمة، به يضرب المثل في هذه الانواع لورزق العصمة، و له شعر طائر تظهر خفيّاته على خوافية، و يكدر عرق قصده كدر خافية، فنه

اذا رضيت نفسي بميسور بُدفةٍ يحصّلها بالكثرة كفى و ساعدي
 آمنتُ تصاريفَ الحوادثِ كلّها فكن يا زمانى موعدي او مُواعدي
 ليس قضي الافلاك في دورها بان تعيد الى نحس جميع المساعدي
 فيانفس صبراً في مقيلك انما تحرّ ذرّاه بانقضاض القواعدِ

پس ازو زكريّا بن محمد بن محمود القزويني در كتاب آثار البلاد و اخبار العباد كه در سنه ٦٧٤ تأليف نموده است در ذيل نيسابور چنين گويد^(١) :
 « نيسابور ٠٠٠٠٠ ينسب اليها من الحكماء عمر الخيام كان حكيماً عارفاً بجميع انواع الحكمة سيما نوع الرياضى و كان في عهد السلطان ملكشاه السلجوقى سلّم اليه مالاً كثيراً ليشتري به آلات الرصد ويتخذ رصد الكواكب فمات السلطان و ما تم ذلك، و حكى انه نزل ببيض الرّبُط فوجد اهلها شاكين من كثرة الطير و وقوع ذرقها و تنجس ثيابهم بها فاتخذ ثمال الطير من الطين و نصبه على شرافة من شرافات الموضع فانقطع الطير عنها، و حكى ان بعض الفقهاء كان يمشى اليه كل يوم قبل طلوع الشمس و يقرأ عليه درساً من الحكمة فاذا حضر عند الناس ذكره بالسوء فامر عمر باحضار جمع من الطالبين

و البوقین و خبأهم فی داره فلما جاء الفقیه علی عاده لقراءة الدرس امرهم بدقّ الطبول و النفخ فی البوقات فجاءه الناس من کلّ صوب فقال عمر یا اهل نیشابور هذا مالکم یا تبی کلّ یوم فی هذا الوقت و یاخذ منی العلم و یندکرنی عندکم بما تعلمون فان کنت انا کما یقول فلایّ شیء یاخذ علمی و الا فلایّ شیء یندکرا الاستاذ بالسوء»

بعد از آثار البلاد قدیمترین کتابی که ذکر می‌شود از عمر خیام می‌نماید جامع التواریخ رشید الدین فضل الله وزیر است که در سنه ۷۱۸ مقتول گردید رشید الدین از یکی از کتب اسمعیلیه موسوم «بسر گذشت سیدنا» یعنی حسن صباح حکایت معروف رفاقت حسن صباح و نظام الملک طوسی و عمر خیام را در کودکی در مکتب نیشابور و تعهد نمودن با یکدیگر که هر یک از ایشان بدرجه عالی رسد از دیگران مساعدت نماید آبخ نقل میکنند، و کتاب مذکور از جمله کتب اسمعیلیه است که در کتابخانه قلمه الموت بود و هولاکو خان بعد از فتح قلمه الموت غلامه الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای را مأمور نمود که کتابخانه ایشان را تجسس و تصفح نموده هر کتابی را که مفید داند نگاه داشته باقی را بسوزاند عطا ملک نیز حسب الامر رفتار نموده غالب آن کتب را بسوخت، و فصل بسیار نفیس مفیدی که در جلد سوم جهانگشای از تاریخ اسمعیلیه مندرج است منقول از همان کتب قلمه الموت است، و عجب آنست که عطا ملک خود بدین حکایت هیچ اشارتی نمی‌نماید،

باری حکایت مزبور یعنی داستان رفاقت عمر خیام و حسن صباح و نظام الملک در اوان طفولیت معروف و مشهور است و در غالب کتب تاریخ از قبیل جامع التواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حیب السیر و تذکره دولتشاه و کتاب جمول «وصایای نظام الملک» و همچنین در مقدمه هر طبعی از رباعیات عمر خیام بفارسی و انگلیسی و غیرها مسطور و حاجت بتکرار

آن درین موضع نیست ولی باید این نکته را ناگفته نگذریم که بعقیده غالب مستشرقین اروپا این حکایت اصلی ندارد بلکه مجمول و افسانه است زیرا که تولد نظام الملك در سنه ۴۰۸ است و تولد عمر خیام و حسن صباح اگرچه معلوم نیست ولی وفات عمر خیام علی المشهور در سنه ۵۱۷ و وفات حسن صباح در سنه ۵۱۸ است و اگر عمر خیام و حسن صباح هم سن یا متقارب السن بانظام الملك بودند چنانکه مقتضای این حکایت است بایستی هر يك از حسن صباح و عمر خیام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند و این اگرچه عادة محال نیست ولی مستبعد است باز اگر فقط یکی ازین دو نفر یعنی حسن صباح و عمر خیام موضوع این حکایت و صاحب عمر صد و بیست ساله میبود چندان استبعادی نداشت ولی حکایتی که مستلزم این باشد که دو شخص معروف تاریخی که هیچ دلیلی از خارج بر بلوغ ایشان بمر فوق ماده نداریم هر دو معاً قریب صد و بیست سال عمر کرده باشند بعید الوقوع و ضعیف الاحتمال است والله اعلم بالصواب

بعد از جامع التواریخ بر حسب ترتیب زمانی در کتاب فردوس التواریخ تألیف مولانا خمرو ابرقوهی در سنه ۸۰۸ فصلی در ترجمه حال عمر خیام منعقد است و عین عبارت آن این است^(۱):

«خیام» و هو عمر بن ابراهیم خیام، فصل در اکثر علوم خاصه در علم نجوم سرآمد زمان خود بود رسائل جهانگیر و اشعار بی نظیر دارد، من اشعاره

هر ذره که در روی زمینی بودست خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین بازرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بودست
حکایت ابو الحسن البیهقی گوید من بمجلس امام عمر در آمدم در سنه خمس

و خمسیایه پس از من معنی ییتی از حماسه پرسید و آن اینست :

وَلَا يَزْعَوْنَ اَكْنَافَ الْهُوَيْنِيَا إِذَا حَدَّوْا وَلَا آرَضَ الْهُدُونِ (۱)

گفتم هوینا تصغیر است که اسم مکبر ندارد همچنانک تُرِيَا و حَمِيَا و شاعر اشارت کرده است بجز آن (۲) طایفه و منع طرفی که دارند یعنی در مکانی که حلول (۳) نمایند با موردش بستایند (۴) و در معالی ایشان قصیری واقع نشود بلکه همت ایشان بسوی معالی امور باشد ، معاصر او پادشاه سلطان ملکشاه سلجوقی ، خلیفه و فاته امام محمد بغدادی میگوید مطالعه کتاب الهی از کتاب الشفاء می کرد و چون بفصل واحد و کنیر رسید چیزی در میان اوراق مطالعه نهاد و مرا گفت جماعت را بخوان تا وصیت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرايط قیام نمود و بنام مشغول شد و از غیر اعراض کرد نماز خفتن بگزارد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر لی فان معرفتی ایتاک و سیلتی الیک و جان بحق سپرد ، و گویند آخر سخنان نظم او این بود

سیر آدمم ای خدای از هسق خویش از تنک دلی و از تهی دسقی خویش

(۱) الْهُوَيْنِيَا (كذا بالياء) تصغیر الْهُونِي و الْهُونِي تَأْنِيثُ الْأَهون و يجوز ان يكون الْهُونِي فُعْلِي اسماً مَبْنِيًا من الهينة و هي السَّكُون و لا تجعله تَأْنِيثُ الْأَهون و الْهُدُونُ السَّكُون و الصَّلح و قالوا في معناه انهم من عزهم و جراتهم لا يرعون النَّوَاحِي الَّتِي اباحتها المسالمة و وطأتها المهادنة ولكن النَّوَاحِي المتحامة كما قال ابو النجم

تَبَقَلْتُ من اوَّلِ التَّبَقُلِ بين رماحي مالك و نهشل
 (شرح الحماسة للاخطيب التبريزي طبع بولاق ج ۱ ص ۱۷ - ۱۸)
 (۲) وفي الأصل « بعزلقى » (۳) وفي الأصل « ملوك »
 (۴) كذا في الأصل (۲)

از نیست چو هست میکنی بیرون آر زین نیستیم بجزمت هستی خویش ،
 آخرین مأخذی که پروفیسور زوکفسکی بدست میدهد تاریخ الفی است
 و آن مشتمل است بر کلیّه وقایع تاریخی اسلام از اوّل هجرت تا سنه ۱۰۰۰
 و همین است وجه تسمیه آن بتاریخ الفی و کتب مذکور را احمد بن نصر
 الله تنوی سندی بنام اکبر شاه هندی معروف تألیف نموده است ، و عین عبارت
 کتاب مذکور در باب خیّام اینست^(۱) :

« حکیم عمر خیّام • وی از پیشوایان حکماء خراسان است [اورا] در
 حکمت قریب بمرتبه ابوعلی میدانند از تاریخ فاضل محمد شهرزوری معلوم میشود
 که مولد وی در نیشابور بوده و آباء وی نیز نیشابوری بوده اند بعضی اورا از قریه
 شمشاد تابع بلخ دانسته اند و [بعضی] مولدش را در قریه بسنگ من توابع
 استرآباد الحاصل توطّن اکثر اوقات در نیشابور داشته حکیم مزبور بواسطه بخل
 و ضنّت در نشر علوم در تصنیف چندان اثری ظاهر نکرد و آنچه از وی
 شهرت دارد رساله ایست مسمی بمیزان الحکم در بیان یافتن قیمت چیزهای مرصع
 بدون کندن جواهر از آن و دیگر رساله مسمی بلوازم الامکنه غرض از آن
 رساله در یافتن فصول اربعه است و علت اختلاف هوای بلاد و اقالیم ، و از اکثر
 کتب چنین معلوم میشود که وی مذهب تناسخ داشته آورده اند که در
 نیشابور مدرسه کهنه بود از برای عمارت آن خران خشت می کشیدند روزی
 حکیم در سخن مدرسه با جمعی طلبه راه میرفت یکی از آن خران بهیچ وجه باندرون
 نمی آمد حکیم چون این حال بدید تبسم کرد و بجانب خر رفته بدیهه گفت
 ای رفته و باز آمده بل هُم^(۲) گشته نامت ز میان نامها گم گشته
 ناخن همه جمع آمده و سُم گشته ریش از پس کون در آمده دُم گشته
 خر داخل شد از حکیم پرسیدند سبب چه بود گفت روحی که تعلق بجسم

(۱) المظفریّه ص ۳۳۷ - ۳۳۸ ، (۲) اشاره است بقوله تعالی

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّغَهُمُ أَضَلَّ

این خر گرفته ببدن مدرس این مدرسه بود لهذا نمی توانست درآید اکنون چون دانست که خریفان او را شناختند خود بالضرورة قدم باندرون نهاد « وفات عمر خیّام را غالباً مصنفین اروپا در سنه ۵۱۷ می نویسند و بروکن دو تاریخ علوم عرب^(۱) در سنه ۵۱۵، و سند موثقی برای هیچ يك ازین دو تاریخ بنظر این ضعیف نرسیده است در هر صورت از چهارمقاله واضح میشود که وفات او ما بین سنه ۵۰۸ — ۵۳۰ بوده است زیرا که دو سنه ۵۰۸ در حیات بوده است^(۲) و در سنه ۵۳۰ که نظامی عروضی قبر او را در نیشابور زیارت کرده چندین سال از وفات او گذشته بوده است^(۳)، آنچه از مصنفات عمر خیّام باقی است یا آنکه مورّخین ذکر کرده اند ازین قرار است :

رساله در جبر و مقابله که مسیو و پیکه متن عربی آرا با ترجمه فرانسوی در سنه ۱۸۵۱ در پاریس بطبع رسانیده است^(۴)

رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس که در کتابخانه لیدن در هلاند محفوظ است^(۵)،

زیج ملکشاهی که خیّام یکی از مؤلفین آن بوده است^(۶) «

(۱) Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, (۱)

Weimar, 1898. Vol. 1, p. 471.

(۲) رجوع کنید بص ۶۳، (۳) رجوع کنید بص ایضاً،

(۴) اسم و عنوان کتاب مذکور اینست *L'Algèbre d'Omar Alkhayyâmi*, publiée et traduite [en Français] par F. Wœpcke, Paris, 1851

(۵) نمره ۹۶۷، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکن ج ۱ ص ۴۷۱،

(۶) رجوع کنید بکشف الظنون در باب زاء معجمة،

مختصری در طبیعات^۱

رساله^۲ در وجود که بزبان پارسی است و آنرا بنام نخرالملک بن مؤید (۳) تألیف نموده است و این رساله در موزه^۴ بریطانیه در لندن موجود است^(۱) و عنوانش در نسخه^۵ مذکوره چنین است « رساله بالجمیّة لعمر بن الحیّام (کذا) فی کلیّات الوجود »

رساله^۶ در کون و تکلیف^۷ این سه رساله^۸ اخیرا شهر زوری باولسبت داده است^(۲)

رساله^۹ فی الاحتیال لمعرفة مقدارِی الذهب و الفضة فی جسم مرکّب منها که در کتابخانه^{۱۰} گوتا در آلمان محفوظ است^(۳)

رساله^{۱۱} مستی بلوازم الأمكنه در فصول و علّت اختلاف هوای بلاد و اقالم این دو رساله^{۱۲} اخیرا در تاریخ الفی بدو نسبت داده است^(۴)
(رباعیات عمر خیّام)

در این آخر ترجمه بی مناسبت نیست که بطور اختصار اشاره^{۱۳} بر رباعیات عمر خیّام و ترجمهای متعدّد^{۱۴} آن که بالسنه^{۱۵} مختلفه شده است نمائیم پس گوئیم:
رباعیات عمر خیّام^(۵) علاوه بر آنکه بکرات و مرّات در ایران و هندوستان

(۱) British Museum, Or 6572, f. 51 (۲) رجوع کنید بص ۲۱۲

(۳) نمرة ۱۱۵۸، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلن ج ۱ ص

۴۷۱، (۴) رجوع کنید بص ۲۱۹ (۵) غالباً میدانند که بسیاری از رباعیات

که بعمر خیّام منسوب است از خود او نیست بلکه از اساتید دیگر از قبیل خواجه عبد الله انصاری و سلطان ابو سعید ابو الخیر و خواجه حافظ و غیرهم میباشد، و فاضل ژوکوفسکی در المظفریة قریب ۸۲ رباعی از رباعیات منسوب بخّیام را با اسماء شعراء آنها باسم و رسم از کتب متفرّقه جمع کرده است و اگر کسی بیشتر تتبع کند البته بیشترا کتشاف خواهد نمود

بطبع رسیده است بسیاری از السنه اروپا نیز از لاتن و فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایتالیائی و دانمارکی ترجمه شده و مرّات عدیده چاپ شده است، و شهرت خیم در اروپا و مخصوصاً در انگلستان و امریکا بمراتب بیشتر از شهرت او در وطن خود یعنی ایران میباشد و علت عمده این اشتهار فوق العاده آنست که یکی از مشاهیر و اعظم شعراء انگلیس موسوم بادوارد فیتز جرالده^(۱) رباعیات عمر خیم را باشعار انگلیسی که در نهایت سلامت و عذوبت است و در فصاحت لفظ و بلاغت معنی تقریباً معادل اصل فارسی آنست ترجمه نموده و در سنه ۱۸۵۹ در لندن منتشر ساخت و این ترجمه چنان مطبوع طباع خواص گردید و چندان قبولیت عامه بهم رسانید که پس از آن چندین مرتبه کرّه بعد اخری و مرّه بعد اولی در انگلستان و امریکا طبع شد و نسخ آن بزودی تمام گردید و جمعی کثیر از ادبا و فضلا بترجمه رباعیات او پرداختند و بسیاری دیگر بتقلید و سبک رباعیات خیم رباعیات ساختند و طبع نمودند باندازه که میتوان گفت از حیث احصای بیرون است و اکنون در انگلستان و امریکا «ادبیات عمری» خود یک طریقه و سبک مخصوصی از ادبیات و اشعار گردیده است و هر کس خواهد که از تفصیل ترجمهای رباعیات عمر خیم بالسنه مختلفه اروپا و مقایسه آنها با یکدیگر و شرح حال مترجمین و ترجمه حال عمر خیم و شرح مشرب و مسلك او در فلسفه و غیر ذلک بتفصیل و اشباع تمام مطلع شود باید رجوع نماید بکتاب نفیسی که مستر نشان هسکل دول در این موضوع تألیف نموده و در سنه ۱۸۹۸ در دو مجلد مصوّر در لندن بطبع رسانیده است^(۲) و بعد از انتشار ترجمه فیتز جرالده تا کنون اقبال عموم مردم از عوام و خواص

(۱) Edward Fitz Gerald

(۲) نام و آدرس کتاب مذکور این است: Multi-Variorum Edition,

Rubaiyat of Omar Khayyám, by Nathan Haskell Dole, London, Macmillan & Co. Limited, 1898

رباعیات عمر خیام و طرز خیالات و مسلک فلسفه او روز بروز در تزايد است تا اینکه در این اواخر انجمن بنام عمر خیام در لندن منعقد گردید،
(انجمن عمر خیام)

در سنه ۱۸۹۲ در لندن انجمنی تأسیس شد بنام «عمر خیام کلوب» یعنی انجمن عمر خیام و مؤسسين آن از فضلا و ادبا و بعضی ارباب جراد بودند، در سنه ۱۸۹۳ انجمن مذکور با رسوم و تشریفات شبان دو عدد بوته گل سرخ بر سر قبر فیتز جرالدمترجم رباعیات عمر خیام نشانیده و يك سر لوحه که حاوی کتیبه ذیل بود در آنجا نصب کردند

« این بوته گل سرخ که در باغ کیو^(۱) پروده شده و تخم آنرا ویلیام سینچسین از سر مقبره عمر خیام در نیشابور آورده است بدست چندتن از هوا خواهان ادوارد فیتز جرالدمترجم از جانب انجمن عمر خیام غرس شد در ۷ اکتوبر ۱۸۹۳ »

اشمار بسیار که اعضاء انجمن مذکور بمناسبت مقام انشا نموده بودند درین موقع خوانده شد و همچنین ترجمه بسیاری از رباعیات خیام بزبان انگلیسی قرائت گردید از جمله این رباعی

هفتاد و دو ملتد در دین کم و بیش از ملتها عشق تو دارم در کیش
چه کفروچه اسلام چه طاعت چه گناه مقصود توئی بهانه بردار از پیش

و دیگر

هین صبح دمید و دامن شب شد چاک برخیز و صبح کن چرائی غمناک
می نوش دلا که صبح بسیار دمد اوروی بما کرده و ما روی بخاک

و دیگر

(۱) کیوگاردن (Kew Garden) باغی است بسیار بزرگ در لندن که

نمونه انواع نباتات روی زمین را در آنجا پرورده و بعمل می آورند،

سنت بکن و فریضه حق بگذار و آن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و مجوی کس را آزار هم وعده آن جهان منم باده پیار
و دیگر

ای دل تو باسرار معنی نرسی در نکته زیرکان دانا نرسی
اینجا بمی و جام بهشتی میساز کانبجا که بهشتت رسمی یانرسی
اما بوته گل سرخ مذکور که بر سر قبر فیتزجرالد غرس نمودند آنرا مستر
سیمپسن^(۱) که بسمت وقایع نگاری مخصوص از جانب جریده «اپلوستریتد
لندن نیوز»^(۲) در مصاحبت کمپسیون سر حدی افغان در تحت ریاست
سر پتر لومسدن^(۳) بصفحات شرقی ایران فرستاده شده بود از نیشابور از
سر مقبره عمر خیام بانگلستان فرستاد، مستر سیمپسن در ماه اکتوبر سال ۱۸۸۴
پنیشابور رسید و از آنجا مکتوبی یکی از دوستان خود نوشته که بعضی فقرات
آن از قرار ذیل است:

«درین روزها بمناسبت اینکه عبور ما از حوالی نیشابور افتاد من در باب عمر
خیام تفحص و تفتیش زیادی نمودم ر از هر کس بحث و کاوش کردم و میخواستم
بدانم آیا خانه که عمر در آن منزل داشته هنوز باقی است [۱۱] یا آنکه هیچ
گونه یادگاری دیگر از او بر جای مانده است، معلوم شد که بجز مقبره او
الیوم هیچ اثری از آثار او باقی نیست، در تمام مدتی که کمپسیون سر
حدی افغان در خاک ایران مییاشد مهمان اعلیحضرت شاه^(۴) است و از جانب
شاه يك نفر مهماندار برای پذیرائی ما و مراقبت اینکه هرچه ما خواسته
باشیم از جزئی و کلی حاضر و مهیا باشد معین شده است، این مهماندار خیلی

(۱) Mr. Simpson (۲) Illustrated London News یعنی اخبار لندن

مصور (۳) Sir Peter Lumsden

(۴) یعنی ناصر الدین شاه قاجار سنه ۱۲۶۴ - ۱۳۱۳

فاضل و ادیب بنظر می آید و با عمر خیّام و اشعار او مانوس است بمامی گفت که من قبر عمر خیّام را میدانم کجاست و وعده داد که وقتی که بنشابور رسیدیم ما را بدانجا برد همینکه بنشابور رسیدیم فوراً بهزم زیارت مرقد عمر حرکت نمودیم سر پتر رئیس کیسیون نیز با ما همراه شد، مقبره عمر تقریباً دو میل در جنوب نیشابور حالیه واقع است بدین جهت سواره بدانجا روانه شدیم در آنسواء راه پیک گنبد کبود با شکوهی از دور نمایان شد مهماندار بمائشان داد که مقبره آنجاست هرچه نزدیکتر میشدیم فخامت و عظمت بناه آن گنبد ظاهرتر میشد و اهمیت آن وقتی خوب معلوم میشود که بمخاطر پیاورید که دیوارهای شهر و قلعه و تقریباً تمام ابنیه و عمارات این نقطه از ایران با گل خام ساخته شده است شکوه و عظمت بنای گنبد در ذهن من اثر غریبی نمود و در پیش خود میگفتم که ببینید هموطنان عمر خیّام او را تاچه اندازه محترم میدارند و چه بنای رفیعی برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او بر پا نموده اند و جانی که این شاعر جلیل القدر در وطن خود باین درجه محترم و معظم باشد جای تعجب نیست که نام او در ممالک مغرب نیز بدان سرعت اشهار یافته است، باری در تمام عرض راه من درین گونه خیالات بودم ولی وقتی که بمقبره رسیدیم معلوم شد بکلی من در خبط بوده ام این نقطه يك امامزاده ایست و گنبد کبود روی قبر اوست، شرافت امامزاده بواسطه شرافت آباء و اجداد ویست در صورتیکه شرافت عمر خیّام که ما او را بدان جهت محترم میداریم بواسطه صفات ذاتیه و خصال شخصیه خود اوست

باری امامزاده مذکور موسوم است بمحمد محروق و برادر امام رضا (علیه السلام) است که در مشهد مدفون و زیارتگاه جمیع فرق شیعه است، در حوالی مقبره امامزاده قبرستانی است که از قدیم الایام مردم مردگان خود را آنجا دفن می کرده اند و بلا شك بقای مقبره عمر خیّام تا امروز بجز از دولت مقبره این امامزاده است و ما باید از محمد محروق

و شرافت ارثی او که باعث بقای این اثر نفیس گردیده بی اندازه متشکر باشیم صفات شخصی او هر چه بوده گو باش'

خلاصه از سخن برواقی که مقبره امامزاده در آنجا واقع است بالا رفتیم مهماندار ما بطرف دست چپ برگشت در يك زاویه ملاحظه شد که مقبره عمر خیام واقع است، سقف آن بسیار خشن و ناهموار و دارای سه حاللی و دیوارها و سقف کج کاری شده ولی کج جا بجا ریخته است، بنائی که بر روی قبر میباشد عبارت است از مربعی مستطیل که از آجر و کج ساخته و هیچ گونه زینت و آرایشی ندارد، اگر چه مقبره عمر خیام خیلی پریشان و خراب است ولی گویا در همین نزدیکها مرمتی در آن شده است و از اینجا معلوم میشود که اهل نیشابور بکلی عمر خیام خود را فراموش نکرده اند.

رو بروی مقبره امامزاده باغ وسیعی است مشتمل بر درختان کهن و یکی دو درخت بسیار تناور عظیم الجثه و در کنار ایوان رواق که مشرف بر باغ است مقابل قبر عمر خیام چند بوته گل سرخ یافتیم، موسم گل بکلی گذشته بود ولی چند عدد حقه گل^(۱) بر شاخها باقی مانده بود من چند دانه از آنها با چند عدد برک درخت گل چیده و اینک لفاً ارسال خدمت داشتم و امیدوارم بتوانید این نغمه‌ها را در انگلستان کاشته بعمل آرید، و گمان میکنم آنچه فرستادم برای هوا خواهان عمر خیام بهترین تحفه خواهد بود و احتمال قوی میرود که این گل از همان جنس گلی باشد که عمر خیام بسیار دوست داشته و در اوقات تفکر و نظم اشعار بتماشای آنها می پرداخته است، انتهی

(۲) یعنی میوه گل که بعد از ریختن پره‌های گل باقی ماند و دارای نغم گل میباشد.

در سال ۱۸۹۵ جلسه عمومی از جمیع اعضای «انجمن عمر خیام» در پرفرد بریج هتل^(۱) در لندن منعقد گردید و بر عده اعضای آن خیلی افزوده شده بود و بسیاری از مشاهیر و اعیان رجال انگلیس در آن مجلس دعوت شده و حضور بهمرسانیده بودند و باز اشعار و رباعیات بسیار بزبان انگلیسی گفته و خوانده شد.

در مهمانی که در ۲۵ مارس سال ۱۸۹۷ «انجمن عمر خیام» در رستوران فراسکاتی در لندن داد عده اعضای آن خیلی پیش از پیش بود و جمعی از اعزّه رجال انگلیس از قبیل ویسکونت ولسلی و سِر جارج و پرنسِن و سِر مونت ستوارت گرت دَف و سِر هرری جانستِن و دکثور کانن دُیل^(۲) و غیرهم در آن مهمانی مدعو بودند و بنام عمر خیام جامهای شراب نوشیده نظم و نثر بسیار در مدح و تجلیل او قرائت شد.

«انجمن عمر خیام» از مرحوم ناصر الدین شاه خواهش کرده بود که مقبره عمر خیام را مرمت نماید، مستر ادمندگس^(۳) در مهمانی سالیانه انجمن مذکور در سال ۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق خود گفت «اعلیحضرت پادشاه ایران باعضای محترم «انجمن عمر خیام» که در پای تخت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان منعقد است سلام میرساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانه خود را نسبت باعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان ایشان میفرماید که مقبره هر یک از شعراء مملکت مرا خواسته باشید مرمت و سفیدکاری کنید حاضر و باختر شماست ولی مخارج آن باید از کیسه خود اعضای محترم انجمن باشد»

و انجمن مذکور تا حال تحریر یعنی سنه ۱۹۰۸ مسیحی باقی و بر قرار است.

(۱) Burford Bridge Hotel

(۲) Sir George Robertson, Sir Mount Stuart Grant Duff, Sir Harry Johnston, Dr. Conan Doyle, etc.

(۳) Mr. Edmund Gosse.

ص ۶۳ س ۱ خواجه امام مظفر اسفزاری ، یکی از اعظم منجمین است و اوست که با عمر خیّام و جماعتی دیگر از اعیان منجمین در سنه ۴۶۷ بفرمان سلطان ملکشاه سلجوقی رصد معروف ملکشاهی را که رصد جلالی نیز گویند بستند ، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۶۷ از او « بابو المظفر اسفزاری » تصویر کرده است^(۱) ،

ص ۶۳ س ۵ - ۶ « چون در سنه ثلثین بنشاپور رسیدم چهار (چند - ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود ، در اینجا اختلاف نسخه بسیار مهمتی است ، نسخه ملکی پرفسور بروّن که از روی نسخه اسلامبول (که اصح و اقدم نسخ اربعه چهار مقاله است و در سنه ۸۳۵ در هرات نوشته شده) استنساخ شده است « چهار سال » دارد و در سه نسخه دیگر که از قرار معلوم همه از یک اصل است یعنی دو نسخه خطی بریتش میوزیم در لندن و چهار مقاله مطبوعه در طهران « چند سال » دارد ، و اگر نسخه اسلامبول صحیح باشد در آنصورت وفات عمر خیّام در سنه ۵۲۶ واقع خواهد شد نه سنه ۵۱۷ یا ۵۱۵ چنانکه مشهور است و الله اعلم بالصواب ،

ص ۶۳ س ۸ گورستان حیره ، حیره بکسر حاء مهمله بضبط حیره کوفه محله ایست بزرگ و مشهور در خارج نیشاپور بر سر راه مرو (انساب سمعانی و یاقوت) ،

ص ۶۳ س ۱۸ خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر ، مراد صدر الدین ابو جعفر محمد بن فخر الملك ابی الفتح المظفر بن نظام الملك الطوسی است ، سلطان سنجر پدرش فخر الملك را که وزیر او بود در سنه ۵۰۰ بقتل رسانید و وزارت را بصدرالدین مذکور تفویض نمود ، صدرالدین در سنه ۵۱۱

بسببی که در تاریخ ساجوقیّه عماد الدین کاتب مفصلاً مسطور است بدست یکی از بمالیک سلطان سنجر مقتول گردید^(۱)،

ص ۶۴ س ۱۶ از حذّه روی بغداد نهاد، سهواست صدقه بن مزید هرگز عزیمت اخذ بغداد نمود و مابین او و خلیفه المستظهر بالله وحشقت دست نداد بلکه خلاف مابین او و سلطان محمد بن ملکشاه بود^(۲)،

ص ۶۵ س ۲۳ در شهر سنه سبع و اربعین و خمیایه، همین تاریخ ع و مطابق با غالب مورّخین است و در تاریخ گزیده در ترجمه سلطان جبر این واقعه را در سنه ۵۴۴ ذکر کرده و آن سهواست،

ص ۶۶ س ۱ سلطان علاء الدنیا و الدین، یعنی سلطان علاء الدین غوری معروف بجهانسوز^(۳)،

ص ۶۶ س ۱ بدر آوبه، آوبه بفتح همزه و سکون واو و فتح باء موخده و در آخر هاء اصلی قریه ایست از اعمال هرات و منسوب بان آوبهی است (یاقوت)، ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۷ گوید « قهب عسکره (ای علاء الدین) ناب و اوبه و مارباد من هراة الرّوذ »، در جامع التّواریخ در تاریخ سلطان سنجر گوید « و در محراء اوبه هر یو الرّوذ سفلی ۰۰۰ با سلطان غور مصاف داد »،

ص ۶۶ س ۳-۴ شمس الدّوله و الدین محمد بن مسعود، دوّم از ملوک شلسبایه بامیان و پسر ملک فخر الدین مسعود است^(۴)،

(۱) رجوع کنید بتاریخ الساجوقیّه لعماد الدین الکاتب الاصفهانی طبع هونسا ص ۲۶۵ - ۲۶۷ و ابن الاثیر در وقایع سنه ۵۱۳ هجری،

(۲) برای تفصیل این واقعه رجوع کنید بان الاثیر در حوادث سنه ۵۰۱،

(۳) رجوع کنید بص ۱۵۶ - ۱۵۹

(۴) رجوع کنید بص ۹۲،

ص ۶۶ س ۴ یرقش هر بود از بزرگان امراء سلطان سنجر است^(۱) ،
ص ۶۶ س ۱۸ حسام الدولة و الدین ' بسر دیگر ملک فخر الدین مسعود
است^(۲) ،

ص ۶۷ س ۲ خداوند ملک معظم ، یعنی فخر الدین مسعود اولین ملوک
شناسیه بامیان^(۳) ،

حواشی مقاله چهارم

ص ۶۸ س ۱۶ تفسیره ' التفسرة البول الذي يستدل به على المرض و ينظر
فيه الأطباء و يستدلون بلونه على علة العليل (لسان العرب) ،
ص ۷۰ س ۱۶ مسائل حنین بن اسحق ' اسم این کتاب ' المسائل
في الطب للمعلمین ' است و نسخ متعدده از آن در کتبخانههای اروپا
موجود است^(۴) ،

ص ۷۰ س ۱۶ - ۱۷ مرشد محمد زکریای رازی ' اسم این کتاب الفصول
في الطب است و معروف است بمشرد و ترجمه لاتینی آن در حدود سنه ۱۵۰۰
مسیحی در ونیز و غیر آن مکرر بطبع رسیده است ' و اسم این کتاب از حاجی
خلیفه در کشف الظنون فوت شده است^(۵) ،

- (۱) رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعواد الدین الکاتب طبع هوتسما
ص ۲۲۴ - ۲۷۶ (۲) رجوع کنید بص ۹۰ - ۹۱
(۳) رجوع کنید بص ۹۱ ، (۴) رجوع کنید بفهرست ابن الندیم ص
۲۹۴ ، و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۷۳ ، و عیون الانباء فی طبقات الاطباء
لابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۱۹۷ ، و تاریخ علوم عرب لبروکلن ج ۱ ص ۲۰۵ ،
و کشف الظنون باب المیم ، (۵) رجوع کنید بفهرست ابن الندیم ص ۳۰۱
و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۷۵ ، و عیون الانباء لابن اصیبه ج ۱ ص ۲۲۱
و تاریخ علوم عرب لبروکلن ج ۱ ص ۲۳۴ ،

ص ۷۰ س ۱۷ شرح نیلی که این مجملات را کرده است، ابن ابی اصیبه در
عیون الانباء فی طبقات الأطباء در ترجمه حال نیلی گوید « هو ابو سهل سعید
بن عبد العزیز النیلی مشهور بالفضل عالم بصناعة الطب حیدر التصنیف متفنن فی
العلوم الأدبیه بارع فی التظم و التثر و من شعره

يَا مُفَدِّى الْعِدَارِ وَالْخَدِّ وَالْقَسَدِ بِنَفْسِي وَمَا أَرَاهَا كَثِيرًا
وَمُعِيرِي مِنْ سَقَمِ عَيْنِيهِ سَقَمًا دُمْتُ مُضْنِي بِهِ وَدُمْتُ مُعِيرًا
اسْقِنِي الرِّجَّ تَشْفِ لَوْعَةَ قَلْبٍ بَاتَ مَذْبُوتًا لِلْهُمُومِ سَمِيرًا
هِيَ فِي الْكَأْسِ خَمْرَةٌ فَادِّمَا أُرْفِرِغَتْ فِي الْحِشَاءِ اسْتَحَالَتْ سُرُورًا

و للنیلی من الکتب اختصار کتاب المسائل لحنین، تلخیص شرح جالینوس
لکتاب الفصول [لابقراط] مع نکت من شرح الرازی، انتهى، ثعالبی در یقیمه
الدهر در قسم رابع نیز ذکری ازو و برادرش محمد بن عبد العزیز نیلی کرده
گوید « ابو عبد الرحمن محمد بن عبد العزیز النیلی هو واخوه ابو سهل من
حسنات نیشابور و مفاخرها فابو عبد الرحمن من الأعیان الأفراد فی الفقه
و ابو سهل من الأعیان الأفراد فی الطب و ما منهما الا ادیب شاعر آخذ
باطراف الفضائل » پس از آن شروع بذکر اشعار ایشان می نماید، و از
اینجا معلوم میشود که نیلی از اهل نیشابور و معاصر یا متقارب العصر با ثعالبی
بود. است ولی معلوم نشد که ثله « نیلی » منسوب بچیست

ص ۷۰ س ۱۹ ذخیره ثابت بن قره قفطی در تاریخ الحکماء (ص ۱۲۰)
گوید در صحت انتساب این کتاب ثابت بن قره محل شبهه است

ص ۷۰ س ۱۹ منصورى محمد زکریاء رازى، کتاب منصورى یا « کتاب
الطب المنصورى » کتابی است در علم طب محتوی برده مقاله و نسخ متعدده
از آن موجود است، محمد بن زکریای رازی آنرا بنام حاکم ری منصور بن
اسحق بن احمد بن اسد تألیف نموده است، منصور مذکور در سنه ۲۹۰ از

جانب پسر عم خود احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد دومین پادشاه سامانیان بحکومت ری منصوب گردید و تا شش سال در آن عمل بنامند^(۱) و ظاهراً در همین مدت حکومت او در ری یعنی مابین سنه ۲۹۰ - ۲۹۶ بود که محمد بن زکریا که در ری اقامت داشت کتاب منصوری را بنام او تألیف نمود و منصور مذکور هموست که در سنه ۳۰۲ بر نصر بن احمد سومین پادشاه سامانیان خروج نمود^(۲)

این است قول صحیح در خصوص «منصور» که کتاب منصوری بدو منسوب است و هیچ کس جز یا قوت علی التحقیق ندانسته که این منصور که بوده و سایر مورّخین همه درین فقره سهو و خطا افتاده اند، از جمله ابن خلکان در ترجمه محمد بن زکریای رازی دو قول ذکر میکنند یکی آنکه کتاب منصوری بنام منصور بن نوح بن نصر ششمین پادشاه سامانی است و نظامی عروضی نیز بهمین عقیده است و در صفحه ۷۴ تصریح بدان می کند و این قول بکلی فاسد است چه وفات محمد بن زکریای رازی باختلاف اقوال در سنه ۳۱۱ یا ۳۲۰ است و سلطنت منصور بن نوح از سنه ۳۵۰ - ۳۶۶ میباشد و عذر ابن خلکان که تألیف کتاب منصوری در حال طفولیت منصور بوده است بارد و غیر مسموع است، قول دیگر ابن خلکان آنست که کتاب منصوری بنام ابو صالح منصور بن اسحق بن احمد بن نوح است و این قول صحیح است بشرط آنکه «نوح» را در سلسله نسب او مبدل «باسد» نمائیم

(۱) رجوع کنید یا قوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۹۰۱ که سهواً منصور را «برادرزاده» احمد بن اسمعیل سامانی می نویسد بجای «پسر عم» و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت «کفایة المنصوری» (۲) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۰۲

محمد بن اسحق الندیم در کتاب الفهرست (ص ۲۹۹ - ۳۰۰) و قفطی در تاریخ الحکماء (ص ۲۷۲ س ۲۱ - ۲۲) و ابن ابی اصیبه در عیون الانباء فی طبقات الأطباء (ج ۱ ص ۳۱۰ س ۲۹) کتاب منصوری را منسوب بمنصور بن اسماعیل می دانند و چنین کسی در تاریخ معروف نیست، ابن ابی اصیبه در موضعی دیگر (ج ۱ ص ۳۱۳ س ۲۰) نام او را منصور بن اسمیل بن خاقان «صاحب خراسان و ما وراء النهر» می نویسد و چنین شخصی نیز در تاریخ بهیج وجه معروف نیست، و هو در موضعی دیگر از عیون الانباء (ج ۱ ص ۳۱۷ س ۱۷ - ۱۸) او را منصور بن اسحق بن اسمیل بن احمد نوشته است، اگر نام «اسمیل» را از سلسله نسب او بپندازند همان شخص میشود که یاقوت گفته است و الله الموفق للصواب،

ص ۷۰ س ۲۰ اغراض سید اسمیل جرجانی، اغراض الطب کتابی است در علم طب بزبان فارسی تألیف زین الدین اسمیل بن حسن الحسینی الجرجانی الآتی الذکر که بنا بر خواهش مجد الدین ابو محمد صاحب بن محمد البخاری وزیر انسر خوارزمشاه (سنه ۵۲۱ - ۵۵۱) از کتاب ذخیره خوارزمشاهی که تألیف دیگر اوست تلخیص نموده است و اکنون نسخ متعدده از آن موجود است^(۱)،

ص ۷۰ س ۲۲ حاوی محمد زکریا، کتاب الحاوی که آرا «الجامع الحاضر لصناعة الطب» نیز گویند اعظم و اهم کتب مؤلفه محمد بن زکریای رازی است، ابن العمید وزیر رکن الدوله دیلمی بعد از وفات رازی مسودات آرا در ری بدست آورده و بتوسط شاگردان رازی مرتب نمود، نسخ متعدده از آن

(۱) ابن ابی اصیبه ج ۲ ص ۳۲، کشف الظنون باب الالف، ایه در

فهرست کتابخانه اندیا افس در لندن،

موجود است و ترجمه لاتینی آن در سنه ۱۴۸۶ مسیحی در برشیا از بلاد ایتالی و بعد از آن در سنه ۱۵۰۹ - ۱۵۲۲ مسیحی در ونیز بطبع رسیده است^(۱)

ص ۷۰ س ۲۲ کامل الصنعة ، کتاب کامل الصنعة الطبیة المعروف بالملکی کنانی است مبسوط بزبان عربی در علم طب تألیف علی بن العباس المجوسی الأهوازی الأرتجانی المتوفی فی سنه ۳۸۴ ، وی از مشاهیر اطباء عصر خود و طبیب مخصوص شاهنشاه عضد الدوله دیلمی بود اگرچه اسم او علی است ولی کیش او مجوسی بوده است^(۲) ، و در وجه تسمیه کتاب مذکور « بملکی » مصنف خود در دیباچه آن گوید « اذ کان انما صنفته للملك الجلیل عضد الدوله » متن عربی کتاب کامل الصنعة در لاهور و مصر و ترجمه لاتینی آن در سنه ۱۴۹۲ مسیحی در ونیز و در سنه ۱۵۲۳ در لیدن از ممالک هلاند بطبع رسیده است ، در کمال الصنعة طبع مصر همه جا در نسبت صاحب ترجمه « المجوسی » بنشدید جیم نوشته برای آنکه این کلمه را از معنی معروف خود منصرف گرداند و آن سهواست و صواب مجوسی

- (۱) فهرست ابن التمدیم ص ۳۰۰ ، کامل الصنعة طبع بولاق ص ۵ ، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۷۴ ، ابن ابی اصیحة ج ۱ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ ، کشف الظنون در باب حاء ، بروکلن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۴ ،
- (۲) ووستفیلد در تاریخ الاطباء وواندیک امریکانی در کتاب اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لقب « علاء الدین » بر اسم او افزوده اند و آن خطاست زیرا که اولاً صاحب ترجمه مجوسی بوده است و القاب مضافه بلفظ « دین » از القاب اسلامیه است ، ثانیاً در هیچ یک از کتب تاریخ و سیر چنین لقبی برای او ذکر نکرده اند

بتخفيف جيم است بهمان معنی معروف وفاقاً لبرکن^(۱)،
 ص ۷۰ س ۶۲ - ۲۳ صد باب بو سهل مسیحی، ابن کتاب معروف
 است « بکتاب المایة فی الطب » یا « المایة مقالة » و مؤلف آن ابو سهل عیسی
 ابن یحیی المسیحی الجرجانی است، مولد وی جرجان بود و در بغداد تحصیلات
 خود را با تمام رسانید وی یکی از مشاهیر حکما و اطباء قرن چهارم هجری و یکی
 از اساتید شیخ ابو علی سیناست، همواره در دربار مأمون بن محمد خوارزمشاه
 و پسرش ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه مقتول فی سنة ۴۰۷ بسر
 میبرد و دربار این طبقه از خوارزمشاهیان چنانکه معلوم است محط رحال افضل
 و مجمع اکابر علماء هر فن بود، و از جمله اصداق او که همه در ظل
 حمایت مأمونیان میزیستند شیخ ابو علی سینا و ابو ریحان بیرونی است، ابو ریحان
 در فهرست مؤلفات خود که دو مقدمه آثار الباقیه بطبع رسیده است دوازده
 کتاب و رساله ریخته قلم ابو سهل مسیحی که بنام ابو ریحان موشح نموده است
 می شمارد^(۲)،

از کتاب المایة فی الطب و از بعضی تصانیف دیگر او نسخ متعدده
 موجود است، ووستنفلد در تاریخ الاطباء و فوات او را در سنه ۳۹۰
 می نویسد مأخذ او معلوم نشد چیست و خود او چندان محل اعتماد
 نیست^(۳)،

(۱) قفطی ص ۲۳۲، ابن ابی أصیبه ج ۱ ص ۲۳۶ - ۲۳۷، کشف
 الظنون یاب الکاف، ووستنفلد در تاریخ الاطباء ص ۵۹، بروکن در تاریخ
 علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۷، اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لواندیک الامیرکافی ص ۲۱۷،
 (۲) برای تعداد اسامی این دوازده کتاب رجوع کنید بکتاب الآثار الباقیه
 طبع بروفسور ساخاوا صفحه ۲۷ از دیباچه،

(۳) نزهة الأرواح و روضة الأفرح فی تواریخ الحکماء لشمس الدین محمد
 ابن محمود الشهر زوری نسخه برینش میوزیم Add. 29,365, f. 171 a. تاریخ

ص ۷۰ س ۲۳ ذخیره خوارزمشاهی، کتابی است بسیار حجیم و مبسوط بزبان فارسی در جمیع شعب علم طب تألیف زین الدین (یا شرف الدین) ابو ابراهیم اسمعیل بن حسن بن احمد بن محمد^(۱) الحسینی الجرجانی المتوفی بمرو فی سنة ۵۳۱ علی الاصح، چنانکه خود در دیباچه ذخیره خوارزمشاهی تصریح میکنند این کتاب را بنام قطب الدین محمد خوارزمشاه مؤسس سلسله خوارزمشاهیان در سنه ۵۰۴ تألیف نموده است، از ذخیره خوارزمشاهی و بسیاری از مؤلفات دیگر سید اسمعیل جرجانی اکنون نسخ متعدده در کتابخانههای اروپا موجود است^(۲)،

ص ۷۱ س ۲۲ تحفة الملوك محمد بن زکریا، در هیچ موضعی در ضمن تألیف محمد بن زکریای رازی نام این کتاب را نیافتم،

ص ۷۱ س ۲۲ - ۲۳ کفایة ابن مندویة اصفهانی، ابو علی احمد بن عبد الرحمن بن مندویة الأصفهانی از مشاهیر اطباء قرن چهارم هجری و معاصر عضد الدولة دیلمی بود (سنه ۳۳۸ - ۳۷۲) و چون عضد الدولة بیمارستان معروف بغداد را بساخت بیست و چهار نفر از حذائق و مشاهیر اطباء عصر را از هر

الحکماء للقطبی ص ۴۰۸ - ۴۰۹ ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۳۲۷ - ۳۲۸ و ج ۲ ص ۱۹، کشف الظنون در باب میم، ووستنفلد در تاریخ اطباء عرب ص ۵۹، بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۸،

(۱) یا محمد بن احمد، در دیباچه ذخیره خوارزمشاهی نسخه بریتش میوزیم Add. 29,556, f. 1 a. در دو موضع مختلف نسب او را بدو طریق مذکور ذکر کرده است، (۲) رجوع کنید بمعجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۵۴، و تاریخ طبرستان لابن اسفندیار نسخه بریتش میوزیم Add. 7688, f. 78 a. و ابن ابی اصیبعه ج ۲ ص ۳۱ - ۳۲، و کشف الظنون در باب ذال، ووستنفلد در تاریخ اطباء عرب ص ۹۵، و بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۸۷،

باحیه و مملکت و مذهبی طلب نمود و در آن سر‌بضخانه بکار داشت و ابن مندویه مذکور یکی از جمله آن یست و چهار نفر بود، علاوه بر علم طب ابن مندویه از ادبا و شعرای عصر خود نیز محسوب بوده و او را اشعار زیباست و در علم طب تصانیف عدیده دارد و ابن ابی اصیمة در عیون الأنباء فی طبقات الأطبائه قریب پنجاه کتاب و رساله از مؤلفات اومی شمرد از جمله « کتاب الکافی فی الطب » است که مراد نظامی عروضی از « کفایه » گویا همین کتاب باشد، و معلوم نشد ۵ از مؤلفات او اکنون چیزی باقی است یانه (۱)

ص ۷۱ س ۲۳ تدارک انواع الخطأ فی التدبیر الطبیبی، این کتاب را ابن سینا بنام ابوالحسین احمد بن محمد السهلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه (جلوس - سنه ۳۸۷) تألیف نموده است، و در سنه ۱۳۰۵ هجری کتاب مذکور در تحت اسم « دفع المضار الکائیه عن الأبدان الأنسانیه بتدارک انواع خطأ التدبیر » در حاشیه کتاب « منافع الأغذیه و دفع مضارها » از تألیف محمد ابن زکریای رازی در مطبعه بولاق مصر بطبع رسیده است،

ص ۷۱ س ۲۳ خُفَی عَلائِی، کتابی است مختصر در طب بزبان پارسی تألیف زین الدین اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی المذکور، چنانکه

و ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ۴۶۶ - ۴۶۸ که در آنجا ترجمه حال مؤلف و ترتیب ابواب و فصول ذخیره خوارزمشاهی را بتفصیل و اشباع تمام ذکر کرده است، و ایته در فهرست کتابخانه بدلین در ا کسفورد ص ۹۵۱ و نیز در فهرست کتابخانه اندیا افس در لندن ستون ۱۲۴۵ و پرفسور برون در فهرست کتابخانه کبریج ص ۲۱۱،

(۱) رجوع کنید بتاریخ الحکماء للقفطی ص ۴۳۸ و ابن ابی اصیمة ج ۲

مؤلف خود در دیباچه گوید بعد از فراغ از تألیف ذخیره خوارزمشاهی علاءالدوله اتسز خوارزمشاه او را مأمور نمود تا خلاصه و مهمات مطالب آن کتاب را بنحو اختصار در کتابی جمع آورد مصنف نیز حسب الأمر عمل نموده کتاب خُفّیّ عَلائی را تألیف نمود، علیهذا تاریخ اتمام آن بعد از سنه ۵۲۱ که سال جلوس اتسز خوارزمشاه است خواهد بود، از خُفّیّ عَلائی نسخ متعدّد موجود است، و خُفّیّ بضمّ خاء معجمه و تشدید فاء و در آخر باء نسبت منسوب است بخُفّ یعنی موزه و مصنف خود در وجه تسمیه آن در دیباچه گوید^(۱) «این مختصر بر دو جلد نهاده شد بر قطع مطوّل تا پیوسته در موزه توان داشت و بدین سبب این مختصر را خُفّیّ عَلائی نام کرده شد» و عَلائی منسوب است بعلاءالدوله که بتصریح مؤلف در دیباچه از القاب اتسز خوارزمشاه است^(۲)،

ص ۷۱ س ۲۴ یادگار سید اسمعیل جرجانی، کتابی است مختصر در علم طب تألیف زین الدین اسمعیل بن حسن المذكور، و آنچه در نظر است يك نسخه از آن در کتابخانه تیپو سلطان موجود است^(۳)،

ص ۷۲ س ۶ بختیشوع یکی از نصاری بغداد بود، مراد ازین بختیشوع یکی ازین دو شخص است یا بختیشوع بن جورجس چندیسابوری طیب هرون الرشید و چون تاریخ وفات او معلوم نیست ممکن است عصر مأمون را نیز درک کرده باشد، و یانواده او بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع بن جورجس متوفی

(۱) خُفّیّ عَلائی نسخه بریتش میوزیم Add. 28,560 f. 219 a.

(۲) رجوع کنید باین ابی اصیبه ج ۲ ص ۳۲، کشف الظنون در باب

حاء و فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۴۷۵،

(۳) ابن ابی اصیبه ج ۲ ص ۳۲، کشف الظنون باب باء، فهرست کتابخانه

تیپو سلطان تألیف استورت ص ۱۰۷،

در سنه ۲۵۶ که در اواخر عمر مأمون از اطباء خاص او بود و بعد از مأمون خلفا، دیگر را نیز تا مهدی خدمت نمود،^(۱)

اما کلمه بختیشوع و یوشع بخت و نحو آن از اعلام مرتبه که يك جزء آن کلمه بخت است از ترکیبات زبان فارسی است، علامه مستشرق نلدکه^(۲) آلمانی در حاشیه صفحه ۴۹ - ۵۰ از تاریخ اردشیر بابکان گوید^(۳) :

« اعلام مرتبه از کلمه « بخت » یعنی « نجات داد » یا « رها کرد » و « بزد » یعنی « نجات میدهد »^(۴) و يك جزء دیگر ظاهراً از ترکیباتی است که بتقلید اسلوب عیسویان در زبان پارسی معمول شده است، ملاحظه کنید « سربخت » را یعنی پروردگار نجات داد (تاریخ الكنیه لأبی الفرج بن العبری ج ۲ ص ۵۷)، و همچنین « بختیشوع » را یعنی عیسی نجات داد که از اعلام معموله است^(۵) از اعلام ایرانی یکی [کلمه مهبزد است یعنی « ماه نجات میدهد » - ابو علی ازون بن مهبزد المجوسی^(۶)، و دیگر] کلمه سبخت یا سبخت (انساب السمانی و تاریخ الكنیه لأبی الفرج بن العبری ج ۱ ص ۳۷۵ یا سبخت (فتوح البلدان للبلاذری ص ۸۰۷) یعنی « سه نجات داده اند » و گویا مقصود از « سه » پندار نیک و گفتار نیک و رفتار نیک باشد (هومت و هومت و هوزشت در اصطلاح زردشتیان)، و دیگر کلمه صهار بخت است معرب چهار بخت

(۱) فهرست ابن الندیم ص ۲۹۶، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۰۰ - ۱۰۴

ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۱۲۵ - ۱۲۶، (۲) نام و عنوان این کتاب اینست :

Th. Nöldeke, *Geschichte des Artachsir i Pâpakân*, Göttingen, 1879, pp. 49-50

(۳) از فعل پهلوی بوختن یا بختن، (۴) و همچنین یوشع بخت که

ظاهراً هیتی دیگر از بختیشوع است - فهرست ابن الندیم ص ۲۴ ص ۵،

(۵) فهرست قدیم نسخ عربی بریتش میوزیم در جدول اسامی شعراء دمیة

القصر در طبقات شعراء شام و دیار بکر و اذریجان ص ۲۶۵،

یعنی « چهار نجات داده اند » ولی معلوم نیست مقصود از چهار چیست ، دیگر کلمه هفتان بُخْت است که همان هفتواد فردوسی است در شاهنامه یعنی « هفت نجات داده اند » و مقصود از هفتان در اینجا سبعة سیاره است که در طریقه زردشتیان تملق باهرمین دارد ، یعنی کسی که از عوانان اهرمین همان معاونت را چشم دارد که بهدینان یعنی زردشتیان از یزدان « اتمی

ص ۷۳ س ۴ « شیخ رئیس حجة الحق ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و معاد ، این رساله در موزه بریطانیه موجود است ^(۱) و عین عبارت حکایت مذکور اینست :

« و سمعت انّ طبيباً حضر مجلس ملك من السامانيين و بلغ من قبوله له ان اهله لمؤاكلته على المائدة التي توضع له في دار الحرم ولا يدخلها من الذكور داخل وانما يتولّى الخدمة بمض الجواری [و كانت] فيها جارية تقدّم الخوان وتضعه اذ قوسها ریح و منعها الانتصاب و كانت حظية عند الملك فقال للطبيب عالجها في الحال على كل حال فلم يكن عند الطبيب تدبير طبيعي في ذلك الباب يشفي بلا مهلة ففرع الى التدبير النفساني وامر ان يكشف شعرها فما اغنى ثم امر ان يكشف بطنها فما اثر ثم امر ان تكشف عورتها فلما حاول سائر الجواری ذلك نهضت فيها حرارة قوية انت على الریح الحادثة تحليلاً فانجحت مستقيمة سليمة » انتهى

ص ۷۴ س ۲ هم از ملوك امان امير منصور بن نوح بن نصر را طارضة اقتاد الخ ، این حکایت از اول در مجموع است چه بنای آن بر امری باطل است و آن معاصر بودن امیر منصور بن نوح بن نصر است با محمد ابن زکریای رازی و حال آنکه سلطنت منصور از سنه ۳۵۰ — ۳۶۶ است و وفات محمد بن زکریای رازی در سنه ۳۱۱ یا ۳۲۰ ، و نمیتوان گفت شاید

(۱) British museum, Add. 16,659, XXXIII f. 488.

مصنّف یا ناسخ در اسم « منصور » اشتباه کرده اند و مقصود یکی دیگر از ملوک سامانیته سابق بر منصور بوده است چه بنای این حکایت بر اسم « منصور » است زیرا که مصنّف گوید چون محمد زکریای رازی خرد نحو است بزد پادشاه رود کتاب « منصوری » را تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد و گفت من این کتابم آلیخ^(۱) ،

ص ۷۶ س ۹ بری از املاک مأمون ، همه نسخ همین طور است و مقصود از « املاک مأمون » معلوم نشد ،

ص ۷۶ س ۱۳ ابو العباس مأمون خوارزمشاه ، چون در ضمن این حکایت در چندین موضع برای تصحیح تواریخ محتاج بذکر این سلسله میشویم لهذا اشاره بدیشان در اینجا بطریق ایجاز خالی از مناسبت نیست^(۲) :

خاندان مأمونیان که ولات خوارزم بودند و بدین جهت ایشانرا خوارزمشاهیان گویند ابتدا باجگذار ملوک سامانیته بودند پس از آن در فترت بین اقراض سامانیته و استقرار غزنویّه شبه استقلالی بهم رسانیدند و بالأخره باز در تحت حمایت غزنویّه در آمدند ، ابتدای تاریخ ایشان و مؤسس این سلسله درست معلوم نیست فقط از حدود سنه ۳۸۰ نام ایشان در تاریخ ظاهر میشود و اسماء این چند تن از کتب متفرقه التقاط گردید :

۱ - مأمون بن محمد خوارزمشاه ابتدا والی جرجانیته (گرگانج) بود و در سنه ۳۸۵ ابو عبدالله خوارزمشاه صاحب کات^(۳) را گرفته بکشت و ممالک او بتصرف وی در آمد و در سنه ۳۸۷ وفات نمود^(۴) ،

(۱) رجوع کنید بص ۲۳۲ (۲) در سابق در ترجمه حال ابو ریحان بیرونی ص ۱۹۴ نیز اشاره اجمالی باین طایفه نمودیم ،

(۳) کات شهری بوده از مملکت خوارزم در شرقی جیحون در مقابل گرگانج که در غربی جیحون است (۴) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۸۵ و ۳۸۷ ،

۲ — علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه پسر مذکور، بعد از وفات پدر در سنه ۳۸۷ بر تخت نشست و خواهر سلطان محمود غزنوی را بخواست و تاریخ وقائش معلوم نیست^(۱)، شیخ الرئیس ابو علی سینا در زمان حکمرانی او بخوارزم آمد و خوارزمشاه مذکور مقدم او را بنهایت کرامی داشت^(۲)، ابو الحسین سهیلی مذکور درین حکایت ابتدا وزیر او بود و پس از وزیر برادرش ابو العباس گردید.

۳ — ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه (موضوع این حکایت چهارمقاله) بعد از وفات برادر بجمکرانی خوارزم نشست و تاریخ جلوسش معلوم نیست، وی یکی از ملوک هنر پرور فاضل فضیلت دوست بود و بسیاری از اکابر علمای هرفن در دربار او مجتمع بودند و بنام نامی او تألیفها نموده اند، او نیز مانند برادرش علی بن مأمون داماد سلطان محمود غزنوی بود بخواهر و مدتی طویل با سلطان محمود طریق مصادقت مسلوک داشت بالأخره سلطان محمود با او بدگمان شد و رسولی نزد وی فرستاد و خواهش نمود که در خوارزم خطبه بنام او کند ابو العباس خود پذیرفت ولی امراء و اعیان خوارزم از قبول این امر ابا نمودند و بعد از مراجعت رسول سلطان محمود از خوارزم ابو العباس را بکشتند در سنه ۴۰۷ و سنّ وی ۳۲ سال بود^(۳).

۴ — ابو الحارث محمد بن علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه، بعد از قتل ابو العباس امراء خوارزمشاهیته برادر زاده وی ابو الحارث مذکور را بتخت نشاندند ولی پس از اندک زمانی سلطان محمود بیبانه خونخواهی داماد لشکر بخوارزم کشیده آن مملکت را فتح نمود (سنه ۴۰۸) و خانواده

(۱) ابن الاثیر دو حوادث سنه ۳۸۷، (۲) قفطی ص ۴۱۷، و ابن

ابی اصیبه ج ۲ ص ۴، (۳) تاریخ ابو الفضل بهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷ و ابن الاثیر دو حوادث سنه ۳۸۷ و ۴۰۷

مأمونیان را جیمماً بگرفت و با خود بخوارزم برد و سلسله مأمونیان منقرض گردید
در سنه ۴۰۸، و درین فتح است که عنصری قصیده معروف خود را که
مطالعش این است انشا نمود^۱

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامه گذشته بخوان که راست گوی تراز نامه تیغ او بسیار
تفصیل وقایع ابو العباس مذکور را ابو الفضل بهقی در آخر تاریخ مسعودی
از یکی از مؤلفات ابو ریحان بیرونی موسوم «بمشاهیر خوارزم» که بد بختانه
گویا بکسی از میان رفته است نقل نموده هر که خواهد بدانجا رجوع
نماید^(۱)، و از قراری که از آن کتاب معلوم میشود ابو ریحان بیرونی مدت
هفت سال (از سنه ۴۰۰ — ۴۰۷ ظاهراً) در دربار ابو العباس خوارزمشاه
بسر برده و از خواص مقربان وی بوده و سمت مستشاری ویرا داشته و خود
بفسه در تمام این وقایع یعنی شورش امرا و قتل ابو العباس خوارزمشاه حاضر
و ناظر بوده است، و بعد از همین فتح است که سلطان محمود ابو ریحان بیرونی
و بسیاری از فضلاء دیگر را که در دربار خوارزم بوده اند در مصاحبت خود
بغزنه برد^(۲)، و کیفیت رفتن ابو ریحان از خوارزم بخدمت سلطان محمود چنانکه
درین حکایت چهار مقاله مسطور است گویابی اصل باشد^۳

و بالأخره ابن فخره را نیز ناگفته نگذاریم که قاضی احمد غفاری در تاریخ
جهان آرا^(۲) خانواده مأمونیان و نلات خوارزم را با خانواده فرینویان که از
جانب ساندینه و غزنویه و نلات حوزجان بوده اند یکی فرض نموده و ایشانرا

(۱) تاریخ بهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷، شرح تاریخ یعنی طبع
قاهره ص ۲۵۸، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۷، (۲) دکتر ساختو در
مقدمه ترجمه الآثار الباقیه ابو ریحان بیرونی بانکلیسی ص ۸

(۳) نسخه بریتش میوزیم Or 141, f. 861a. — b.

با یکدیگر خلط نموده و آن سهوی بزرگ است،

ص ۷۶ س ۱۳ — ۱۴ ابو الحسن احمد بن محمد السهیلی^(۱)، وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه، برادرش ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه بود و یکی از افاضل وزرا و بقایت هنر پرور و علم دوست بود، در سنه ۴۰۴ از خوف خوارزمشاه ابو العباس از خوارزم مهاجرت نموده بغداد آمد و در آنجا توطن گزید و در سنه ۴۱۸ در سرّ من رأی وفات یافت ابو علی سینا در رساله که در ترجمه حال خود نوشته و یکی از تلامذه او ابو عیید عبد الواحد جوزجانی از او روایت کرده و بعضی مشاهدات خود را نیز بر آن افزوده^(۲) گوید دو دعوتی ضروریه الی الارتمحال عن بخارا والانتقال الی گرگانج وکان ابو الحسن السهیلی المحب لهذه العلوم بها وزیراً و قدمت الی الأمير بها وهو علی بن مأمون و اثبتوا لی مشاهرة داره بکفایة مثلی الخ، و ابو علی سینا بعضی از تألیف خود را بنام ابو الحسن سهیلی مذکور موشح نموده است، ابن ابی اصیبعه در ضمن مؤلفات ابو علی سینا از جمله این دو کتاب را می شمرد «کتاب قیام الأرض فی وسط السماء الفه لابی الحسن احمد بن محمد السهیلی و کتاب التدارک لأنواع خطأ التدبیر سبع مقالات الفه لابی الحسن^(۳) احمد بن محمد السهیلی»^(۴)

(۱) در مقدمه رساله تدارک انواع الخطأ فی التدبیر الطبیبی لابی علی بن سینا کنیه ابن وزیرا ابو الحسن نوشته و الاوّل اصح، و بجای سهیلی در بعضی مواضع سهلی مسطور است و الاوّل اصح، (۲) این رساله را بنامها قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعه در عیون الأنبیاء فی طبقات الأطباء در ترجمه ابو علی سینا نقل کرده اند و عین رساله خود در بریتش میوزیم در لندن موجود است Add. 16,659 f. 4 b—7b. (۳) فی الاصل لابی الحسن، (۴) رجوع کنید نیز بیتیمه الدهر للثعالبی ج ۴ ص ۱۶۵، قفطی ص ۴۱۷، ابن ابی اصیبعه ج ۲ ص ۴، ۱۹، ۲۰، و نیز بکتاب نفیس معجم الادباء یا قوت حموی طبع علامه فاضل سرکلیوت ج ۲ ص ۱۰۷ — ۱۰۳ که ترجمه حال سهیلی را بأشباع ذکر میکند

ص ۷۶ ص ۱۶ ابو الحیر خمار، باضافه ابو الحیر بنخمار برسم زبان پارسی یعنی ابو الحیر بن خمار، وهو ابو الحیر الحسن بن سوار بن بابا بن بهرام (و قال ابن ابی اصیبه پنجم) المعروف بابن الخمار التصراعی الفیلسوف المنطقی العلیب المشهور، در سنه ۳۳۱ در بغداد متولد گردید و علوم فلسفه و منطق را نزد یحیی بن عدی منطقی مشهور قراءت نمود و در آن دو فن بغایت قصوی رسید پس از تکمیل علوم حکمت و طب بخوارزم رفت و بخدمت پادشاه فاضل مأمون بن محمد خوارزمشاه پیوست و همواره در کف حمایت خوارزمشاهیه بسر می برد تا آنگاه که سلطان محمود غزنوی خوارزم را فتح نمود (سنه ۴۰۸) و او را با سایر فضلاء خوارزم در مصاحبت خود بغزنه برد و سن ابو الحیر بن خمار در آنوقت از صد متجاوز بود سلطان محمود با او در نهایت اکرام و غایت تجلیل رفتار نمود بحدی که گویند زمین را در مقابل او بوسید^(۱)، ابو الحیر بن خمار با فقرا و ضعفا در نهایت تواضع و با اغنیا و کبرادری غایت ترفع و تمتع حرکت می نمود گویند هرگاه بیادت اهل علم و زهاد خواستی رفتن پیاده رفتی و کفنی این پیاده روی را کفناوه عیادت جبابره و اهل فسق قرار میدهم و هرگاه بنزد ملوک و امرار رفتی با کمال عظمت و آیهت حرکت نمودی و سیصد غلام ترک سواره در رکاب او برفتندی، در یکی از ایام که بدربار سلطان محمود میرفت در بازار کفشگران در غزنه اسبش ریده او را بر زمین افکند وی رنجور شده از همان علت وفات یافت، سال وفات او علی التحقیق معلوم نیست^(۲) ولی واضح است که بعد از سنه ۴۰۸ هجری بوده چه در این

(۱) ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۳۲۲ (۲) ووستفیلد در تاریخ اطباء

عرب وفات او را در سنه ۳۸۱ نوشته و آن سهوی بزرگ است

سال است که سلطان محمود خوارزم را فتح نمود و او را با خود بغزنه برد، ابو الخیر خمتار با ابو الفرج محمد بن اسحق التمیم صاحب کتاب الفهرست معاصر بوده است، در ترجمه حال او گوید (کتاب الفهرست ص ۲۶۵) «ابو الخیر الحسن بن سوار بن بابا بن بهرام فی زماننا من افاضل المنطقیین بمن قرأ علی یحیی بن عدی فی نهاية الذکاء و الفطنة و الاضطلاع بعلوم اصحابه الخ» و در موضعی دیگر گوید (ص ۲۴۵) «قال لی ابو الخیر بن خمتار بمحضرة ابی الناسم عیسی بن علی وقد سألته عن اوّل من تکلم فی الفلسفة فقال زعم فرفوربوس الصوری فی کتابه التاریخ الخ» و ابو الخیر مذکور از مترجمین علوم حکمیّه از سریانی عبری بوده است و او را در طب و فلسفه و منطق قریب پانزده تألیف است^(۱) و معلوم نیست که بالفعل چیزی از مؤلفات او باقی است یا خیر^(۲)،

ص ۷۶ س ۱۷ ابو نصر عراق (باضافه ابو نصر بعراق برسم زبان پارسی یعنی ابو نصر بن عراق) و هو ابو نصر منصور بن علی بن عراق مولی امیر المؤمنین^(۳) از ریاضتین بزرگ قرن رابع هجری و معاصر ابو ریحان بوده است و بنام ابو ویحان دوازده کتاب در فنون مختلفه ریاضی تألیف نموده، ابو ریحان خود در رساله که در فهرست تألیف خود نوشته و در مقدمه کتاب الآثار الباقیه بطبع رسیده است گوید:

- (۱) برای تعداد اسامی این کتب رجوع کنید باین ابی اصیبه ج ۱ ص ۳۳۳، (۲) رجوع کنید بفهرست ابن التمیم ص ۲۴۵، ۲۶۵، و نزهة الأرواح و روضة الأفراح لشمس الدین محمد بن محمود الشهرزوری لسخة برپتس میوزیم Add. 23,365, f. 162 a. — 163 a. و قفطی در تاریخ الحکماء ص ۱۶۴، و ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۳۳۲ — ۳۳۳، (۳) دیباچه کتاب الآثار الباقیه لابی ریحان البرونی طبع ساخنوس ۱۷

و ما عمله غیری باسمی فهو بمنزلة الربائب في الحجور و القلائد علی التحور لا
 امیز بینها و بین الانهار (کذا) فمما تولاه باسمی ابو نصر منصور بن علی بن
 عراق مولی امیر المؤمنین انار الله برهانه
 آ کتابه فی السموت ،

ب و کتابه فی علته تصیف التعديل عند اصحاب السند هند ،

ج و کتابه فی تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف
 الکواب الملویة ،

د و رسالته فی براهین اعمال حبش بجدول التقویم ،

ه و رسالته فی تصحیح ما وقع لأبی جعفر الخازن من السهو فی زج
 الصفاغ ،

و و رسالته فی مجازات دوائر السموت فی الاطرلاب ،

ز و رسالته فی جدول الدقائق ،

ح و رسالته فی البراهین علی عمل محمد بن المنتاح فی امتحان الشمس ،

ط و رسالته فی الدوائر التي تحده الساعات الزمانية ،

ی و رسالته فی البرهان علی عمل حبش فی مطالع السموت فی زیجه ،

یا و رسالته فی معرفة القسی الفلکیة بطریق غیر طریق النسبة المؤلفه ،

یب و رسالته فی حل شبهة عرضت فی الثالثة عشر من کتاب الأصول (۱) ،

و آل عراق چنانکه از تضعیف کتب الآثار الباقیه معلوم میشود از

ملوک قدیم خوارزم بوده اند قبل از اسلام و نسب ایشان (علی ما زعموا)
 بکیخسرو می پیوندد و تا زمان سامانیته نیز این خاندان شبه قدرت و نفوذی
 از بقیة سلطنت قدیم و ملک موروث خود در خوارزم داشتند ، ما قبل

آخرین ایشان ابو سعید احمد بن محمد بن عراق است که تقویم سنین و شهرور اهل خوارزم را اصلاح نمود و آخرین ایشان ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن عراق بوده است که ابو ریحان ازو «بشید» تعبیر می نماید، و گویا ایشان نیز مانند بسیاری از ملوک و بیوتات قدیمه دیگر از سطوت شمشیر سلطان قهار محمود غزنوی منقرض و متلاشی گردیدند، ابو ریحان در فصل شهرور و اعیاد اهل خوارزم گوید^(۱) «وقد اکتفی ابو سعید احمد بن محمد بن عراق اثر المعتضد بالله فی کبس شهرور اهل خوارزم و ذلك انه لما انشط من عقاله و حل من رباطه ببخارا و رجع الی دار ملکه سأل من کان بحضرته من الحُساب عن یوم اجفار الخ» و در موضعی دیگر در باب مبدأ تاریخ اهل خوارزم و اشاره بدین خاندان گوید^(۲):

«و جری علی مثل ذلك اهل خوارزم فكانوا یؤرخون باوتل عمارتها و قد كانت قبل الاسکندر بتسمایة وثمانین سنة، ثم اخذوا بعد ذلك [یؤرخون] بتورد سیاوش بن کیکاوس آباها و تملک کیخسرو و نسله بها حین نقل الیها و سیر امره علی ملک اترک و کان ذلك بعد عمارتها باثنتین و تسمین سنة، ثم اقتدوا بالفُرس فی التاریخ بالقائم من ذریة کیخسرو المسمى بالشاهیة بها حتی ملک آل افریغ و کان احدهم و کان یُتطیر به کما تشاء مت الفرس یزدجرد الاثیم، و کان القائم من هؤلاء حین بعث النسبی علیه السلام ارتموخ بن بوزکار بن خامکری ابن شاوش بن سخر بن ازکاجوار بن اسکجموک بن سخسک بن بقره بن آفریغ و لتافتح قتیبة بن مسلم خوارزم المرّة الثانیة بعد ارتداد اهلها ملک علیهم اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارتموخ و نصبه للشاهیة و خرجت الولاية من ایدی نسل الا کاسرة و بقیت الشاهیة فیهم لکونها موروثه لهم و انتقل التاریخ الی الهجرة علی رسم المسلمین، و کان قتیبة اباد من یحسن

(۱) الآثار الباقیة ص ۲۴۱، (۲) ایضاً ص ۳۵ - ۳۶

یحسن الخطّ الخوارزمی و یعلم اخبارهم و یدرس ماکان عندهم و مزفهم کلّ ممزق فخصیت لفلک خفاء لا یتوصل معه الی معرفة حقائق ما بعد عهد الاسلام به و بقیت الولاية بعد ذلك تنزّد فی هذه القبيلة مرّة و فی ابدی غیرهم اخی الی ان خرجت الولاية والشاهیة کلثما منهم بعد الشہید ابی عبد الله محمد ابن احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن عبد الله بن ترکبانه بن شاوشفر بن اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارئوخ الذی ذکرتم ان فی زمانه بُعث النبی ، انتهى

اما اینکه نظامی عروضی ابو نصر بن عراق را برادر زاده خوارزمشاه مأمون دانسته است از ملاحظه نسب هر دو معلوم میشود که باطل است چه خوارزمشاه ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد است و صاحب ترجمه منصور بن علی ابن عراق و شاید نسبی دیگر بین ایشان بوده است و الله اعلم ،

ص ۷۷ س ۹ علفه شگرف فرمود ، علفه بفتحین آنچه پادشاهان برای پذیرائی سفرا و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان بمصرف رسانند^(۱) ،

ص ۷۸ س ۱ مناشیر ، جمع منشور است و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختم نباشد [یعنی سرباز باشد از نشر بمعنی باز کردن و گستردن] و آرا اکنون فرمان گویند^(۲) ،

ص ۷۹ س ۵ پس ابو علی را طلب کردند و بسر پیار بردند آغ ، هر چند صدق و محنت این حکایت بعینها بتحقیق نبیوسته ولی شیخ ابو علی سینا در کتاب قانون در فصل عشق اشارتی بدین نوع علاج فرموده گوید :

« و یکون نبضه [ای نبض العاشق] نبضاً مختلفاً بلا نظام البتة کنبض اصحاب الهموم و یتنیر نبضه و حاله عند ذکر الممشوق خاصة و عند لقائه بتهته و یمکن

(۱) ذیل قوامیس عرب از دزی ، (۲) تاج العروس ،

من ذلك ان يُستدلّ على المشوق أنّه من هو اذا لم يعترف به فان معرفة مشوقه احدى سبل علاجه والحيلة في ذلك ان يُذكر اسماء كثيرة تعاد مراراً ويكون اليد على نبضه فاذا اختلف بذلك اخلاقاً عظيماً و صار شبه المنقطع ثم طود و جربت ذلك مراراً علمت أنّه اسم المشوق ثم يُذكر كذلك السكك والمسكن والحيرف والصناعات والنسب والبلدان وتضيف كلاً منها الى اسم المشوق ويحفظ النبض حتى اذا كان يتغير عند ذكر شيء واحد مراراً جمعت من ذلك خواص مشوقه من الأسم والحيلة والحيرفة وعرفته فاننا قد جربنا هذا واستخرجنا به ما كان في الوقوف عليه منفعة وقد رأينا من طودته السلامة والقوة وطاد الى لحمه وكان قد بلغ الذبول وجاوزه وقاسى الأمراض الصعبة المزمنة والحيات الطويلة بسبب ضعف القوة لشدة العشق لما احسن بوصول من مشوقه بعد مظل معاودة في اقصر مدّة قضينا به العجب واستدلنا على طاعة الطبيعة للأوهام النفسانية^(١) .

ص ٧٩ س ٢٣ خواجه ابو علي را پيش قابوس بردند ، شيخ ابو علي سينا در رساله كه در ترجمه حال خود نوشته^(٢) بعد از ذكر انتقال خود از خوارزم بخراسان گوید « ثمّ دعت الضرورة الى الانتقال من جاجرم الى خراسان ومنها الى جرجان وكان قصدي الامير قابوس فاتفق في اثناء هذا القبض على قابوس وحبسه في بغض القلاع وموته هناك^(٣) » ازین فقره بطور وضوح معلوم میشود كه ابو علي بخدمت قابوس بن وشمكير نرسيد و مقارن وصول او بجرجان قابوس را مأخوذ و محبوس داشتند و پس از اندك زمانى بكشتند (سنه ٤٠٣)

(١) قانون ابن سينا طبع بولاق ج ٢ ص ٧١ - ٧٢ ،

(٢) رجوع كنيد بص ٢٤٤ (٣) تاريخ الحكماء للقفطى ص ٤١٧ ، ابن

ابن ابيصيفة ج ٢ ص ٤ ،

پس آنچه درین حکایت متعلق بملاقات ابو علی با امیر قابوس است باید
مجمول و بی اصل باشد^۱

ص ۸۰ س ۲۰ - ۲۱ و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاء
الدوله افتاد، هو الامیر علاء الدوله حسام الدین ابو جعفر محمد بن دشمنزیار
معروف بابین کاکویه صاحب اصفهان و مضافات، مدت حکمرانی او از سنه
۳۹۸ - ۴۳۳ و وفاتش در سنه ۴۳۳ است، پدرش دشمنزیار خال سیده والده
مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خالرا بلغت دیلمه «کاکو» یا
«کاکویه» گویند ازین جهت علاء الدوله مشهور بابین کاکویه گردیده است^(۱)،
و مصنف را درین فقره دو سهو واضح دست داده است یکی آنکه
وزارت ابو علی سینارا در ری فرض کرده و حال آنکه در همدان بوده
است دیگر آنکه ابو علی را وزیر علاء الدوله دانسته و حال آنکه او هیچ
وقت وزارت علاء الدوله را ننمود، و همانا مصنف علاء الدوله را با شمس
الدوله بن فخر الدوله دیلمی برادر مجد الدوله مذکور اشتباه کرده است
زیرا که شیخ دو مرتبه بوزارت شمس الدوله نایل آمد ما بین سنه ۴۰۵ -
۴۱۲، و بعد از فوت شمس الدوله و جلوس پسرش سماء الدوله (سنه ۴۱۲ - ظ)
شیخ باصفهان رفت و بخدمت علاء الدوله بن کاکویه پیوست و از خواص
ندما و مقربان وی گردید و بسیاری از کتب خود را بنام او نوشت و تا آخر
عمر در خدمت او بسر برد ولی هیچ گاه وزارت او را ننمود^(۲)،

ص ۸۱ س آخر، یاره، فیقرا، یاره همان کلمه ایست که در اصطلاح اطبا
بیارج معروف است و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مسهل و مصلح است^(۳)

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۹۸ و ۴۳۳ و تاریخ جهان آرا نسخه بریتش
میوزیم Or. 141, f, 65a. (۲) قنطلی ص ۴۱۹ - ۴۲۶، ابن ابی اصیبعه ج ۲
ص ۵ - ۹، (۳) قانون ابن سینا طبع بولاق ج ۳ ص ۳۴۰

و فیقرّاً در لغت یونانی بمعنی تلخ است چه ایارج فیقرا ایارجی است که جزء عمده آن صبر است (۱)

ص ۸۲ س ۴ ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجات بقراطی ' این کتاب در کتابخانه دیوان هند (۲) در لندن و کتابخانه اکسفورد و مونیخ موجود است و آن منقسم است بده مقاله و نام کتاب در آخر غالب مقالها (نسخه دیوان هند) « المعالجات البقراطية » مسطور است و نام خود مصنف نیز در آخر هر مقاله و در عیون الانباء لابن ابی اصیبه ابو الحسن احمد بن محمد الطبری مرقوم شده بنا بر این متن چهار مقاله گویا خطاست ' مصنف چنانکه خود تصریح میکند در ابتدای امر طیب ابو عبدالله بریدی (که از سنه ۳۱۶ - ۳۳۲ والی اهواز بود و دو مرتبه بوزارت راضی و متقی عباسی رسید و در ظلم و جور ضرب المثل و تالی خجاج بن یوسف است) بود و پس از فوت ابو عبدالله بریدی در سنه ۳۳۲ از اطبای مخصوص رکن الدوله دیلمی گردید (۳)

ص ۸۲ س ۱۹ کیا رئیس بهمنیار ' هو ابو الحسن بهمنیار بن مرزبان الأذربيجاني المجوسي ' از مشاهیر تلامذه شیخ ابو علی سینا بود و فاته در حدود سنه ۴۵۸ اتفاق افتاد (۴) ' و سه چهار رساله از تصانیف او در کتابخانه های اروپا موجود است و دو رساله او یکی « رساله فی موضوع علم ما بعد الطبیعه »

(۱) ایضاً ص ۳۴۰ - ۳۴۱ (۲) India Office (۳) ابن ابی اصیبه ج ۱

ص ۳۲۱ ' و استفیلد در تاریخ اطبای عرب ص ۵۶ ' بروکلن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۷ (۴) بروکلن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۵۸ و فاته او را در حدود سنه ۴۳۰ نوشته و آن سهواست ' و گویا منشأ این سهو عبارت شهر زوری است در نزهة الارواح ' و مات بعد موت ابی علی بثلثین [سنه] ' و بروکلن گمان کرده که مراد سنه ثلثین و اربعمایه است '

و دیگر « رساله فی مراتب الموجودات » در سنه ۱۸۵۱ مسیحی در لیزیک از بلاد آلمان بطبع رسیده است^(۱)،

ص ۸۲ س ۱۹ ابو منصور بن زیله ، هو ابو منصور الحسین بن محمد بن عمر بن زیله الأصفهانی ، وی نیز از مشاهیر تلامذه شیخ ابو علی بن سینا بود و گویند کیش زردشتی داشت و بتحقیق نرسیده است وفاتش در سنه ۴۴۰ واقع شد، دو کتاب از تألیف او در موزه بریطانیه در لندن موجود است یکی موسوم « بالکافی فی الموسیقی^(۲) » و اسم و نسب او بطریق که در فوق ذکر شد در ابتدای همین رساله مسطور است و دیگر شرح قصه حنی بن یقظان لابی علی بن سینا ، و اسم این کتاب از بروکن در تاریخ علوم عرب فوت شده است^(۳) ،

ص ۸۲ س ۱۹ عبد الواحد جوزجانی ، هو ابو عبید عبد الواحد بن محمد الفقیه الجوزجانی^(۴) از خواص تلامذه و اصحاب شیخ رئیس ابو علی سینا بود در حدود سنه ۴۰۳ در جرجان بخدمت او پیوست^(۵) و تا آخر

۱) رجوع کنید بنزهة الارواح للشهر زوری نسخه بریتش میوزیم Add, 23,365, f. 171.a و ابن ابی اصیعة ج ۲ ص ۱۹ و ۲۰۴، بروکن در تاریخ

علوم عرب ج ۱ ص ۴۵۸ ، (۲) British Museum. Or. 2361, X.

(۳) رجوع کنید بنزهة الارواح للشهر زوری نسخه بریتش میوزیم ورق ۱۷۱ ، و کشف الظنون در تحت « رساله حنی بن یقظان » و بروکن ج ۱ ص ۴۵۸ ، (۴) در بسیاری از کتب بجای جوزجانی « جرجانی » نوشته اند و آن خطای فاحش است ،

(۵) ابو علی سینا خود در رساله که در ترجمه حال خود نوشته گوید بعد از ذکر حبس قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۰۳ « ثم مضیت الی دهستان و مرضت بها مرضاً شدیداً و عذت الی جرجان و انصل الی ابو عبید

عمر شیخ یعنی قریب بیست و پنج سال تمام در خدمت او تلمذ نمود و همواره شیخ را بر تألیف و تصنیف کتب تحریر و ترغیب نمودی چه شیخ را بعلمت اشتغال بمناسب دولتی فرصت تألیف کتب کمتر بود و بیشتر کتب خود را در بین الطلوعین یا در اوقات حبس یا در عرض راه در سفرها نوشته است؛ و ابو عبید جوزجانی شیخ را در بسیاری از تألیفات او از جمله کتاب الشفا اطاعت نمود و بعد از وفات شیخ ابو عبید جوزجانی دامن همت بر کمر زده تألیف و تصانیف متفرقه او را از هر گوشه جمع آوری نموده مرتب و مدون ساخت و اگر همت وسی و کوشش او نمیبود شاید بسیاری از کتب شیخ اکنون از میان رفته بود زیرا عادت شیخ چنان بود که نسخه هیچک از مؤلفات خود را نگاه نمیداشت و نسخه اصل را بهمان کسی که باستدعای او آن کتاب را تألیف نموده بود میداد، باری از آثار قلم ابو عبید جوزجانی یکی قسمت ریاضی و موسیقی از دانش نامه علانی است و دانش نامه علانی کتابی است در منطق و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و هیئت و موسیقی و ارنماطیقی که شیخ ابو علی سینا بنام علاء الدتوله ابو جعفر کاکویه بزبان پارسی تألیف نموده است، بعد از وفات شیخ جز منطق و الهی و طبیعی از آن کتاب چیزی در دست نبود و باقی تلف شده و بکلی از میان رفته بود ابو عبید جوزجانی چنانکه خود در دیباچه ریاضیات دانش نامه علانی گوید ارنماطیقی آنرا از ارنماطیقی کتاب الشفا ترجمه و اختصار نمود و ریاضی و هیئت و موسیقی آنرا از رساله دیگر ابن سینا که بهر بی بود پارسی ترجمه نموده این کتاب را مرتب و مکمل نمود، و اکنون ازین کتاب نفیس نسخ متعدده

الجوزجانی، و ابو عبید جوزجانی خود در دیباچه شفا گوید «و یمتته بمرجان و سنه قریب من اثنین و ثلثین سنه» و چون ولادت شیخ در سنه ۳۷۰ است پس اتصال ابو عبید جوزجانی بخدمت شیخ در حدود سنه ۴۰۳ میشود،

موجود است از جمله دو نسخه در موزه بریتانیته در لندن^(۱)، دیگر از آثار ابو عبید جوزجانی رساله ایست در ترجمه حال ابو علی سینا، قسمت اول این رساله عین کلام خود ابو علی است که ابو عبید از روایت میکند و قسمت دوم آنرا که از ابتدای وصول ابو عبید جوزجانی است بخدمت شیخ در جرجان تا آخر عمر شیخ ابو عبید خود بر آن افزوده است و این رساله نیز در موزه بریتانیته موجود است^(۲) و ابن ابی اصیبه آنرا بتامها و قفطی باختصار در ترجمه حال شیخ نقل کرده اند، دیگر دیباچه کتاب الشفاست که بتامه ریخته قلم ابو عبید جوزجانی است، سال وفات ابو عبید معلوم نشد^(۳).

ص ۸۴ س ۳ در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر آنخ، این حکایت با اندک تمیزی در تاریخ الحکماء لقفطی و عیون الانباء لابن ابی اصیبه در ترجمه ثابت بن قره مذکور است، و چون واضح بود که در عبارت چهارم مقاله سقطی از نسخ است لهذا ما از روی دو کتاب مذکور جمله ساقطه را علی اقرب الاحتمالات در بین دو قلاب [] درج نمودیم.

ص ۸۴ س آخر، شیخ الاسلام عبد الله انصاری، هو الأمام ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد بن ابی مُعَاذِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مَنْصُورِ بْنِ مَتِّ بْنِ الْخَزْرَجِيِّ الْأَنْصَارِيِّ الْهَرَوِيِّ، نسب و ی

(۱) British Museum, Add. 16,830; Add. 16,659. ff 258b. — 342b.

(۲) Ibid. Add. 16,659, ff. 4b. — 7b.

(۳) رجوع کنید نیز بنزهة الارواح و روضة الأفراح للشهر زوری نسخه بریتش میوزیم. Add. 29, 965, f. 172 a. قفطی ص ۴۱۳ - ۴۲۶، ابن ابی اصیبه ج ۲ ص ۲ - ۹، ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ۴۳۳، (۴) متبتشدید انشاء كما هو مضبوط بالقلم فی تاریخ الذهبی، و فی تاج العروس

بأبي أيوب انصاري از مشاهير صحابه حضرت رسول منتهی ميگردد، وی از اجلة علماء و محدثين و از اکابر موفقيه و عرفا بود مذهبش حنبلي و مایل بتجسيم و تشبيه و در عقیده خود در نهايت رسوخ و تعصب ميبود علماء عصر خصوصاً حکما و متکامين از دست خشونت و تعصب او همواره در رنج و مشقت بودند و چندین کت قصه هلاک او نمودند، ذهبي روايت کند که وقتی سلطان الب ارسلان سلجوقی با خواجه نظام الملك طوسی بهرات آمدند علماء هرات در خدمت وزير از سوء معامله و تعصب شيخ الاسلام شکايت کردند و از پيش با هم مواضعه نموده بودند که در حضور نظام الملك از وی چیزی پرسند که او را از چشم نظام الملك بيندازد چون اهل مجلس همه جمع شدند یکی از علماء ابتدا بسخن نموده گفت آیا شيخ امام رخصت ميدهد از مسئله سؤال نمايم گفت پرس گفت چرا ابو الحسن اشعري را لعنت ميکنی شيخ الاسلام ساکت شد و هيچ نگفت نظام الملك که اشعري مذهب بود سر بزر افکند پس از ساعتی سر بر آورد و گفت يا شيخ جواب او را بده شيخ الاسلام گفت من اشعري را نمی شناسم و همانا « لمن ميکنم کسی را که معتقد نباشد که خداوند در آسمان است » و همو روايت کند که در یکی از سفرها سلطان الب ارسلان بهرات ورود نمود مشايخ و رؤساء بلد تدبيری انديشيدند که شيخ را در نظر سلطان مغضوب سازند پس بقی کوچک از مس ساخته آرادو محراب شيخ پنهان کردند و چون بحضور سلطان رفتند از شيخ الاسلام شکايتها کردند از جمله گفتند که او قايل بتجسيم است و در محراب خود بقی نهی و گوید خداوند بر صورت اوست و اگر سلطان هم اکنون فرستد بت را در قبله مسجد او خواهد يافت اين امر بر سلطان سخت گران آمد في

مت اسم اعجمی و المسمی به کثيرون في المحدثين الأعجم ، و في لسان العرب مت اسم و هو مضبوط هناك بفتح الميم و تشديد التاء

الحال جماعتی از غلامان بفرستاد تا بت را از زیر سجاده شیخ بیاوردند پس شیخ الاسلام را احضار فرمود چون شیخ داخل شد مشایخ بلد را دید همه نشسته و بقی در پیش روی سلطان افکنده و سلطان در غایت خشم و غضب است سلطان پرسید این چیست شیخ گفت این بقی است که از روی سازند بازیچه کودکان را گفت ازین نمی برسم شیخ گفت پس سلطان از چه می پرسد گفت این جماعت گویند که تو این بت را می برستی و گوئی که خداوند بر صورت اوست شیخ گفت سبحانک هذا بهتان عظیم و چنان با مهابت و صوت بلند این کلام را ادا کرد که سلطان را در دل افتاد که آن جماعت بر او افترا زده اند پس از شیخ عذر خواهی نموده او را مکرماً و محترماً بمنزل خود باز گردانید و مشایخ بلد را تهدید نمود ایشان گفتند راستی آنست که ما از دست تعصب و خشونت این مرد و استیلا او بر ما بسبب عوام در بلائیم خواستیم تا بدین وسیله شر او را از سر خود کوتاه کنیم سلطان جمعی را بر ایشان موکل کرد تا هم در آن مجلس مباحثی عظیم از ایشان برسم خزانہ بستند و جان ایشان را ببخشید ، اتمی و همین شیخ الاسلام است که در ایران بنواجه عبد الله انصاری معروف است و اشعار و رباعیات بسیار شیرین بزبان پارسی دارد و در اشعار گاه پیرانصار و گاه پیر هری و گاه انصاری تخلص می نماید و هموست صاحب مناجات فارسی ملبیح معروف و هموست که کتاب طبقات الصوفیه لأبی عبد الرحمن السلمی را دو مجالس وعظ و تذکیر املا نموده و بعضی تراجم دیگر از خود بر آن افزوده و یکی از مریدان وی آن امالی را بزبان هروی قدیم جمع کرده است پس از آن در قرن نهم هجری مولانا عبد الرحمن جامی آن امالی را از زبان هروی بعبارت فارسی معمول در آورده و تراجم مشایخ دیگر را بر آن افزوده و کتاب نفحات الانس معروف را ساخته است، شیخ را بعربی و پارسی تصانیف بسیار بوده است آنچه بالفعل موجود است یکی ذم الکلام است که بعربی است و در موزه بریطانیته موجود است^(۱) و دیگر منازل

السائرین ای الحاق المبین که آن نیز بعربی و نسخ متعدده از آن در کتابخانهای اروپا موجود است، دیگر رساله مناجات معروف که بزبان پارسی است، و رساله زاد العارفين که آن نیز پارسی و در موزه بریتانیه موجود است^(۱)، و کتاب اسرار که آن نیز پارسی و منتخباتی از آن باقی^(۲) است،
تولد وی در ۲ شعبان سنه ۳۹۶ و وفاتش در ذی الحجه سنه ۴۸۱ واقع گردید^(۳)

ص ۸۶ س ۸ زیربای معقد، بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل یعنی غلیظ و سطر و افصح معقد از باب افعال است^(۴)
ص ۷۶ س ۸ کوامخ، جمع گامخ است معرب کاه و آن ناخووشی است که از مودنج و شیر و ادویه حاره سازند^(۵)،
ص ۸۶ س ۹ رواسیر، آنچه از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشها و ادویه حاره بر آن اضافه کنند^(۶) و معلوم نشد اصل این کلمه از چه لغتی است

- (۱) رجوع کنید بفرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تألیف ریوس ۷۳۸،
(۲) ایضاً ص ۷۷۴، (۳) رجوع کنید نیز بدیهة القصر للباخرزی در قسم سادس در شعراء خراسان و قهستان وما یضاف الیها، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۸۱،
و تاریخ الاسلام الذی نسخة بریتش میوزیم Or. 50, ff. 176 a. — 178 a. و طبقات الحفاظ له ایضاً در طبقه چهاردهم، و الوافی بالوفیات لصلاح الدین الصفدی نسخة بریتش میوزیم Add. 23,358, f. 141 b. و طبقات المفسرین للسیوطی ص ۱۵، و نفتح الأیسر جایی طبع کلکته ص ۳۷۶ — ۳۸۰، و هفت اقلیم نسخة بریتش میوزیم Or. 203, ff. 51a., 192a. و سفینه الاولیاء لعماد داراشکوه ایضاً Or. 224, f. 150 b.
(۴) لسان العرب،
(۵) لسان العرب و بحر الجواهر که قاهوسی است طبیبی ل محمد بن یوسف الهروی،
(۶) بحر الجواهر و محفة المؤمنین و در این اخیر رواسیر باسین نوشته

ص ۸۶ س ۱۱ آنَبَجَات، جمع انبَجَه معرَّب آنَبَه است و آن میوه معروف
 هندی است که با عسل پروده کنند، این اصل معنی کله بوده است ولی اکنون
 آنَبَجَات و اِجْزَاً بر مطلق اشیائی که با عسل مرَبّی سازند اطلاق کنند بطوری که
 آنَبَجَات و مرَبّیات مترادف محسوب شود^(۱)

ص ۸۸ س ۷ سخنه، بفتح سین یعنی رنگ و حال و هیئت بشره روی^(۲)
 ص ۸۸ - ۸۹، ابو الحسن علی بن مسعود بن الحسین و شمس الدّوله
 و الدّین و ملک ملوک الجبال، برای ترجمه حال این سه نفر رجوع کنید
 بصفحه ۹۰ - ۹۲،



تمت الخواصی

(۱) بحر الجواهر و تحفة المؤمنین (۲) لسان العرب و بحر الجواهر

فهرست اسماء الرجال^(۱)

- آدم (ابو البشر)، ۱، ۲، ۱۱،
آغاجی، ۱۲۰،
آل افراسیاب، رجوع کن بافراسیابیّه و خانیّه،
آل افریغ (ملوک قدیم خوارزم)، ۲۴۸،
آل باوند (ملوک طبرستان)، ۴۹، ۱۹۰،
آل برهان (بنی مازة)، ۱۱۴-۱۲۱،
آل بویه، ۲۸، ۸۲،
آل خاقان، رجوع کنید بخاقانیان،
آل ساسان، رجوع کنید بساسانیان،
آل سامان، رجوع کنید بسامانیان،
آل سلجوق، رجوع کنید بسلجوقیّه،
آل شنسب، رجوع کنید بشنسبانیّه،
آل طاهر، رجوع کنید بطاهریّه،
آل عراق، ۲۴۷-۲۴۹،
آل محتاج، ۱۶۳-۱۶۶،
آل ناصر الدین (یعنی غزنویان)، ۲۸،
ابراهیم بن الحسین، سلطان - ، رجوع کنید بقلج طمغاج خان،
ابراهیم بن سنان بن ثابت، ۲۰۱،

(۱) در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن چهار مقاله است و از آن بعد راجع بجواشی،

ابراهيم بن محمد جويباري، رجوع كنيد بابو اسحق جويباري،
 ابراهيم بن مسعود بن محمود بن سبكتكين، ابو المظفر، ظهير الدولة، رضی
 الدين، سلطان - ، ۴۴، ۱۲۶-۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۷، ۱۷۸
 - ۱۸۱،

ابراهيم بن هلال، ابو اسحق، رجوع كنيد بصايي،
 ابراهيم بن يحيى بن عثمان بن محمد الكلابي الغزي الشاعر، ابو اسحق،
 ۱۰۰-۱۰۱،

ابزون بن مهزذ المجوسي، ابو علي، ۲۲۹،

ايوردي، ۱۲، ۱۰۰، رجوع كنيد بمحمد بن احمد بن محمد الأيوردي،
 اتسر خوارزمشاه، علاء الدولة، ۲۲، ۱۱۴، ۲۲۲، ۲۲۸،
 اتمتكين، ۲۲، ۱۱۴، ۱۱۶،

ابن الأثير، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹،

احمد (صلعم)، ۱۷۱،

احمد اديب، سيد - ، ۱۲۹،

احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد ساماني، ۲۲۲،

احمد بديهي، ۴۲، ۴۴،

احمد بن حسن ميمندي، شمس الكناة، خواجه بزرگ، ۱۸، ۱۹، ۴۸،
 ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۹۸، ۱۹۱،

احمد [بن] خلف، ۲۸، ۱۵۰،

احمد بن عبد الصمد العابدي، ۲۲،

احمد بن عبد العزيز بن مازة، تاج الإسلام، ۲۲، ۱۱۴، ۱۱۶،

احمد بن عبد الله الحجستاني، ۲۶، ۲۷، ۱۲۲،

احمد بن عبد المؤمن الشريشي، ابو العباس - ، ۹۶،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بيعد مجواشي،

- احمد بن علی مجلّدی گرگانی، رجوع کنید بابو شریف،
 احمد بن علی، ابو نصر، ۱۲۲، رجوع کنید بایلك خان،
 احمد بن عمر بن علی النّظامی العروسی السمرقندی (مصنّف کتاب)، ۴،
 ۲۸، ۵۲، ۵۴، ۶۶، ۹۰، ۱۷۴، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲،
 ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۴۹،
 احمد غفاری، قاضی -، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۸۷، ۲۴۴،
 احمد بن محمد السهلی، ابو الحسین -، ۷۶، ۲۴۷، ۲۴۲، ۲۴۴،
 احمد بن محمد بن عبد الجلیل سجّزی، ۵۴، ۵۵، ۷۶، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۲،
 احمد بن محمد بن عراق، ابو سعید، ۲۴۸،
 احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو علی ۱۲۵، رجوع کنید بابو علی

ابن محتاج جفانی،

- احمد بن محمد المنشوری، رجوع کنید بمنشوری،
 احمد بن محمد بن نصر قباوی، ابو نصر، ۱۱۷،
 احمد بن المؤید النّسفی، رجوع کنید بشهابی،
 احمد بن نصر الله توی سندی، ۲۱۹،
 احمد شاد الغزنوی، شمس الدین، ۱۹۱،
 ادمند گمن (مستر -)، ۲۲۷،

ارثوخ، ۲۴۸،

ارشدی، ۱۵۲،

ارسطاطاليس { ۷۱، ۷۶، ۸۲، ۲۰۵،
 ارسطو }

ارسلان خاتون بنت جفري بيك، ۱۷۰،

ارسلان خان، رجوع کنید بقلج ارسلان خان،

ارسلان خان محمد بن سليمان بن داود بغرا خان، علاء الدولة، ۶، ۹۴،
۱۳۹ (۹)، ۱۵۱،

ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد، معز الدین، ۱۵۱،

ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی، ابو الملوك، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۱،
ارسلانشه، رجوع کنید بارسلان خان محمد بن سليمان،

ازرقی، ابوبکر، (زين الدين بن اسمعيل الوزّاق) ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۱۶۷،
۱۷۱-۱۷۸،

اسحق بن الصباح، ۲۰۴،

اسحق یهودی، ۵۲،

ابو اسحق جویباری (ابراهیم بن محمد)، ۲۸، ۱۲۹،

اسد بن سامان، ۱۲۴،

اسدی، ۱۲۴،

اسفراینی، پسر -، ۴۶،

اسفندیار، ۳۹،

ابن اسفندیار، رجوع کنید بمحمد بن حسن بن اسفندیار،

اسکافی (ابو القاسم علی بن محمد التیسابوری)، ۱۳-۱۶، ۱۰۱-۱۰۳،
۱۴، ۱۶۴،

اسکانیه، ملوک -، ۱۷۶،

اسکجموک، ۲۴۸،

اسکندر روی ۸۶، ۲۴۸،

اسمعیل، ادیب -، ۸۴، ۸۵،

اسمعیل بن احمد سامانی، امیر -، ۹۸، ۱۳۶، ۱۶،

اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی، زين الدين، ۷، ۲۲۳، ۲۲۶،
۲۲۷-۲۲۸،

- اسمعیل بن عبَّاد الصَّاحِب، ابو القاسم، ۱۷، ۹۵، ۱۰۷-۱۰۹، رجوع
کنید نیز بصاحب،
اسمعیل وزَّاق، ۴۹، ۱۷۴،
اسمعیلیه، ۲۱۶،
ابن ابی اصیعه، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۵،
اشعث بن قیس، ۲۰۴،
اشعریه، ۱۰۹،
اصطخری، ۱۶۷،
اطسیس، ۱۱۴،
افتخار جهان، ۱۱۸، ۱۱۹،
افراسیاب، ۵۰،
افراسیابیه، ملوک -، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۸۴-۱۸۹، رجوع کنید بخاقانیان
و خانیه،
افریدون، ۱۷۱،
آکاسره، ۲۴، ۲۴۸،
اکبر شاه هندی، ۲۱۹،
ألب ارسلان سلجوقی (محمد بن طغرلبک)، سلطان -، ۴۲، ۹۹، ۱۷۱،
۱۸۳، ۲۵۶،
ألب غازی، ۱۸۴،
البتکین، ۱۴، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۴۰،
التوتاش خوارزمشاه، ۱۲۹،
التون خان، ۹۲،
البتکین، ۱۱۴،
امای، ۱۲، ۹۵،

- امیرانشاہ بن قاورد بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق، ۱۷۳، ۱۷۴،
 امین احمد رازی، ۱۴۲، ۱۷۳،
 بنی امیہ، خلفاء -، ۹۹، ۲۰۴،
 اور خان، ۱۱۳،
 اوز خان، ۱۱۴،
 اوسیس، ۱۹۵،
 اوقلیدس، ۵۴، ۲۰۰،
 اوجایتو، سلطان -، ۱۲۰،
 ایاز ترک، ۲۴، ۲۵،
 ابنہ (ہرمَن)، ۱۹۰،
 ایلک خان (نصر بن علی بن موسیٰ بن ستق شمس الدولہ، ناصر الحق)،
 ۱۲۱-۱۲۳، ۱۸۵،
 ایلک خانہ، ۱۱۲، ۱۸۴، رجوع کنید بخانیہ و خاقانیان،
 اہمتکین، ۱۱۴،
 ابو ایوب انصاری، ۲۵۶،
 بارید، ۲۷،
 باطنیان، ۱۱۱،
 باکالنجار البوی، فخر الدولہ، ۸۲،
 بامیان، ملوک -، ۹۱،
 بانو بنت عمرو بن الیث الصفاری، ۱۶۲،
 باوردی، شجاع الملک، ۶۱،
 بختیشوع، ۷۲، ۲۲۸-۲۲۹،
 بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع بن جورجس، ۲۲۸،

- بختیشوع بن جورجس، ۲۲۸،
 بدیع الزمان الهمدانی، ۹۶، ۱۶۲،
 برامکه، ۱۹،
 برکیاروق بن ملکشاہ سلجوقی، ۱۷۰،
 بروکلن آلمانی، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۲،
 برون (ادوارد)، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۲۸،
 برهان الأسلام، رجوع کنید بمر بن مسعود بن احمد،
 برهان الدین، امام -، ۱۲۰،
 برهان الدین، رجوع کنید بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة و
 عبد العزیز بن مازة، و محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مازة، و
 محمود بن احمد بن عبد العزیز بن مازة،
 برهانی (عبد الملك)، امیر الشعراء -، ۲۸، ۴۱، ۴۲، ۱۵۴، ۱۶۸،
 بزرجهر حکیم، ۱۷۶،
 بزرجهر قاینی (ابو منصور قسیم بن ابراهیم)، ۲۸، ۱۲۲ - ۱۲۴،
 بطلیموس، ۷۶، ۱۹۵،
 بغرا خان (هرون بن سلیمان، شهاب الدولة)، ۲۴، ۹۹، ۱۲۱ - ۱۲۲،
 ۱۸۵،
 بقراط، ۷۱، ۷۶،
 ابو بکر ازرقی، رجوع کنید بأزرقی،
 ابو بکر جوهری شاعر، ۲۸، ۱۵۶،
 ابو بکر خوارزی، ۱۲۵،
 ابو بکر دقاق، ۷۰،
 ابو بکر صدیق، ۲۰۴،
 ابو بکر بن محتاج، ۱۲۵، رجوع کنید بمحمد بن المظفر بن محتاج،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- ابو بکر [محمد بن] اسحق [بن محمشاد] کرای، ۵۱، ۱۹۱،
 ابو بکر بن مسعود، امیر داد، ۶، ۶۱،
 ابو بکر نرخی، رجوع کنید بمحمد بن جعفر النرخی،
 بلعی، ابو علی محمد بن محمد بن عبد الله، ۱۲، ۹۸،
 بلعی، ابو الفضل محمد بن عبد الله، ۹۸، ۱۱۶،
 بُندار رازی، ۲۸، ۱۵۴،
 بوران بنت الحسن بن سهل، ۱۱۰،
 بهاء الدین، رجوع کنید بمحمد بن علی بن محمد سمرقندی،
 بهدینان، ۲۴۰،
 بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی، سلطان غازی، بین الدوله، ۲۹،
 ۹۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶-۱۵۹، ۱۹۲، ۲۰۷،
 بهرای، ابو الحسن علی السرخسی، ۲۸، ۳۰، ۱۲۲، ۱۶۸،
 بهمن میرزا بن فتحعلی شاه فاجار، بهاء الدوله، ۱۸۷،
 بهمنیار بن مرزبان المجوسی الأذربجائی، ابو الحسن، کیا رئیس -، ۸۲،
 ۲۵۲-۲۵۳،
 بیابانی، امیر -، ۲۲، ۱۱۴،
 بیهقی، رجوع کنید بابو الفضل بیهقی،
 پاول هورن، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۰،
 پتر کمسین (سر -)، ۲۲۴، ۲۲۵،
 پسر اسفراینی، ۴۶،
 پسر تیشه، ۲۸، ۱۵۳،
 پسر درغوش، ۲۸، ۴۶، ۱۵۳،
 پسر کاکو، رجوع کنید بعلاء الدوله بن کاکوبه،

پور کله شاعر، ۲۸، ۱۵۶،

پشدا دیان، ۲۴،

ناج الاسلام، رجوع کنید باحمد بن عبد العزيز بن مازة،

ناج الدین، رجوع کنید بعمر بن مسعود بن احمد،

نارابی، ۱۲۰،

ناش اسپهسالار، ۱۵، ۱۶، ۱۰۶،

ننش بن الب ارسلان سلجوقی، ۱۷۰،

نُرك، ملوك -، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۶،

۲۴۸

ترکان خاتون، ۱۱۹،

تقی الدین کاشی، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۴،

نوران شاه بن فاورد، ۱۷۴،

نیو سلطان، ۲۴۸،

ثابت بن قره صای، ابو الحسن، ۵۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۱، ۲۵۵،

ثعالبی، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۸ - ۱۴۰، ۲۱۴، ۲۴۱،

ثقة الملك، رجوع کنید بطاهر بن علی بن مُشکان،

جانلیق پارس، ۸۶، ۸۷،

جاحظ، ۱۰۲،

جالینوس، ۷۱، ۷۶، ۸۵، ۱۹۵،

جای، ۱۵۱، رجوع کنید بعبد الرحمن جای،

جبرئیل، ۲۹،

- جعفر همدانی شاعر، ۲۸، ۱۵۴،
ابو جعفر کاکویه، رجوع کنید بعلاء الدولة بن کاکویه،
 ابو جعفر بن محمد ابی سعد المعروف بصرخ، ۸۲،
 جفری بیک بن میکائیل بن سلجوق، ۱۷۱،
 جفری خان بن حسن نکین، ۱۱۶،
 جولوغ، ۲۶،
 جوهری شاعر (محمود بن عمر بن صائغ هروی)، ۲۸، ۱۵۲،
 جهانسوز، رجوع کنید بعلاء الدین حسین بن حسین غوری،
 حاتم طائی، ۱۴۸،
 حاجی خلیفه، ۹۷، ۹۸، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۴،
 الحارث (امیر ختل)، ۱۶۷،
 حافظ شیرازی،
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۲۰۴، ۲۵۲،
 حسام الدین، امام مشرق، صدر شهید، ۲۲، ۱۱۲، ۱۱۸، رجوع کنید
 بعمر بن عبد العزیز بن مازة،
 حسام الدین علی بن مسعود بن حسین غوری ابو الحسن، (مخدوم مصنف)،
 ۱، ۶۶، ۸۸-۹۴، ۲۳۰، ۲۵۹،
 حسّان [بن ثابت]، ۱۴۹،
 حسن بن الخصب منجم، ۲۰۲،
 حسن بن سهل، ۱۹،
 حسن صباح، ۲۱۶، ۲۱۷،
 حسن بن محمد بن طالوت، ۱۶۰،
 حسن بن ناصر علوی غزنوی، سید - ، ۱۵۰،

ابو الحسن آغی (علی بن الیاس)، ۲۸، ۱۲۹،
 ابو الحسن احمد بن محمد الطبری، ۲۵۲، رجوع کنید بابو الحسن بن یحیی،
 ابو الحسن اشعری، ۲۵۶،
 ابو الحسن البیهقی، ۲۱۷،
 ابو الحسن الغزالی، ۲۱۲،
 ابو الحسن الکسائی، ۲۸، ۱۴۱-۱۴۲،
 ابو الحسن المهندس، ۲۰۱،
 ابو الحسن بن یحیی، ۸۲، ۲۵۲،
 حسنویه (۹)، ۱۸۶،

الحسین بن الحسین بن حسن غوری، رجوع کنید بعلاء الدین الحسین،
 الحسین بن عبد الله بن سینا، ۶۸، ۷۱، رجوع کنید بأبو علی بن سینا،
 الحسین بن علی (علیه السلام)، ۲۰۴،
 حسین بن علی میکال، خواجه -، ۷۷،

ابو الحسین السہیلی ۷۸، رجوع کنید باحمد بن محمد السہیلی،
 حریری، ۹۶،

حنیقی ۴۳،

حکیم موصلی، ۶۱، ۶۳،

حمادی، ۱۲، ۹۵،

حمد الله مستوفی، ۱۶۹، ۱۷۹،

حمید الدین بلخی، قاضی -، رجوع کنید بعمر بن محمود،

حنظله بادغیسی، ۲۶، ۱۲۴،

ابو حنیفه اسکافی، ۲۸، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۸۰،

ابن حوقل، ۱۶۷،

حیدر (علی بن ابی طالب)، ۴۹،

حیی بن قتیبه، ۴۸،

خاقانیان، ۲۸، ۴۶، ۱۸۴-۱۸۹، رجوع کنید بخانیه،

خاقانی شیروانی، ۱۶۷، ۱۶۸،

خان خانان، ۱۱۴،

خانیه، ملوک -، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۶،

۱۸۴-۱۸۹، ۲۰۷، رجوع کنید بخاقانیان،

خبازی نشابوری، ۲۸، ۱۴۰،

خدابنده، سلطان -، ۱۲۱،

ابن خرداذبه، ۱۶۷، ۱۶۸،

خسرو ابرقوی، ۲۱۷،

خضر خان بن ظفجاج ابراهیم، ۴۶، ۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۹،

ابن خلدون، ۱۲۱،

خلف بانو، امیر -، (ابو احمد، ولی الدولة، خلف بن احمد بن محمد بن

خلف بن الیث الصفاری)، ۴۶، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۶۲-۱۶۴،

ابن خلکان، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۵، ۲۴۲،

خوارزمشاهی، سلاطین -، ۱۱۲، ۱۸۴، ۱۸۸،

خوارزمشاهی (مأمونیان)، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۱-۲۴۵،

ابو الخیر خمار (المحسن بن سوار بن بابا بن بهرام النصرانی)، ۷۶، ۷۷،

۲۴۵-۲۴۶،

خیام (ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی النیشابوری)، ۶۳، ۶۵، ۱۲۷،

۲۰۹-۲۲۸،

داودی، رجوع کنید بمحمود داودی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعده بجواشی،

دابه، رجوع کنید بنجم الدین ابو بکر رازی،
 دُخُوبه، ۹۶، ۱۲۶،
 درفیروز فخری، ۲۸، ۱۵۴،
 دقیقی، ۴۶، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۶، ۱۹۷،
 دشمزیار، ۲۵۱،
 دولنشاہ سمرقندی، ۱۶۹، ۱۷۲،
 ابو دلف، ۴۸،
 دهقان ابو رجا احمد بن عبد الصمد العابدی، ۲۲،
 دیالہ، ۱۵،

ذو الریاستین، رجوع کنید بفضل بن سهل،
 ذہبی، ۲۵۶،

رَابِرْتَسَن (سِرْ جارج -)، ۲۲۷،
 راشدی شاعر، ۲۸، ۱۴۰-۱۴۲،
 الرّاضی بالله، ۹۶، ۲۵۲،
 رافعی نشابوری، ۲۸، ۱۵۶،
 راورقی (مبجّر)، ۱۸۷،
 ابو رجا (جدّ ابو رجاى آتی الذّکر)، ۲۲،
 ابو رجا احمد بن عبد الصمد العابدی، ۲۲،
 رستم، ۲۴،
 ابن رسنه، ۱۶۷،
 رسول الله (صلّم)، ۲۵، ۲۰۴،
 رشید، رجوع کنید بہرون الرّشید،

- رشید الدین وطواط، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۷۵،
 رشیدی سمرقندی، عبد السید، سید الشعراء، ابو محمد، ۴۸، ۴۶، ۴۷،
 ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۸۸،
 رضا (علیه السلام)، ۲۲۵،
 رضا قلینان مختص بہدایت، ۱۸۱،
 ابو رضا بن عبد السلام التیسابوری، ۹،
 رضی [الدین]، سلطان -، رجوع کنید بابراہیم بن مسعود غزنوی،
 رضی الدین نیشابوری، ۱۸۸، ۱۸۹،
 رکن الدولہ دہلی، ۲۴۴، ۲۵۲،
 روحی ولولاجی، ۱۶۷،
 رودکی (ابو عبد اللہ جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم)،
 ۱۴، ۲۷، ۲۸، ۳۱-۳۲، ۱۱۶، ۱۲۵-۱۲۸، ۱۷۲،
 ریحان خادم، ۱۷۸،
 ابو ریحان بیرونی (محمد بن احمد)، ۵۴، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۷۶، ۷۷،
 ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۹۳-۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۴۶، ۲۴۸،
 ریحانہ بنت الحسن خوارزمیہ، ۱۴۵، ۱۹۷،
 ربو (چارلس)، ۱۰۸، ۲۰۳،
 زال، ۴۸،
 زرتشتی، کیش -، ۱۹۷،
 زردشت، ۱۹۶،
 زردشتیان، ۱۹۶، ۲۳۹، ۲۴۰،
 زکریا بن محمد بن محمود قزوینی، ۹۲، ۲۱۵،

زوت (هزج) ۲۰۵،

ریاد بن محمد القسری، رجوع کنید بقری گرگانی،

ابو زیاد کعبی، ۱۲۸،

ابن زیاد، ۲۰۴،

ابو زید بلخی، ۱۲۸،

زین الملک، ۲۳، ۲۴، رجوع کنید بهندو بن محمد،

زینب سنی -، ۴۶،

زینتی علوی شاعر، ۲۸، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۷،

زُوکُنْسِی (وَالْأَنْثَن)، ۲۱۲، ۲۲۱،

ساختو (ادوارد)، ۱۹۳، ۱۹۵،

ساسانیان (آل ساسان)، ۲۷، ۴۱، ۴۲، ۱۹۶،

سام نریمان (سام نیرم)، ۴۸،

سامان، ۱۲۴،

سامانیان (آل سامان، سامانیه)، ۱۳، ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۷۳، ۷۴،

۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۰،

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۴۱،

۲۴۳، ۲۴۷،

سُجَّت، ۲۳۹،

سبکنکین، ۱۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲،

سِنِّی زینب، ۴۶،

سَجَزِی، رجوع کنید باحمد بن عبد الجلیل سجزی،

سعد سلمان، ۴۵، ۱۴۸،

- ابو سعد الأدریسی ۱۲۶،
 ابو سعد جرہ، امیر -، ۶۳،
 سعید بن عبد العزیز النیلی، ابو سهل، ۲۱۴، ۲۴۱،
 ابو سعید ابو الخیر، ۲۲۱،
 سُعدی شاعر، ۲۸، ۱۵۲،
 سکندر روی، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۵۸، ۱۶۷،
 سلاوی، ابو علی، ۲۷، ۱۲۵،
 سلجوق، ۱۷۳،
 سلجوقیہ (سلجوقیان، آل سلجوق)، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۴۳، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۷۴،
 سلجوقیہ روم، ۱۸۳،
 سلجوقیہ کرمان، ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۷۴،
 سلطانشاہ بن ایل ارسلان بن انسر خوارزمشاہ، ۹۲،
 سلطانشاہ بن فاورد، ۱۷۴،
 سلمان (جد مسعود سعد سلمان)، ۱۴۸،
 سلمان ساوجی، خواجہ -، ۱۳۴،
 ابو سلیک جرجانی، ۱۲۷،
 سلیم خان عثمانی، سلطان -، ۱۸۶، ۱۸۷،
 سلیمان دمشق، ۸۲،
 سلیمان بن قتلش سلجوقی، ۱۸۳،
 سلیمان نبی (علیہ السلام)، ۱۴۸،
 سلوستر دسائی، ۹۶،
 سماہ الدولہ بن شمس الدولہ دہلی، ۲۵۱،
 سمعانی، ۱۲۵، ۱۹۴،

سنائی (ابو المجد، مجدود بن آدم)، ۲۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۸۲،
 سنجر بن ملکشاہ سلجوقی، سلطان -، ۲۱، ۴۰، ۶۰، ۶۲-۶۵، ۸۴، ۸۷،
 ۹۷، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۲،
 ۱۷۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۵۵،

سندباد، ۱۷۶،

سوزنی شاعر، ۱۱۶، ۱۵۲، ۱۸۸،

ابو سهل مسیحی (عبسی بن یحیی المجرانی)، ۷۶، ۷۷، ۲۳۵،

ابو سهل نیلی، رجوع کنید بسعید بن عبد العزیز النیلی،

سیاوش بن کیکاوس، ۲۴۸،

سینجخت، ۲۲۹،

سید الرؤساء، ۱۲، ۹۹، رجوع کنید بمحمد بن فضل الله،

سیف الدوله، رجوع کنید بمحمود بن ابراهیم غزنوی،

سیف الدین، رجوع کنید بمحمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز

ابن مازة،

سیف الدین سوری، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۲،

سیاه الکبیر، ۱۶۰،

سینپین (ویلیام)، ۲۲۲، ۲۲۴،

سیجوریان، ۱۴، ۱۰۴،

شاه بورجا (شهاب الدین شاه علی ابو رجاہ الغزنوی)، ۲۸، ۱۵۰،

الشاهیه (ملوک قدیم خوارزم)، ۲۴۸،

شجاع الحکما، رجوع کنید بمحمود داودی،

شجاع الملک، رجوع کنید بباوردی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بیعد بمواشی،

- شجاعی نسوی، ۴۲،
- شرف الزمان، رجوع کنید بمحمد بن عدنان السرخستی،
 ابو شریف احمد بن علی مجلدی گرگانی، ۲۷، ۱۲۵،
 شفر، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۸۷،
 بو شکور بلخی، ۱۲۸،
 شمس طبسی، ۱۸۸،
- شمس الدولة، رجوع کنید بایلك خان و طغانشاه بن الب ارسلان،
 شمس الدولة بن فخر الدولة دلی، ۲۵۱،
- شمس الدین، رجوع کنید بمحمد بن مسعود بن حسین غوری و محمد بن
 عمر بن عبد العزیز،
- شمس الدین محمد بن قیس، ۱۲۲، ۱۷۰، ۲۱۰،
- شمس الکفاة، رجوع کنید باحمد بن حسن میندی،
 شمس المعالی، رجوع کنید بقابوس بن وشمکیر،
 شمس الملك، رجوع کنید بنصر بن ابراهیم،
 شمس الملوك، خاقان - ، ۲۱۲،
- شَنَسَب، ۹۱،
- شَنَسَبَانِيَه، ملوك - ، (آل شَنَسَب)، ۱، ۲۸، ۹۱،
- شَنَسَبَانِيَه باميان، ملوك - ، ۹۱، ۹۲، ۲۳۰،
- شهاب الدولة، رجوع کنید ببعزا خان و مسعود بن محمود غزنوی،
 شهاب الدین، رجوع کنید بشاه بورجا،
 شهاب الدین قتلش آلب غازی، ۴۵،
 شهاب الدین (= معز الدین) غوری، سلطان - ، ۹۱،
- شهابی شاعر (شهاب الدین احمد بن المؤید النسفی)، ۲۸، ۱۵۵،
- در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوابی،

شهرزاد، ۱۹۰،

شهرزوری، رجوع کنید بمحمد بن محمود الشهرزوری،

شهربار، شهید - ، ۴۹، ۵۰، ۱۹۰، ۱۹۱،

شهید بلخی (ابو الحسن شهید بن الحسین)، ۱۲۷-۱۲۸،

ابو شهید بن الحسین، رجوع کنید بشهید بلخی،

شیر زاد بن مسعود بن ابراهیم، عضد الدوله، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۸۱،

شیعه، ۲۲۵،

صابی (ابراهیم بن هلال)، ۱۲، ۹۵،

صاحب (اسمعیل بن عبّاد)، ۱۲، ۱۷، ۹۵، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۴،

۱۵۴،

صالح بن محمد المروئی، ابو شعیب، ۱۲۷،

صدر جهان، رجوع کنید بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و محمد بن

احمد بن عبد العزیز و محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز

و محمد بن عمر بن عبد العزیز،

صدر جهان بخاری حنفی، ۱۲۱،

صدر جهنم، ۱۱۹،

صدر الدین محمد بن فخر الملك المظفر بن نظام الملك الطوسی، ۶۳،

۲۲۸-۲۲۹،

صدقة بن مزید، ۶۴، ۶۵، ۲۲۹،

صقاریان (صقاریه)، ۲۷، ۱۲۳، ۱۶۲،

صفتی الدین ابو بکر محمد بن الحسین الروانشاهی، امیر عمید، ۵۲، ۵۳،

صوفیه، ۲۱۴،

صهار بخت، ۲۲۹،

- طاهر بن خلف بن احمد صناری، ۱۶۲،
 طاهر بن علی بن مُشکان، ثقة الملك، ۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۲،
 طاهر بن الفضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو المظفر، ۱۶۵، ۱۶۶،
 طاهر ذو الیمینین، ۱۲۴،
 طاهرية (آل طاهر، طاهریان)، ۱۲۴، ۱۲۴،
 طحوی، ۲۸، ۱۴۰،
 طغان خان (برادر بغرا خان)، ۱۲۲،
 طغانشاه بن الب ارسلان بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق، شمس
 الدولة، ابو الفوارس، ۴۴، ۴۴، ۱۷۰-۱۷۸،
 طغانشاه بن مؤید آی ابه، ۱۷۲-۱۷۴،
 طغرل کافر نعمت، ۱۴۸،
 طغرلبک سلجوقی، ۹۹، ۱۷۳، ۱۸۲،
 طغشاده، ملک -، ۱۶۰،
 طمغاج خان، ۹۲، رجوع کنید بقلج طمغاج خان،
 طیابن (ژازخا)، ۱۴۹،

ظل السلطان، ۱۰۷،

ظهير الدولة، رجوع کنید بابراهيم بن مسعود غزنوی،
 ظهیری کاتب، رجوع کنید بمحمد بن علی بن محمد الظهیری،

ابن عبادي، ۱۴، ۱۰۰،

عباسیان (یعنی ملوک غوریة)، ۱۵۷،

ابو العباس چغانی، ۱۰۲،

ابو العباس الرینجینی (فضل بن عباس)، ۲۸، ۱۲۶، ۱۲۷،

- ابو العباس مأمون خوارزمشاه، رجوع کنید بمأمون بن مأمون خوارزمشاه،
 ابو العباس بن یعقوب بن اسحق کندی، ۲۰۶،
 بنی عباس (خلفاء)، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۹۹، ۲۰۵،
 عبد الحمید (بن یحیی بن سعید کاتب)، ۱۲، ۹۹،
 عبد الرحمن جای، ۲۵۷، رجوع کنید بجای
 عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث، ۲۰۴،
 ابو عبد الرحمن سلمی، ۲۵۷،
 عبد الرزاق، امیر -، ۵۰،
 عبد الرزاق الوزیر، ۲۱۲،
 عبد الرشید بن احمد، رجوع کنید بابو منصور با یوسف،
 عبد السید، رجوع کنید برشیدی،
 عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة، صدر جهان، برهان الدین،
 ۱۱۷-۱۱۸،
 عبد العزیز بن مازة، برهان الدین، ۱۱۵،
 عبد القاهر بن طاهر بن محمد بغدادی، رجوع کنید بابو منصور بغدادی،
 عبد الله بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو المظفر، ۱۱۵،
 عبد الله انصاری، شیخ الاسلام -، ۸۴، ۲۲۱، ۲۵۵-۲۵۸،
 ابو عبد الله بریدی، ۲۵۲،
 ابو عبد الله خوارزمشاه، ۲۴۱،
 ابو عبد الله قرشی شاعر، امیر -، ۴۳،
 ابو عبد الله معروف بکله، ۱۰۲،
 عبد الملك شافعی، خواجه -، ۱۲۰،
 عبد الملك بن مروان، ۲۰۴،
 عبد الملك بن نوح سامانی، امیر رشید -، ۱۰۲، ۱۵۴،

عبد الواحد بن محمد جوزجانی، ابو عیید، ۸۲، ۲۴۴، ۲۵۲-۲۵۵،

ابو عیید جوزجانی، رجوع کنید بعد الواحد بن محمد جوزجانی،

ابو عثمان دمشقی، ۲۰۰

عدلیه (عدلی مذهببان)، ۱۷، ۱۰۹،

عز الدین محمود حاجی، ۶۶،

عزیز الاسلام، ۱۱۸، ۱۱۹،

عنبیدی، ۲۸، ۱۲۷،

عطا ملک جوینی، علاه الدین، ۱۲۰، ۲۱۶،

عضد الدوله (؟)، ۱۵۱،

عضد الدوله، رجوع کنید بشیرزاد بن مسعود غزنوی،

عضد الدوله دیلی (مغیب الدین فناخسرو)، ۸۰، ۸۱، ۱۵۱، ۱۹۹،

۲۳۴، ۲۳۶،

علاء الدوله، رجوع کنید بانسر خوارزمشاه و علی بن فرامرز و محمد

ارسلان خان و مسعود بن ابراهیم غزنوی،

علاء الدوله بن کاکوبه (ابو جعفر محمد بن دشمنزیار)، ۸۰، ۸۲، ۸۳،

۱۰۶، ۱۶۹، ۲۵۱، ۲۵۴،

علاء الدین الحسین بن الحسین بن الحسن غوری معروف بجهانسوز،

سلطان -، ۲، ۹۲، ۶۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۵۶-۱۵۹،

۱۹۳، ۲۳۹،

ابو العلاء ششتری، ۱۲۷،

علی اکبر خطائی، سید -، ۱۸۷،

علی بانیدی، ۲۸، ۴۶، ۱۵۲،

علی خاص، ۴۵،

علی دیلم، ۴۸،

- علیٰ سہری، ۲۸، ۴۶،
 علیٰ شطرنجی، دھقان -، ۲۸، ۱۵۲،
 علیٰ صوفی، ۲۸، ۱۵۶،
 علیقلی خان داغستانی مخلص بوالہ، ۱۸۱،
 علیٰ بن الیاس الآغاجی، رجوع کنید بابو الحسن آنجی،
 علیٰ بن زید بن محمد الأوسیٰ الأنصاری المعروف بابن فندق، ابو الحسن،
 ۱۲۵،
 علیٰ بن ابی طالب (علیہ السلام)، ۴۹، ۵۰، ۹۱،
 علیٰ بن العباس الجوسیٰ الأهوازی، ۲۳۴،
 علیٰ بن فرامرز [بن محمد بن دشمنزیار]، علاء الدولہ، امیر -، ۴۱-۴۲،
 ۱۶۹-۱۷۰،
 علیٰ بن قریب، حاجب بزرگ، ۳۵، ۱۶۱، ۱۶۲،
 علیٰ بن اللیث الصناری، ۲۶، ۲۷،
 علیٰ بن محتاج الکشانی، حاجب ابو الحسن -، ۱۴، ۱۰۴، ۱۰۵،
 علیٰ بن مأمون بن محمد خوارزمشاہ، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴،
 علیٰ بن محمد الأسکافی، رجوع کنید باسکافی،
 علیٰ بن محمد الیزدادی، ابو الحسن، ۹۵،
 علیٰ بن مسعود بن حسین، رجوع کنید بحسام الدین،
 علیٰ بن یوسف الففطی، ابو الحسن، جمال الدین، فاضی اکرم، ۲۰۴،
 ۲۱۴، رجوع کنید بففطی،
 ابو علیٰ [احمد بن محمد بن المظفر] بن محتاج چغانی، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۱۰۴-۱۰۶، ۱۲۵، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ابو علیٰ السلاوی، ۲۷، ۱۲۵،
 ابو علیٰ سیجور، ۱۰۴،

- ابو عليّ بن سينا (الحسين بن عبد الله)، ٥٨، ٦٠، ٦٨، ٧١، ٧٢، ٧٦،
 ٧٧-٨٠، ٨٢، ٨٣، ١٤٢، ١٦٩، ٢٠٥، ٢١٢، ٢١٩، ٢٢٥،
 ٢٢٧، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٩-٢٥٥،
 عماد اللّوین كاتب اصفهانی، ١٠٠، ١١٥، ٢٢٩،
 عمر بن عبد العزيز بن مازة، حسام الدّین، ١١٢، ١١٥، ١١٦،
 عمر بن عبد العزيز بن مروان، ١١٥،
 عمر [بن] عثمان، ٢١٠،
 عمر بن الخطاب، ٢١٠،
 عمر خیّام، رجوع کنید بخّیّام،
 عمر بن محمود، ابو بكر قاضي حميد الدّین البلخي، ٩٧، ٩٨،
 عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، تاج الدّین، برهان
 الإسلام، ١٢٠،
 عمرو بن الليث الصّفّاری، ٢٦، ٢٧، ١٢٢، ١٢٧، ١٦٢،
 عمق بخاری، شهاب الدّین، امير الشعراء، ٢٨، ٤٦، ٤٧، ١٥٢، ١٨٨،
 عميد اسعد، ٢٧، ٢٩،
 عميد كالی بخارائی، ٢٨، ١٥٥،
 ابن العميد كاتب، ٩٩، ٢٢٢،
 عنصری، ١٢، ٢٨، ٢٩، ٢٥، ١٢٢، ١٢٧، ١٥٢، ٢٤٢،
 عوفی، ١٢٠، ١٢٧، ١٢٢، ١٤٠، ١٤٢، ١٦٨، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٨،
 ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩، رجوع کنید بمحمّد عوفی،
 عيسى بن عليّ، ابو القاسم، ٢٤٦،
 الغزالي، حجة الإسلام، ٢١٢،
 الغزالي ابو الحسن، ٢١٢،

غزنویہ، سلاطین - ، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۴۱،
۲۴۲

غزنی ۱۲، ۱۰۰-۱۰۱، رجوع کنید بابراہیم بن مجیب،

غضاری، رجوع کنید بغضابری،

غضابری، کیا -، (ابو زید محمد بن علی)، ۲۸، ۱۵۲،

غلامعلی آزاد، ۱۴۲،

غور، ملوک -، ۲۸، ۶۶، ۹۰، ۹۱، ۱۵۶، ۱۹۲، ۲۰۷،

غوریہ فیروز کوہ، ملوک -، ۹۲،

غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل اللہ وزیر، ۱۰۷،

غیاث الدین محمد بن سام غوری، سلطان -، ۹۱، ۹۲، ۱۸۴،

غیاث الدین محمد بن ملکشاہ سلجوقی، رجوع کنید بجمہد بن ملکشاہ،

بو الفتح بستی، ۱۲۸، ۱۶۲،

فخر الدولہ، رجوع کنید بابو المظفر چغانی،

فخر الدولہ باکالنجار البوئی، ۸۲،

فخر الدولہ دہلی، ۱۰۹،

فخر الدین اسعد جرجانی، ۱۵۴،

فخر الدین ملک الجبال، رجوع کنید بمسعود بن الحسین،

فخر الملک المظفر بن نظام الملک الطوسی، ابو الفتح، ۲۲۸،

فخر الملک بن مؤید، ۲۲۱،

ابو الفدا، ۹۳،

ابو الفرج رونی، ۲۸، ۱۴۲، ۱۸۱ (?)، ۱۸۲،

ابو الفرج الوزراق، رجوع کنید بجمہد بن اسحق المعروف بابن ابی یعقوب

الندیم،

فرخزاد [بن مسعود بن محمود] غزنوی، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۲،
 فرخی (فخری) گرگانی، ۲۸، ۱۵۴،
 فرخی، ۲۸، ۳۶-۴۰، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۶،
 فردوسی، ۱۰، ۱۲، ۲۹، ۴۷-۵۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹-۱۹۱،
 ۲۴.

فرفوربوس الصوری، ۲۴۶،

ام فروة بنت ابی فحافة، ۲۰۴،

فريدون، ۱۱۲،

فریغونیان، ۲۴۳،

فضل بن حاتم التبریزی، ابو العباس، ۵۵، ۱۹۷-۱۹۸،

فضل بن سهل ذو الریاستین، ۱۹، ۲۰، ۱۰۹، ۱۱۰،

فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو العباس، ۱۶۴،

فضل بن مجیب برمکی، ۸۵-۸۷،

ابو الفضل بیہقی، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۴۳،

فضل الله بن محمد، ابو الرضا، کمال الدولة، ۱۰۰،

فلوکل آلمانی، ۱۲۹، ۱۷۶، ۲۰۵،

فناخسرو، رجوع کنید بعضد الدولة دلی،

ابن فندق، رجوع کنید بعلی بن زید بن محمد انصاری،

ابو الفوارس فناوزی، خواجه عمید -، ۱۷۶، ۱۷۷،

فیتز جیرالد (ادوارد)، ۲۲۲-۲۲۴،

القائم بامر الله، ۱۷۰،

قابوس بن وشمکیر، شمس المعالی، ۱۳، ۷۸-۸۰، ۹۵، ۱۵۵، ۱۹۱،

۱۹۴، ۲۵۰-۲۵۲،

- ابو القاسم اسكافي، رجوع كنيد باسكافي،
 ابو القاسم خاص، ۱۴۵،
 ابو القاسم داودي، ۶،
 ابو القاسم ربيعي، ۲۸، ۱۵۶،
 ابو القاسم الكمي، ۱۲۸،
 فاورد، ۱۷۴،
 قتيبة بن مسلم، ۲۴۸،
 ابن قتيبة، ۲۰۶،
 قتلش بن اسرائيل بن سلجوق، شهاب الدولة، ۱۸۲ - ۱۸۴،
 قتلش الب غازي، شهاب الدين، ۴۵، ۱۸۲ - ۱۸۴،
 قدامة بن حعفر بن قدامة بن زياد الكاتب البغدادي، ابو الفرج، ۱۲،
 ۹۵، ۹۶،
 قدر خان جبريل، ۲۰۷،
 قرا خان، ۱۸۶،
 قزويني، ۱۱۵، ۱۲۰، رجوع كنيد بزكريا بن محمد،
 قصاراي، ۲۸، ۱۲۵ - ۱۲۶،
 قطب الدين ملك الجبال، رجوع كنيد بمحمد بن الحسين،
 قنطلي، علي بن يوسف، جمال الدين، فاضل آكرم، ۱۹۸، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۴۴، ۲۵۵،
 قلع ارسلان خان عثمان بن قلع طمغاج خان ابراهيم، نصره الدين، ۱۲۰،
 ۱۸۵،
 قلع طمغاج خان ابراهيم بن الحسين، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۹،
 قلع طمغاج خان مسعود، ركن الدين، ۱۵۵،
 قمرى گرگاني (ابو القاسم زياد بن محمد)، ۲۸، ۱۵۵،
-
- در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بيعد مجواشي،

قوام الملك، رجوع كنيد بابو نصر پارسی،
فوشنبن طايفو، ۱۱۲،

كاكويه، امراء -، ۱۶۹،

ابن كاكويه، رجوع كنيد بعلاء الدولة بن كاكويه،
كائين دويل (دكتور -)، ۲۲۷،
كراميه، ۱۹۱،

كسائي شاعر، رجوع كنيد بابو الحسن الكسائي،
كفائي گجه، ۲۸، ۱۵۶،
كلابي، ۲۸،

كو خان، ۱۱۲،

كوچك خان، ۱۱۲،

كوش، ۱۷۵،

كوسه فالي، ۲۸، ۱۵۶،

كوشيار بن لبان بن باشهري الجيلي، ابو الحسن، ۵۵، ۲۰۲-۲۰۴،

كيان، ملوك -، ۲۲،

كبخسرو، ۲۴۷، ۲۴۸،

گور خان خطائي، ۲۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،

گور خانيه، ملوك -، ۱۱۲،

گيب، اوقاف -، ۱۴۵،

لامعي دهستاني (ابو الحسن محمد بن اسمعيل)، ۲۸، ۱۵۴،

اولوي شاعر، ۲۸،

ابو لهب، ۱۷،

- بنی مازة (آل برهان)، ۱۱۴ - ۱۲۱،
 ماکان بن کاکوی (کاکئی)، ۱۵، ۱۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۴،
 مافروخی، ۱۰۸، ۱۱۰، رجوع کنید بمفضل بن سعد،
 مأمون (خلیفه عباسی)، ۱۹ - ۲۱، ۵۵، ۵۶، ۷۲، ۷۶(?)، ۱۱۱، ۱۲۴،
 ۲۰۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱(?)،
 مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه، ابو العباس - ، ۷۶، ۱۹۴،
 ۲۲۵، ۲۴۱ - ۲۴۴، ۲۴۹،
 مأمون بن محمد خوارزمشاه، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۵،
 مأمونیان (ولایة خوارزم)، ۱۹۴، ۲۴۱ - ۲۴۴، رجوع کنید بخوارزمشاهیة،
 مت (جدّ خواجه عبد الله انصاری)، ۲۵۵ - ۲۵۶،
 متنبی، ۱۲، ۱۲۶،
 متقی، ۹۶، ۲۵۲،
 متوکل، ۲۰۵،
 ابو المثلّ البخاری، ۲۸، ۱۲۶، ۱۲۷،
 مجد الدولة دلیلی، ۱۵۴، ۲۵۱،
 مجد الدین، رجوع کنید بمحمد بن عدنان السرخستی،
 مجد الدین، ابو اسحق، ۱۲۱،
 مجد الدین ابو محمد صاحب بن محمد البخاری، ۲۲۳،
 مجدود بن آدم، رجوع کنید بسنائی،
 محمد (صلعم)، ۲۲، ۵۶، ۶۴،
 محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، برهان الدین، صدر جهان،
 ۱۱۸ - ۱۱۹،
 محمد بن احمد بن محمد الأبیوردی، ابو المظفر، ۱۰۰،
 محمد بن احمد بن محمد بن عراق، ابو عبد الله، ۲۴۸، ۲۴۹،
-
- در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- محمد بن احمد النسوی، ۹۳، ۱۱۸، ۱۱۹،
 محمد بن اسحق الوراق، ابو الفرج المعروف بابن ابی یعقوب الندیم، ۱۲۷،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۴۲، ۲۴۶،
 محمد بن اسحق بن محمدشاد، رجوع کنید بابو بکر اسحق کراوی،
 محمد بن الأشعث، ۲۰۴،
 محمد بن نکش خوارزمشاه، علاء الدین، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹،
 ۱۸۴، ۱۸۵،
 محمد بن جعفر النرخی، ابو بکر، ۱۱۷، ۱۶۰،
 محمد بن حسن بن اسفندیار، ۹۵، ۱۸۹، ۱۹۰،
 محمد بن الحسین الروانشاهی، رجوع کنید بصفی الدین ابو بکر،
 محمد بن الحسین غوری، قطب الدین، ملک الجبال، ۱۵۶، ۱۹۲، ۲۰۷،
 محمد بن زفر بن عمر، ۱۱۴، ۱۱۷،
 محمد بن زکریای رازی، ۷۴-۷۶، ۱۲۸، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷،
 ۲۴۰، ۲۴۱،
 محمد بن صالح نواجی، رجوع کنید بنواجی،
 محمد بن عبد الرضا الحسینی العلوی، ۱۰۷،
 محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة، صدر جهان، سیف
 الدین، ۱۱۹-۱۲۰،
 محمد بن عبد العزیز الثیلی، ابو عبد الرحمن، ۲۴۱،
 محمد بن عبد الكاتب، ۲۴، ۹۹، ۱۲۴،
 محمد بن عدنان السرخستی، مجد الدین، شرف الزمان، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹،
 محمد بن عفیل القزوی، ۸۲،
 محمد بن علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه، ابو الحارث، ۲۴۲،
 محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری السمرقندی، بهاء الدین، ۱۷۶، ۱۸۹،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجواشی،

محمد بن عمر بن عبد العزيز بن مازة، شمس الدين، صدر جهان،
۱۱۶-۱۱۷،

محمد بن عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، نظام الدين،
۱۲۰،

محمد بن فضل الله بن محمد، ابو الحسن، سيد الرؤساء، ۹۹، ۱۰۰،
محمد بن قيس، رجوع كنيد بشمس الدين،
محمد [بن] محمد منجم، ۶۹،

محمد بن محمود الشهرزوري، شمس الدين، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۲،
محمد بن محمود غزنوي، ابو احمد، سلطان - ، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۸،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۹۲،

محمد بن مسعود بن حسين غوري، شمس الدين (از ملوك باميان)، ۲،
۶۶، ۸۹-۹۲، ۲۲۹، ۲۵۹،

محمد بن المظفر بن محتاج، ابو بكر، ۱۲۵، ۱۶۴،
محمد بن المظفر بن نظام الملك الطوسي، رجوع كنيد بصدر الدين،
محمد بن ملكشاه سلجوقي، سلطان غياث الدين، ۴۵، ۶۴، ۱۶۰، ۱۸۲-
۱۸۴، ۲۲۹،

محمد بن منصور بن محمد، شرف الملك، ابو سعد، ۱۲، ۹۹، ۱۰۰،
محمد بن موسى حدادي بلخي، ۱۲۸،
محمد بن ناصر علوي غزنوي، جمال الدين، ۲۸، ۱۵۰،
محمد ابراهيم، ۱۷۴،

محمد ارسلان خان، رجوع كنيد بارسلان خان محمد بن سليمان،
محمد بغدادی، امام - ، ۲۱۸،
محمد خوارزمشاه، قطب الدين، ۲۲۶،
محمد عوفي، نور الدين، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۷۰، ۱۸۵،

- محمد محروق، امامزاده - ، ۲۲۵ ،
 محمشاد، ۱۹۱ ،
 محمود بن ابراهيم غزنوی، ابو القاسم، سيف الدوله، ۴۴، ۴۵، ۱۴۰ ،
 ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۸۰ ،
 محمود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، برهان الدين، ۱۱۸ ،
 محمود داودی، شجاع الحكماء، ۶، ۶۱ ،
 محمود غزنوی، سلطان بين الدوله - ، ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۴ ،
 ۴۰، ۴۸-۵۱، ۵۷، ۵۸، ۷۷، ۷۹، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۲ ،
 ۱۲۳، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۱ ،
 ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۴۲ ،
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸ ،
 مختاری غزنوی (عثمان بن محمد)، ۲۸، ۹۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱ ،
 ۱۸۲، ۱۸۸ ،
 مرابخت، ۲۳۹ ،
 مرادی، ۱۶۷ ،
 مروان بن محمد بن مروان معروف بمروان الحمار، ۹۹ ،
 المسترشد بالله، ۲۱، ۲۲، ۱۱۰، ۱۱۱ ،
 المستظهر بالله، ۲۱، ۶۴، ۲۲۹ ،
 المستعین بالله، ۱۶، ۱۹۸ ،
 مسعود بن ابراهيم غزنوی، علاء الدوله، سلطان - ، ۴۵، ۱۱۳، ۱۴۴ ،
 ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲ ،
 مسعود بن الحسين غوری، فخر الدين، ملك الجبال، ۲، ۵۱، ۵۲، ۶ ،
 ۸۹-۹۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۹ ،

مسعود سعد سلمان، ۲۸، ۴۵-۴۶، ۱۴۰-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۸-۱۸۲،
۲۰۷

مسعود بن محمد بن ملکشاہ، غیاث الدین، سلطان -، ۱۱۱، ۱۵۵،
مسعود بن محمود غزنوی، شہاب الدولہ، سلطان -، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۴۲،
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۷،
۱۸۲، ۲۰۲

مسعودی (صاحب مروج الذهب)، ۱۷۵،

مسعودی رازی شاعر، ۲۸، ۱۴۵،

مسلم بن عقیل، ۲۰۴، ۲۴۹،

مصطفی (صلعم)، ۱۴،

المطرزی (شارح المقامات)، ۹۶،

مظفر اسفزاری، خواجہ امام -، ۶۳، ۲۱۴، ۲۲۸،

مظفری پنجدهی، ۲۸، ۱۴۴،

مظفری هروی، ۱۴۴،

ابو المظفر، رجوع کنید بآبراهیم بن مسعود غزنوی، و طاهر بن فضل بن
محمد و عبد الله بن احمد بن محمد،

ابو المظفر اسفزاری، ۲۱۴، رجوع کنید بمظفر اسفزاری،

ابو المظفر چغانی (فخر الدولہ احمد بن محمد)، ۴۶، ۴۹، ۱۶۳، ۱۶۵-
۱۶۶،

ابو المعالی رازی، دهندا، ۴۸، ۱۵۵،

معتزلہ، ۱۰۹،

معتمد بالله، ۱۹۷، ۲۴۸،

معز الدین (= شہاب الدین) غوری، سلطان -، ۹۱، ۹۲،

معزی، امیر الشعراء، ۲۸، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴،
 ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴،
 ابو معشر بلخی (جعفر بن محمد بن عمر)، ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۱۹۸-۱۹۹،
 ۲۴۰.

معین الدین بن خسرو، ۱۵۱،

مغیث الدین، رجوع کنید بعضد الدوله دہلی،

منضل بن سعد بن الحسين المافروخی، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۴،
 المنتدر بالله، ۹۶،

مقدسی، ۱۶۷،

مقری حداد طیب، ۶۰،

المکنفی بالله، ۹۶،

ملك الاسلام، ۱۱۸، ۱۱۹،

ملك الجبال، رجوع کنید بمحمد بن الحسين غوری و مسعود بن الحسين غوری،
 ملكشاه بن الب ارسلان سلجوقی، معز الدین، سلطان -، ۴۱-۴۲، ۴۵،
 ۸۴، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸،

۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۵۵،

ملك، (سیر جان)، ۱۰۷،

ملج الملاح، ۹۴،

مغیث ترمذی، ۱۶۵،

ابن مندویه اصفهانی (ابو علی احمد بن عبد الرحمن)، ۷۱، ۲۴۶-۲۴۷،

منشوری (ابو سعید احمد بن محمد)، ۲۸، ۱۴۴-۱۴۵،

منصور بن اسحق بن احمد بن اسد سامانی، ۲۴۱، ۲۴۲،

منصور بن اسحق بن احمد بن نوح، ابو صالح، ۲۴۲،

منصور بن اسحق بن اسمعیل بن احمد، ۲۴۳،

- منصور بن اسمعيل، ۲۲۳،
 منصور بن اسمعيل بن خاقان، ۲۲۳،
 منصور بن علي بن عراق، رجوع كنيد بابو نصر عراق،
 منصور بن مُشكان، ابو نصر، ۱۸۲،
 منصور بن نوح بن نصر ساماني، ۷۴، ۹۸، ۱۰۲، ۲۲۲، ۲۴۰-۲۴۱،
 ابو منصور با يوسف (عبد الرشيد بن احمد بن ابي يوسف المروى)،
 ۴۳، ۴۴،
 ابو منصور بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، ۱۶۵،
 ابو منصور بغدادى (عبد القاهر بن طاهر بن محمد)، ۱۹۷، ۵۴،
 ابو منصور [الحسين بن محمد بن عمر] بن زبلة الأصفهاني، ۸۲، ۲۵۲،
 منطقي شاعر (منصور بن علي رازي)، ۲۸، ۱۵۲،
 منكيرك، حاجب -، ۱۶۲،
 منوچهرى، ۲۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۲،
 منهاج الدين عثمان بن سراج الدين الجوزجاني، ۹۰، ۱۴۲، ۱۵۹،
 موسى نبي (عليه السلام)، ۵۶،
 مؤنت استوارت كرننت دَف، ۲۲۷،
 مؤيد الدولة ديلي، ۱۰۹،
 ابو المؤيد بن النعمان، الأمير -، ۹۲،
 مهزذ، ۲۲۹،
 مهدى عباسى، ۲۰۴،
 ميون بن التجيب الواسطى، ۲۱۴،
 ناصر خسرو، ۱۴۲،
 ناصر الدين شاه قاجار، ۲۲۴، ۲۲۵،

- نبی (صلعم)، ۲۱، ۲۴۸، ۲۴۹،
 نَثَانِ هَسِکَلِ دُول، ۲۲۲،
 نجم الدین ابو بکر رازی معروف بدایه، شیخ -، ۲۱۰،
 ابو النجم، ۲۱۸،
 نجار ساغزجی ۲۸، ۴۶، ۱۵۲،
 نجیبی فغانی، ۲۸، ۴۶، ۱۵۱،
 ابن الندیم، رجوع کنید بمحمد بن اسحق الوراق،
 نرشی، رجوع کنید بمحمد بن جعفر النرشی،
 ابن النسابة العلوی، ۱۲، ۱۰۰،
 نسبی شاعر، ۴۳،
 نصر بن ابراهیم، شمس الملك، ۱۸۹،
 نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی، ۲۱، ۴۲، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۶۴، ۲۴۲،
 نصر ایلک، رجوع کنید بایلک خان،
 نصر [ناصر - ظ] الحق، ۱۲۲، رجوع کنید بایلک خان،
 نصر بن علی بن موسی بن سنیق، رجوع کنید بایلک خان،
 ابو نصر پاریسی، هبة الله، قوام الملك ۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۰-۱۸۱،
 ابو نصر عراقی (منصور بن علی بن عراق)، ۷۶، ۷۷، ۲۴۶-۲۴۹،
 ابو نصر گندری (محمد بن منصور بن محمد، عمید الملك)، ۱۳، ۹۹،
 ابو نصر مُشکان، ۱۰۶، ۱۸۲، رجوع کنید بمنصور بن مُشکان،
 نصیر الدین طوسی، ۱۵۲،
 نظام الملك طوسی، خواجه بزرگ، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۴،
 ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۶،
 نظامی اثیری نیشابوری، ۵۲،

- نظامی عروضی، رجوع کنید باحمد بن عمر،
نظامی گنجوی، ۱۶۷،
نظامی منیری سمرقندی، ۵۲،
نظیف النفس بن یمن النصرانی المتطبیب، ۲۰۰،
نلدکه آلمانی، ۱۹۰، ۲۲۹،
نوابچی، ابو عبد الله محمد بن صالح، ۱۲۷،
نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی، ۱۲-۱۵، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۲۹،
۱۴، ۱۷۶،
نوح بن نصر بن احمد سامانی، امیر حمید، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۷،
۱۲۱، ۱۶۴، ۱۶۵،
نوح نبی (علیه السلام)، ۱۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۲۵۶،
نیریزی، رجوع کنید بفضل بن حاتم،
نیلی، رجوع کنید بسعید بن عبد العزیز و محمد بن عبد العزیز،
-
- واله، رجوع کنید بعلیقلی خان داغستانی،
واندیک امریکائی، ۲۲۴،
وپکه، مسیو-، ۲۲۰،
وُلْسَلِی، وِیسْکُونْت-، ۲۲۷،
ولید بن المغیره، ۲۲،
وُوسْتَنْفِلْد، ۹۲، ۲۲۴، ۲۲۵،
ویکتور رُزِن، بَارْن-، ۲۱۱، ۲۱۲،
بنی هاشم، ۵۶، ۷۲،
هرون الرّشید، ۲۰۴، ۲۲۸،
هَزْرِی جَانْسْتِن، سِر-، ۲۲۷،

هنری ایوردی، ۱۰۲،
 هندو بن محمد بن هندو الأصفهانی، ابوسعده، زین الملک، ۴۳، ۱۶۰-۱۶۱،
 هوزث (سیر هنری)، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۸۸،
 هولاکو خان، ۲۱۶،

یاقوت حموی، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۲۲، ۲۲۳،

یحیی بن اکثم، ۱۹، ۲۰،

یحیی بن خالد برمکی، ۸۶،

یحیی بن عدی منطقی، ۲۴۵، ۲۴۶،

یرنقش هریوه، امیر اسفهلار-، ۶۶، ۲۳۰،

یزدجرد الاثم، ۲۴۸،

یزدگرد بن شهریار، ۴۹، ۱۹۹، ۲۰۱،

یعقوب بن اسحق کندی، ابو یوسف، فیلسوف عرب، ۵۵، ۵۶، ۱۹۸،

۲۰۲-۲۰۶،

یعقوب بن اللیث الصنار، ۳۶، ۲۷، ۱۲۵،

ابن ابی یعقوب الندیم، رجوع کنید بمحمد بن اسحق الوراق،

بین الدوله، رجوع کنید بمحمود غزنوی و بهرامشاه غزنوی،

یوشع بخت، ۲۲۹،

 فهرست الأماكن و القبائل،

- آسیای صغری، ۹۸،
 آلمان، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۵۴،
 آموی، ۲۳، ۷۴، ۷۵، ۱۲۰،
 اروپا، ۱۰۷، ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۸،
 استراباد، ۲۱۹،
 اسکدریه، ۸۵،
 اسلامبول، ۹۴، ۹۵، ۱۸۷، ۲۲۸،
 اشعریه، ۱۰۹،
 اصفهان، ۳۴، ۶۴، ۶۵، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۰۴، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۵۱،
 افغان، ۲۲۴،
 آکسفورد (انگلستان)، ۲۵۲،
 الموت، ۲۱۶،
 امامیه، ۱۲۱،
 امریکا، ۲۰۹، ۲۲۲،
 انجمن عمر خیام، ۲۲۲-۲۲۷،
 انگلستان، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷،
 آوّه، ۶۶، ۸۷، ۲۲۹،
 اوزکند، ۱۲۲،
 اوش، ۱۲۲،

- اهواز، ۲۵۲،
 ابران، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،
 ۲۲۷، ۲۵۷،
 ايطالی، ۲۴۴،
 ابلاق، ۱۲۲،
 بادغیس، ۲۶، ۴۱، ۴۲، ۱۲۴،
 باز، ۴۷،
 باغ عدنانی، ۱۷۸،
 بامیان، ۶۶، ۹۰-۹۲، ۲۴۰،
 باورد، ۷۸،
 بخارا، ۱۴، ۱۵، ۲۲، ۴۱، ۴۴، ۷۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴-۱۲۲،
 ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۴۸،
 بدخشان، ۱۶۶،
 برسحان، ۲۲، ۱۲۱،
 برشیا (ابطالی)، ۲۴۴،
 بزرگفرد بریج هیل (در لندن)، ۲۲۷،
 برلن، ۱۹۳،
 بروته، ۴۳،
 برینش میوزیوم، ۹۸، ۱۰۷، ۲۲۸، ۲۴۴،
 بزغند، ۱۸۰،
 بُست، ۱۸۰،
 بُست، ۲۷، ۱۲۴،
 بسنک، ۲۱۹،

بغداد، ۲۱، ۵۶، ۶۴، ۷۲، ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۹۸، ۲۰۴،

۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۴۵،

بلاد جبل، ۱۶۴،

بلاساغون، ۱۲۲،

بلخ، ۵۲، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۷۷، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۰، ۲۱۰، ۲۱۹،

بلعم، ۹۸،

بوشنخ، ۱۲۴،

بولاق، ۲۴۷،

بیق، ۱۵، ۲۷، ۱۲۴، ۱۲۵،

پارس، ۸۰، ۸۵،

پاریس، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۳،

۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۰،

پترزبورغ، ۲۱۱،

پنجده، ۶۰، ۲۰۷،

تاشکند، ۱۱۷،

تبریز، ۱۹۸،

تتار (تتر)، ۹۳، ۱۱۲،

تُرک، ۹۳، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۸۵،

ترکستان، ۸، ۴۶، ۹۴، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۸۵، ۱۸۶،

ترکستان شرقی، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۸۸،

ترمک، ۱۳۹،

تروق، ۴۰، ۱۸۶،

- جاجرم، ۲۵۰،
 جرجان، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۲-
 ۲۵۵ رجوع کنید بگرگان،
 جرجانیه (گرگانج)، ۲۴۱،
 جرجیل (یا جرجیک)، ۱۰۲،
 الجودی، ۲۳،
 جوزجان، ۱۶۲، ۲۴۴،
 جویبار، ۱۲۹،
 جوی مولیان، ۳۳، ۷۵،
 جهوزانک، ۱۲۸،
 جیمون، ۱۵، ۳۳، ۷۴، ۱۶۷،
 جی، ۱۰۸، ۱۰۹،
 چاچ (شاش)، ۱۰۲،
 چالندر، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۸۱،
 چغانیان، ۳۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۶۳-۱۶۶، رجوع کنید بصغانیان،
 چین، ۲۰، ۳۲، ۹۲، ۱۲۲، ۱۸۷،
 حله، ۶۴، ۲۲۹،
 حنیفه، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱،
 حیره (محلّه در نیشابور)، ۶۳، ۲۲۸،
 حیره کوفه، ۲۲۸،
 خاوران، ۱۴۲،
 خنا (خطا)، ۱۱۴، ۱۸۵،
 خنل، ۱۶۷، ۱۶۸،

- ختلان، ۱۶۶-۱۶۸،
 ختن، ۱۲۱،
 خجستان، ۲۶، ۱۲۴،
 خجده، ۱۲۲،
 خراسان، ۱۶، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۴۱، ۴۶، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۷۶، ۸۵،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱-۱۷۴، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۹،
 ۲۴۴، ۲۵۰،
 خسروجرد، ۱۲۴،
 خوار، ۱۵،
 خوار بیقی، ۱۲۵،
 خوارزم، ۷۸، ۱۱۹، ۱۹۳-۱۹۶، ۲۴۱-۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۰،
 خواف نشابور، ۲۷، ۱۲۴،
 خوزان، ۶۰، ۲۰۷،
 دامغان، ۱۰۶،
 دیرسد، ۱۸۷،
 درواز، ۴۲،
 دشت تروق، ۴۰، ۱۶۸،
 دشت خوزان، ۶۰،
 دهستان، ۲۵۴،
 دهك، قلعة -، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
 دیرت، ۱۰۸،
 دینور، ۱۶۴،

- رباط چاهه، ۵۱،
 رباط سنگین، ۲۷، ۱۲۴،
 رَبَّيْحَنَ }
 رَبَّيْحَنَ } ۱۲۶،
 رزان، دروازه -، ۵۱،
 رودبار، دروازه -، ۵۱،
 روزك، ۱۲۶،
 روس، ۲۱۲،
 رونه، ۱۴۲،
 رئی، ۱۵، ۱۶، ۷۶، ۸۰، ۱۶۴، ۱۸۴، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۱، ۲۵۱،
 زاولستان (زابلستان)، ۱۴، ۱۰۴، ۱۸۰،
 زرنج، ۱۸۰،
 زَنرُود (زند رود)، ۱۰۹،
 زنجان، ۱۶۴،
 ساغرج، ۱۵۲،
 سبزوار (سبزوار)، ۱۲۴،
 سهاهان، ۴۳، ۱۰۶، ۱۲۶، رجوع کنید باصفهان،
 سبستان، ۳۲، ۱۰۵، رجوع کنید بسبستان،
 سر من رأی، ۲۴۴،
 سُغد سمرقند، ۱۲۶، ۱۵۲، رجوع کنید بصغد،
 سمرقند، ۲۲، ۴۱، ۴۳، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۶۴،
 ۱۷۱، ۱۸۸،

سینک، ۱۵،

سند، ۱۸،

سو، قلعه -، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰،

سیستان، ۴۶، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۰،

شاش (چاچ)، ۱۰۲،

شام، ۸۵، ۱۰۱،

شمشاد (از قرای بلخ)، ۲۱۹،

شیراز، ۸۰، ۸۶، ۱۹۹-۲۰۱،

تغانیان، ۱۰۰، ۱۲۲، رجوع کنید یغانیان،

صغد سمرقند، ۱۰۰، ۱۹۶، رجوع کنید بسقند،

الصین، ۹۳، رجوع کنید چین،

طالقان، ۱۰۷،

طبران (طایران)، ۴۷، ۵۱، ۱۹۰،

طبرستان، ۴۹، ۱۶۴، ۱۹۰،

طخارستان، ۹۱، ۹۳،

طرق، ۱۶۸،

طغاج، ۹، ۹۲، ۹۳،

طوس، ۴۰، ۴۷-۵۱، ۷۸، ۱۶۸،

طومخاج، ۹۳، رجوع کنید بطغاج،

طهران، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۸،

۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۸،

عراق، ۲۱، ۵۲، ۵۶، ۷۷، ۸۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۵،
عراق عجم، ۱۶۴،

غانم، ۲۰،

غرجستان، ۱۵۷،

غزة، ۱۰۱،

غزین (غزیه)، ۱۸، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۹۲،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،

۱۵۶-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۳،

۲۴۵، ۲۴۶،

غور، ۹۱، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۹۲، ۲۲۹،

غوره، ۲۲، ۸۷،

فارس، ۱۹۸،

فراستانی (در لندن)، ۲۲۷،

فارس، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۴۸،

فرغانه، ۱۱۲،

فلسطين، ۱۰۱،

فیروزکوه، ۹۱، ۹۲، ۱۵۶، ۱۵۸،

قاهره، ۱۱۴،

قراخا، ۱۱۲،

قراخانیان ماوراء النهر، ملوک -، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۸۴،

قزلباشی، ۱۱۶،

قزوین، ۴۱، ۱۰۷، ۱۰۵،
 قَطْوَان، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵،
 قَم، ۱۷،
 قَهْدِز، قلعه -، ۱۰۲،

کابل، ۴۸،
 کات، ۲۴۱،
 کاشغر، ۱۲۲،
 کاون پور، ۹۷، ۹۸،
 کَشَائِنَه، ۱۰۵،
 کَرخ، محله -، ۱۰۱،
 کرمان، ۱۰۱، ۱۵۱،
 کرمانشاهان، ۲۱، ۱۱۱، ۱۶۴،
 کَرُوخ، ۲۷، ۴۱، ۱۲۴،
 کبرج، ۲۰۹،
 کوفه، ۲۰۴،
 کومش، ۱۵،
 کوهستان (فہستان)، ۱۵،
 کوهشیر، قلعه -، ۱۶۲،
 کوی گنبد، ۶۴،
 کیج، ۱۶۷،
 کیو، باغ -، ۲۲۲،

گرگان، ۷۷، ۷۸، رجوع کنید بجزان،

کراچی (جرجانیہ)، ۲۴۱، ۲۴۴،
گونا (آلمان)، ۲۲۱،
گیلان، ۲۰۲،

لاہور (لاہور، لوہور، لووہور، طاوور)، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۲۴۴،
آٹھان، ۱۸، ۱۹، ۱۵۸،
لندن، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴،
۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۱-۲۲۳،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵،

لوکر، ۱۴۷،

لیزیک، ۱۹۳، ۲۵۳،

لیبن (ہلانڈ)، ۹۲، ۹۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۴۴،

مارباد، ۲۲۹،

مازندران، ۳۴، ۴۸،

مآین، ۳۱، ۳۲،

ماوراء النہر، ۸، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۴۷، ۵۳، ۶۰، ۶۴، ۹۹،
۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵،
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۳۳،

مدرسة صابونی (در نیشابور)، ۱۶۲،

مراغہ، ۱۱۱،

مرغ سپید، ۳۱،

مرغ، حصار، -، ۱۴۷، ۱۷۹-۱۸۱،

مرو، ۵۱، ۵۳، ۶۳، ۷۵، ۷۶، ۱۳۹، ۲۲۸، ۲۳۶،

- مرو شاهجان، ۱۷۹،
 مشهد رضا، ۱۶۸، ۲۲۵،
 حصر، ۱۶، ۲۲۴، ۲۲۷،
 مغول، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۸۲،
 موزه بریطانیه، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۴۰،
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸،
 مولیان، جوی -، ۲۲، ۷۵، ۱۶،
 مونیخ (آلمان)، ۲۵۲،
 ناب، ۲۲۹،
 نای، قلعه -، ۴۵، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
 نشابور، ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۶۱-۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۸،
 ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۲،
 ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۱،
 نواج، ۱۲۷،
 نوقان، ۱۹۰،
 نهاوند، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۰۷،
 نیریز، ۱۹۸،
 نیل، ۲۹،
 وجیرستان، ۴۵، ۱۷۹،
 وخت، ۱۶۷،
 ورساد (ورشاد)، ۵۴، ۱۹۲،
 ولواج، ۱۶۷،
 ونیز، ۲۲۰، ۲۲۴،

هرات، ۱۴، ۲۷، ۴۴، ۸۴، ۸۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۶،

هراة التوذ، ۲۲۹،

هری، ۳۱، ۳۲، ۴۰، ۴۹، ۶۰، ۶۶، ۱۲۷، ۱۷۲، رجوع کنید بهرات،

هریو التوذ، رجوع کنید بهراة التوذ،

هفتان بُخت، ۲۴۰،

هفتواد، ۲۴۰،

هلاند، ۹۶، ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۴۴،

همدان، ۴۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۱،

هند، ۱۴۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۵، رجوع کنید بههندوستان،

هندو، ۱۹۵،

هندوستان، ۵۰، ۷۷، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹،

۱۷۹-۱۸۱، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۷، رجوع کنید بههند،

یزد، ۱۷۰،

یونان، ۳۱۴،

فهرست الكتب،

- الآثار الباقية عن القرون الخالية (لأبي ربحان البيروني)، ۱۰۵، ۱۹۳،
 ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
 آثار البلاد و اخبار العباد (لزكريا بن محمد القزويني)، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۰،
 ۲۱۵،
 اختصار كتاب المسائل لمخين بن اسحق (لسعيد بن عبد العزيز النبلي)، ۲۲۱،
 اصلاح قانون، ۷۱،
 اعراض الرياسة في اغراض السياسة (لبهاء الدين الظهيري السمرقندي)،
 ۱۸۹،
 اغراض الطب للسيد اسمعيل المجراني)، ۷۰، ۲۲۳،
 اكتفاء النوع بما هو مطبوع (لوانديك الأميركاني)، ۲۲۴،
 الفية شلبيه، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸،
 انساب السمعاني، ۱۲۵، ۱۹۴، ۲۲۹،
 ايلوستريته لندن نيوز (اخبار لندن مصور)، ۲۲۴،
 برهان قاطع، ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۹۰،
 پهلويات، ۱۵۴،
 تاج العروس، ۱۰۶، ۲۵۵،
 تاريخ ابن خلدون، ۱۸۷،

- تاریخ اردشیر بابکان، (تألیف نلدکه آلمانی)، ۲۳۹،
 تاریخ اطباء عرب، (تألیف ووستنفلد آلمانی)، ۲۳۴، ۲۳۵،
 تاریخ آلفی، (لأحمد بن نصر الله التتوی السندی)، ۲۱۸، ۲۱۹،
 تاریخ بخارا، (لمحمد بن جعفر الترشی)، ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۸۸،
 تاریخ بیهن، (لابن فندق)، ۱۲۵،
 تاریخ بیهنی، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۸۲، ۱۸۸، رجوع کنید
 بتاریخ مسعودی،
 تاریخ ترکستان، (لمجد الدین محمد بن عدنان السرخکنی)، ۱۸۵، ۱۸۹،
 تاریخ جهان آرا، (للقاضی احمد الغفاری)، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۷، ۲۴۴،
 تاریخ جهانگشای، (لعلاء الدین عطا ملک الجوبینی)، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۸۸،
 ۲۱۶،
 تاریخ الحکماء، (لمجمال الدین علی بن یوسف الفنطی)، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۴۱،
 ۲۳۳، ۲۴۴، ۳۵۵،
 تاریخ خطای، (للسید علی اکبر الخطائی)، ۱۸۶،
 تاریخ خوارزم، (لأبی ریحان البیرونی)، ۱۹۴،
 تاریخ الذهبی، ۳۵۵،
 تاریخ السلجوقیه، (لأبی بکر الراوندی)، ۱۸۸،
 تاریخ السلجوقیه، (لعقاد الدین الکانب)، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۸۸، ۲۲۹،
 تاریخ سلجوقیه کرمان، (تألیف محمد ابراهیم)، ۱۷۴،
 تاریخ طبرستان، (لمحمد بن حسن بن اسفندیار)، ۹۵، ۱۸۹، ۱۹۰،
 تاریخ طبری، ۹۸،
 تاریخ علوم ادبیه ایران، (تألیف پرفسور ادوارد برون)، ۲۰۹،
 تاریخ علوم عرب، (تألیف بروکلین آلمانی)، ۲۲۰، ۲۵۲،
 تاریخ الکبسه، (لأبی الفرج بن العبری)، ۲۳۹،

تاریخ گریک، (لحمد الله المستوفی)، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۹،
۲۱۶، ۲۲۹

تاریخ محمد شهرزوری، ۲۱۹، ۲۲۱، رجوع کنید بتره الأرواح و روضة
الأفراح،

تاریخ مسعودی، (لأبي الفضل البیهقی)، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۷۷،
۱۸۲، ۱۹۵، ۱۳۳، ۱۶۲، ۲۴۳، رجوع کنید بتاریخ بیہقی،

تاریخ بینی، (لای النصر محمد بن عبد الجبار العنبری)، ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۹۱،
تمة النبوة، (للعالی)، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۳،

تحفة الملوك، (لمحمد بن زکریا الرازی)، ۷۱، ۲۳۶،

تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة في العقل او مردولة، (لأبي ریحان
البیرونی)، ۱۹۵،

تدارك انواع الخطأ في التدبير الطبی، (لأبي علی بن سینا)، ۷۱، ۲۳۷، ۲۴۴،
تذكرة الأولیاء شیخ عطار، ۱۴۲،

تذكرة بغرا خان، ۱۸۸،

تذكرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۱۶،

تذكرة تقي الدين كاشاني، ۱۳۴، ۱۶۶،

ترجمة طبقات ناصری بانگلیسی (تألیف میجر راوزنی)، ۱۸۷،

ترسل صابی، ۱۳، ۹۵،

ترسل صاحب بن عباد، ۱۳، ۹۵،

ترسل قابوس بن وشمگیر، ۱۳، ۹۵،

تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویة (لأبي نصر
بن عراق)، ۲۴۷،

تفسیر نیریزی بر مجسطی بطلمیوس، ۵۵، ۱۹۷،

التفهيم في صناعة التفهيم، رجوع کنید بکتاب التفهيم،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل آمنت است و از آن بیعد بجواشی،

تقوم البلدان، (لأبي الفداء)، ۹۳،
 نكلمة ابو منصور بغدادی، ۵۴،
 تلخیص شرح جالینوس لكتاب الفصول لابن قراط مع نكت من شرح الرازی،
 (السعيد بن عبد العزيز النبلی)، ۲۲۱،
 توفیعات احمد بن الحسن المیندی، ۱۲،
 توفیعات باعی [محمد بن محمد بن عبد الله]، ۱۲،
 توفیعات ابو نصر کندی، ۱۲،

جامع التواریخ، (لرشید الدین فضل الله الوزير)، ۱۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷،
 ۲۲۹،

الجامع المحاضر لصناعة الطب، (لمحمد بن زكريا الرازی)، رجوع کنید بحاوی،
 جامع شاهی، (لأحمد بن عبد الجليل السجزی)، ۵۵، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲،
 جوامع الحكایات و لوامع الروایات، (لمحمد العوفی)، ۱۱۷، ۱۸۵، ۱۸۸،
 جهان آرا، رجوع کنید بتاریخ جهان آرا،
 جهانگشای جوینی، رجوع کنید بتاریخ جهانگشای،

چهار مقاله، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۸-
 ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۵،

حاوی محمد بن زكريای رازی، ۷۰، ۲۲۲-۲۲۴،
 حبيب السیر، (لخواندامیر)، ۲۱۶،
 حدائق الشجر فی دقائق الشعر (لرشید الدین الوظواط)، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۷،
 ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۷۵،
 حماسه، (لأبي تمام الطائي)، ۲۱۸،

- نجسته، (للبراهي السرخسي)، ۱۲۳،
 خنفي علائي، (للسيد اسمعيل الجرجاني)، ۷۱، ۲۲۷-۲۲۸،
 دانش نامه علائي، (لأبي علي بن سينا)، ۲۵۴،
 دفع المضار الكلية عن الأبدان الأنسانية بتدارك انواع خطأ التدبير (لأبي
 علي بن سينا)، ۲۲۷،
 ديوان ايوردي، ۱۲،
 ديوان خافاني، ۲۱۰،
 ديوان غزي، ۱۲، ۱۰۱،
 ديوان متني، ۱۲،
 ذخيرة ثابت بن قره، ۷۰، ۲۲۱،
 ذخيرة خوارزمشاهي، (للسيد اسمعيل الجرجاني)، ۷۰، ۲۲۲، ۲۲۶،
 ۲۲۷، ۲۲۸،
 ذخيرة الفتاوى المشهور بالذخيرة البرهانية، (لبرهان الدين محمود بن احمد
 ابن عبد العزيز بن مازة)، ۱۱۸،
 ذم الكلام، (لشيخ الاسلام عبد الله الأنصاري)، ۲۵۷،
 ذيل فهرست نسخ عربي برينش ميوزيوم، (تأليف ريو)، ۱۰۸، ۲۰۲،
 رباعيات عمر خيام، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲۲،
 رسالة في الاحتيال لمعرفة مقدارى الذهب و النضة في جسم مركب منها،
 (لأمر الخيام)، ۲۲۱،
 رساله در اسطرلاب، (لأحمد بن عبد الجليل السجزي)، ۲۰۲،
 رسالة في براهين اعمال حبش بجدول التقويم، (لأبي نصر بن عراق)، ۲۴۷،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بيعد بجواشي،

رسالة في البراهين على عمل محمد بن الصباح في امتحان الشمس، (له ايضاً)،
٢٤٧،

رسالة في البرهان على عمل حبش في مطالع السميت في زيج، (له ايضاً)،
٢٤٧،

رسالة في تصحيح ما وقع لأبي جعفر الخازن من السهر في زيج الصفائح، (له
ايضاً)، ٢٤٧،

رسالة جبر و مقابلة، (لعمر الخيام)، ٢٠٩،

رسالة في جدول الدقائق، (لأبي نصر بن عراق)، ٢٤٧،

رسالة في حل شبهة عرضت في الثالثة عشر من كتاب الأصول، (له ايضاً)،
٢٤٧،

رسالة في الدوائر التي نخذ الساعات الزمانيه، (له ايضاً)، ٢٤٧،

رسالة في شرح ما اشكل من مصادرات كتاب اوقليدس، (لعمر الخيام)،
٢٢٠،

رسالة في الكون و التكليف، (لعمر الخيام)، ٢١٢، ٢٢١،

رسالة في تجازات دوائر الشبوت في الأضطراب، (لأبي نصر بن عراق)،
٢٤٧،

رسالة في مراتب الموجودات، (لبهمنيار)، ٢٥٢،

رسالة في معرفة النسب الفلكية بطريق غير النسبة المؤلفة، (لأبي نصر بن
عراق)، ٢٤٧،

رسالة في موضوع علم ما بعد الطبيعة، (لبهمنيار)، ٢٥٢،

رسالة في الوجود، (لعمر الخيام)، ٢١٢، ٢٢١،

روزنامه انجمن هايوني آسيائي، ١٠٨، ١٢١، ١٤٥، ١٨٨،

روضة الصفا، (لمير خواند)، ٢١٦،

رياض الشعراء، (لعليقلی خان داغستاني مختلص بواله)، ١٨١،

- زاد العارفين، (شيخ الإسلام عبد الله الأنصاري)، ٢٥٨،
 زج كوشيار، ٢٠٢،
 زج ملكشاهي، ٢٢٠،
 سجة المرجان في آثار هندوستان، (لغلامعلي آزاد)، ١٤٢،
 ستة عشر جالينوس، ٧٠،
 سر البلاغة، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ٩٦،
 سر گذشت سيدنا، ٢١٦،
 سمع الظهير في جمع الظهير، (لبهاء الدين الظهيري السمرقندي)، ١٨٩،
 سندباد نامه، ١٧٥-١٧٧، ١٨٩،
 سيرة جلال الدين منكبرني، (لمحمد بن احمد النسوي)، ٩٢، ١١٨، ١١٩،
 شاهنامه، ٢٩، ٤٧-٤٩، ٥٠، ١٧٢، ١٩١، ٢٤٠،
 شرح قصة حتى بن يقظان، (لأبي منصور بن زبلة)، ٢٥٢،
 شرح نيلى [بر فصول بقراط و مسائل حنين بن اسحق]، ٧٠، ٢٢١،
 الشفاء، رجوع كنيد بكتاب الشفاء،
 صد باب احمد بن عبد الجليل سجزي، ٥٤، ١٩٧، ٢٠٢،
 صد باب ابو سهل مسيحي، ٧٠، ٢٢٥،
 طبقات الصوفيه، (لأبي عبد الرحمن السلمى)، ٢٥٧،
 طبقات ناصري، (للقاضي منهاج الدين عثمان الجوزجاني)، ٩٠-٩٢، ١١٢،
 ١٢٢، ١٤٢، ١٥٩، ١٨٨، ١٩٢،
 عيون الأنبياء في طبقات الأطباء، (لابن ابي اصيبعة)، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٧،
 ٢٤٤، ٢٥٢، ٢٥٥،

غایة العروضین (للبراقی السرخسی)، ۲۰، ۱۲۲، ۱۵۹،
 فرائد الدرر، (لابن ابی قتیبة)، ۲۰۶،
 فتوح البلدان، (للبلاذری)، ۲۲۹،
 فردوس التواریخ (لمولانا خسرو ابرقوی)، ۲۱۷،
 فصول بقراط، ۷۰،

الفصول فی الطب، رجوع کنید بر شد محمد بن زکریای رازی،
 فقه اللغة ابرانی، (تألیف نلدکه آلمانی)، ۱۹۰،

قابوس نامه، (العنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر)، ۹۵،
 قاموس فیروز آبادی ۱۱۱،
 قانون بوعلی سینا، ۷۰، ۷۱، ۲۴۹،
 قانون مسعودی، (لأبی رجحان البیرونی)، ۵۵، ۲۰۲،
 قرآن، ۲۲، ۱۴۹،
 قرابین شمس المعالی، (لأبی الحسن علی بن محمد البزدادی)، ۹۵،

کار مهتر، (محسن بن الخصب المنجم)، ۵۵، ۲۰۲،
 الکافی فی الموسيقى، (لأبی منصور بن زبلة)، ۲۵۲،
 کامل التواریخ، (لابن الأثیر)، ۲۱۴،
 کامل الصناعة الطیبة، (لعلی بن عباس المجوسی)، ۷۰، ۸۰، ۲۲۴،
 کتاب ارغاطیقی، ۵۴،
 کتاب اسرار، (لشیخ الإسلام عبد الله الأنصاری)، ۲۵۸،
 کتاب الألفية الصغیر، ۱۷۷،
 کتاب الألفية الکبیر، ۱۷۷،
 کتاب الأنساب للسمعانی، ۱۲۵، ۱۹۴، ۲۲۹،

- كتاب البيان، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ۹۶،
 كتاب التاريخ في اخبار ولاة خراسان، (لأبي علي السلاوي)، ۱۲۵،
 كتاب [تحرير] اوقليدس نجار، ۵۴،
 كتاب التفهيم في صناعة التنجيم، (لأبي ربحان البيروني)، ۵۴، ۱۴۵، ۱۹۷، ۲۰۶،
 كتاب المحاوي، رجوع كنيد مجاوي،
 كتاب المخراج، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ۹۶،
 كتاب [الرد] على شهيد في تثبيت المعاد، (لمحمد بن زكريا الرازي)، ۱۲۸،
 كتاب الشعر، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ۹۶،
 كتاب الشفاء (لأبي علي بن سينا)، ۸۲، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۵۵،
 كتاب الطب المنصوري، رجوع كنيد منصورى،
 كتاب الفهرست، (لابي الفرج محمد بن اسحق الوراق المعروف بابن ابى
 يعقوب النديم)، ۱۲۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۴۶،
 كتاب قيام الأرض في وسط السماء، (لابي علي بن سينا)، ۲۴۴،
 كتاب الكافي في الطب، (لابن مندويه الأصفهاني)، ۲۳۷،
 كتاب المائة في الطب، رجوع كنيد بصد باب بوسهل مسجى،
 كتاب مبدأ و معاد، (لأبي علي بن سينا)، ۷۳، ۲۴۰،
 كتاب الملكي، رجوع كنيد بكامل الصناعة،
 كتاب نقض الرازي [محمد بن زكريا] على شهيد البلخي فيما ناقضه به من
 اللذة، ۱۲۸،
 كتاب الوزراء السبعة و المعلم و الغلام و امرأة الملك، (لسندباد)، ۱۷۶،
 رجوع كنيد بسندباد نامه،
 كشف الظنون (مهاجى خليفه)، ۱۲۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۲،
 ۲۳۰.

- کتابه احمد فرج ۷۰،
کتابه ابن مندویه اصفهانی، ۷۱، ۲۴۶-۲۴۷،
کلیله و دمنه، ۱۷۶،
کمال البلاغه، (لأبي الحسن علي بن محمد الزيدادى)، ۹۵،
کنز القافیه، (للبراهى السرخسى)، ۲۰، ۱۲۲،
لباب الالباب، (لنور الدين محمد العوفى)، ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۵-۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۰،
۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹،
لغات اسدى، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۰،
لسان العرب، ۲۵۶،
لوازم الامکنه، (لعمر الخيام)، ۲۱۹، ۲۲۱،
المائة مقالة، رجوع کنيد بصد باب بوسهل مسیحى،
مجالس ابن النسابه العلوى، ۱۳،
مجالس ابن عبادى، ۱۲،
مجالس محمد منصور، ۱۳،
مجسطى بطلمیوس، ۵۴، ۱۹۷،
مجسطى شفا، (لابى على بن سينا)، ۵۵،
مجله جمعیه شرقیه آلمانیه، ۱۹۰،
مجمع التوارخ، ۱۸۷،
مجمع النصحاء (لرضا قليخان مختلص بهدايت)، ۱۲۷، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۵،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۱-۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۱،
مجمل الاصول (لكوشيار الجبلى)، ۵۵، ۲۰۲، ۲۰۲،

- مجمّل التواريخ، ۱۶۴،
 مختصر تاريخ بخارا، (لمحمد بن زفر بن عمر)، ۱۱۷، ۱۱۴،
 مختصر في الطبيعيات، (لعمر الخيام)، ۲۱۲، ۲۲۱،
 محاسن اصفهان، (لمفضل بن سعد المافروخي)، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۵۴،
 مدخل في علم النجوم، (لكوشيار الجبلي)، ۲۰۲، رجوع كنيد بمجمّل الأصول،
 مرصاد العباد، (للسّخّ نجم الدين ابى بكر الرازي المعروف بدايه)، ۲۱۰، ۲۱۱،
 مرشد محمد بن زكرياى رازى، ۷۰، ۲۲۰،
 مروج الذهب مسعودى، ۱۷۵،
 مسائل حنين بن اسحق، ۷۰، ۲۲۰،
 المسائل في الطبّ للمعلمين، هان كتاب سابق است،
 مشاهير خوارزم، (لأبى ريجان البيروني)، ۲۴۲،
 المظفرية، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۱،
 المعالجات البفراطيه } (لأبى الحسن احمد بن محمد الطبرى)، ۸۲، ۲۵۲،
 معالجت بفراطى
 المعجم في معاير اشعار العجم، (لشمس الدين محمد بن قيس الرازي)، ۱۲۲،
 ۱۷۰، ۲۱۰،
 معجم البلدان، (لبياقوت الحموى)، ۱۰۷، ۱۲۸،
 مقامات بديع الزمان، ۱۲،
 مقامات حريرى، ۱۲، ۹۶،
 مقامات حميدى، ۱۲، ۹۶-۹۸،
 مقامات بو نصر مُشكان، ۱۸۲،
 مناجات خواجه عبد الله انصارى، ۲۵۸،
 منازل السائرین الى الحق المين، (لشيخ الإسلام عبد الله الأنصارى)،
 ۲۵۷-۲۵۸،

- منافع الأغذية و دفع مضارها، (لمحمد بن زكريا الرازي)، ۲۲۷،
 منصورى محمد بن زكرياى رازى، ۷۰، ۷۴، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۴۱،
 ميزان الأفكار فى شرح معيار الأشعار، (لمحمد سعد الله المراد آبادى)، ۱۵۲،
 ميزان الحكم، (لعمر الخيام)، ۲۱۹،
 نامه‌هاى سيد الرؤساء، ۱۲،
 نامه‌هاى عبد الحميد، ۱۲،
 نامه‌هاى محمد عبك، ۱۲،
 نبى (يعنى قرآن)، ۱۴۹،
 نزهة القلوب، (لمحمد الله المستوفى)، ۱۷۹،
 نزهة الأرواح و روضة الأفراح فى نوارىخ الحكماء المتقدمين و المتأخرين،
 (لشمس الدين محمد بن محمود الشهرزورى)، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۵۲،
 نغمات الأنس، (لمولانا عبد الرحمن الجامى)، ۱۵۱، ۲۵۷،
 نقد النثر المعروف بكتاب البيان، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادى)، ۹۶،
 وصاى نظام الملك، ۲۱۶،
 ويس و رامين، (لفخر الدين اسعد الجرجانى)، ۱۵۴،
 هداية ابو بكر اجوينى، ۷۰،
 هفت اقليم، (لأمين احمد الرازى)، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۷۳،
 يادگار سيد اسمعيل جرجانى، ۷۱، ۲۲۸،
 بنية الدهر، (للثعالى)، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۶۲، ۲۱۴،
 ۲۲۱،
 بنية البنية (بجای تيممة البنية سهواً)، ۱۲۹،

تمت الفهارس الثلاثة،

غلطنامه

صواب	خطا	سطر	صفحه
مقاله، مقاله اوّل	مقاله، اوّل	عنوان صفحه	۱۲
ترفيه	ترفيه	۱۶	۱۶
نفوی	نفوی	۶ باآخر	۱۷
آغجی	اغجی	۲	۲۸
صلاحیت	صلاحیت	عنوان صفحه	۴۱
رنج برده	رنج برده	۴	«
صلاحیت	صلاحیت	عنوان صفحه	۴۲
«	«	«	۴۵
دبیرا	دبیر	۶ باآخر	۴۷
ماهیت	ماهیت	عنوان صفحه	۴۹
سوم	دوم	عنوان صفحه	۵۶
پیش	بیش	۱	۶۱
شگفتیها	شگفتیها	۱۱	«
مقاله	مناله	عنوان صفحه	۶۲
کتاب مبدأ و معاد	کتاب گ مبدأ و ما	۴	۷۲
هی گوید که بین	هی وید که عن	۵	«
السّهلی	السّهلی	۱۴	۷۶
«	«	۴	۷۸

صواب	خطا	سطر	صفحه
بیاوردند	بیاوردند	۸	۷۹
سپاس	سیاس	۱۰	۸۴
شه	شد	۸	۹۴
Arabischen	Arabischen	۲	۹۶
(چاچ)	(چاچ)	۹	۱۰۲
میوزوم	میزم	۹	۱۰۸
قرا خطا	خطا	۷	۱۱۶
بزرجمهر	بزرجمهر	۸	۱۲۳
محمود غزنوی	محمود بن محمود غزنوی	۵	۱۴۰
چهار	چها	عنوان صفحه	۱۴۴
مسعود بن محمود بن سبکتکین	مسعود بن سبکتکین	۲	«
نا زنجان	ما زنجان	۱۱	۱۶۴
نوح	نوح	۱۲	«
بابن کاکویه	بکاکویه	۴	۱۶۹
میدادند	میداند	آخر	۱۷۲
ازرقی	ارزقی	۵	۱۷۵
«	«	۸	«
بزرجمهر	بزرجمهر	۹	۱۷۶
نصر بن احمد	نصر بن نوح بن نصر بن احمد	۱۴	«
سندباد نامه	سندباد	۱۲	۱۷۷
«	«	۹	۱۷۸
که	که	۶	۱۹۵
(۲)	(۱)	۱۴	۱۹۷

صواب	خطا	سطر	صفحه
تجزی	تجزی	عنوان صفحه	١٩٩
فی الجمله	فی الجمله	١٢	١٩٩
هو	هر	٢	٢٠٢
بروکلن	نروکلن	١ باخر	«
اسحق	یعقوب بن اسحق	١٠	٢٠٤
الدین	لدین	٤	٢٠٧
ناحیه	باحیه	١	٢٢٧
کتابه	کتابه	٦	«
السهلی	السهلی	١٠	«
ببغداد	ببغداد	٥	٢٤٤
٢٤٥	٤٤٥	عدد سر صفحه	٢٤٥
ابی القاسم	ابی القاسم	٧	٢٤٦
ابو رجحان	ابو رجحان	٩ باخر	«

اختلاف قراآت

یا

نسخه بدلهای چهار مقاله،

متن این کتاب از روی سه نسخه خطی و یک نسخه چاپی تصحیح شده است و اختصاراً برای هر یک از این چهار نسخه در ضمن مقایسه نسخه بدلهای علامتی فرار داده شده از قرار تفصیل ذیل:

آ = نسخه موزه بریتانیه در لندن که در سنه ۱۰۱۷ هجری استنساخ و نسخه مصحح مضبوطی است^(۱)،

ب = ایضاً نسخه موزه بریتانیه که در سنه ۱۲۷۴ هجری استنساخ شده و در صحت و سقم متوسط است^(۲)،

ق = نسخه که برای جناب پرفسور ادوارد برون از روی نسخه کتابخانه عاشر افندی در اسلامبول^(۳) استنساخ کرده اند و اصل نسخه اسلامبول در سنه ۸۲۵ در هرات نوشته شده و بغایت صحیح و مضبوط است و با سایر نسخ اختلاف بسیار دارد و بنای طبع این کتاب بر این نسخه است،

ط = نسخه چاپی که در سنه ۱۲۰۵ در طهران بطبع رسیده است و این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است و در اغلب مواضع ناسخ از خود تصرفات من عندی نموده بطوریکه صیغه قدمت کتاب بکلی از میان رفته است،

(۱) نشان این نسخه در کتابخانه بریتش میوزیوم این است، British Museum, Or. 3507

(۲) نشان این نسخه اینست، British Museum, Or. 2955

(۳) نمرة این نسخه در کتابخانه عاشر افندی عدد ۲۸۵ است،

ص ۱ س ۲، ب طّ: بلا توسط (بجای توسط)، - س ۳، آب طّ کله
 «وروحانی» را ندارد، - س ۴، آب طّ: و بامر، ب طّ: و بششیر،
 - طّ: ووزرا باز داشت، بّ: ووزرا مضبوط نمود، - س ۵، آب طّ:
 افضل انبیا و خلفا، - س ۷، طّ: غمد الجبوش، - س ۸، ق: ظهیر
 الامام، آب طّ: ظهیر الانام، - آب طّ: بحیر الأیام، - س ۱۰،
 آب طّ: نصره امیر المؤمنین، - س ۱۱، طّ: باصل و حسب و نسب
 - س ۱۵، طّ: آل شیب، ق: آن سنت،

ص ۲ س ۲، آب طّ: اما بنده - س ۴، طّ: با و ارزانی داشته، - س ۷،
 ق: بر شاه راه، س ۸، طّ ب: این چرخ اخضر، - س ۳ باخر،
 ق: ارزانی - س ۳-۲ باخر، ق: ابو علی بن الحسین اختیار الخ،
 ص ۲ س ۵، آب طّ: خادم معتقد - س ۱۱، ق: کلام مبرم - س ۴
 باخر، سایر نسخ غیر از ق: بیاید دانست، (بجای بفرماید دانستن)،
 ص ۴ س ۱۰، متن تصحیح قیاسی است، ق: و نیز جنان، ب: و نیز پیشینیان،
 آ: و نیز نبیان، طّ: و نیز در بنیان، - س ۱۶، ق: فلك آتش،
 - س ۲ باخر، سایر نسخ: اعنی،

ص ۶ س ۸، متن تصحیح قیاسی است، جمیع نسخ: تا پیوسته بود (بجای
 پیوسته)، - س ۱۶، جمیع نسخ دارد: از عالم علوی،

ص ۷ س ۸ باخر، آق: یا بخاری، - س ۹، آ: بوی کار، ب طّ: بوی،
 ص ۸ س ۴، آق: مفکره، - س ۵، آ: ترکیب کند و نگاه دارد، - س ۴
 باخر، آ: زعاک کرمه، ب: رعاک کرمه، طّ: زعاک کرمه،

ص ۹ س ۴، ب: ابو الرضا، - س ۵، ق: طفاج، طّ: تمفاج، - س ۹،
 آ: کری کشان، ب: کرای کشان، طّ: کوی کشان، - س ۱۴،
 آ: بر همه حیوان، ب طّ این کلمه را هیچ ندارد، - س ۲ باخر،
 آب طّ: خرد همت، - ایضاً، آطّ: یا جذب، ب: یا جلب،
 - س آخر، ق: نمدد و تعاون،

ص ۱۰ س ۲، ط: آناند (بجای آند)، - س ۷، ق: نویشتن، -
 س ۱۱، آب ط: هیچکس (بجای هیچ)، - س ۷ باخر، ب: آیین
 شریعت را، - س ۱۶ ب ق ط: وقایم مقام، - ایضاً، ق ط کله
 «خویش» را ندارد، - س ۶ باخر، آب ط: بتواند رسید،
 ص ۱۱ س ۴، ط: حکمرانی (بجای ملک)، - س ۱۰، آب: و منجی
 از اصول - س ۵ باخر، آب ط: آورده شود، - س ۴ باخر،
 آب ط: ظریف (بجای طرفه) - ایضاً، آب ط: آورده آید،
 ص ۱۲ س ۵ باخر، در جمیع نسخ دارد: واحد بواحد،

ص ۱۲ س ۲ صدقه، کذا فی جمیع النسخ و المعروف «حسنة»، - س ۵،
 آب: و دل و لم یل، ط: و دل و لم یل، - س ۱۰، ط: صاحب
 عبّاد (بجای صاحب وصابی)، آب ط: قابوس نامه (بجای قابوس)،
 - س ۱۱، آب ق: جمادی (بجای حمادی)، - ایضاً، آب:
 لفانی، ط: لفانی (بجای امامی)، - ایضاً ط: ابوقدامة (بجای قدامة
 بن جعفر)، و حمیدی (بجای حمید)، - س ۱۲، ط: کندی
 (بجای کندی) و محمد عبد (بجای محمد عبد)، - س ۱۴،
 آب ط: عزّی، ق: عری، من تصعیم فیاسی است، - ط: شعراء
 (بجای شعر) - س ۲ باخر، ط «اسکافی» را ندارد،

ص ۱۴ س ۱، ق البنکن (فی المواضع)، - س ۲، ط: قدیمیان، -
 س ۵، آط: باغواه - آب ط: بزابلستان، - س ۶، ق: نیسابور،
 - س ۸، آب: الکنای، ط: کنائی - ط: صاحب (بجای
 حاجب)، - س ۱۱، ب: زجر (بجای ضجر)، - س ۱۸،
 آب ط: این جمله را «از استخفاف هیچ باز مگیر و بر پشت نامه
 خواهم که جواب کنی» ندارد، - س آخر، آب ط: بک راه
 (بجای بک نوبت)،

ص ۱۵ س ۵، آ: ماکان کاکونی، ب: ماکان کاکونی، - س ۶، ق:

فومش، - س ۸، ق: سپهسالار، - آب: مرد (بجای سوار)، -
 س ۱۸، آق: یا ملطفه، ط: و ملطفه، - س ۲ باخر، آب ط:
 عبور (بجای عبیر)، - س آخر، ط: علم برکشید. - ب: بکومس،
 ص ۱۶ س ۴، آ: شد و آمد، - س ۵، آب ط: گُرد (بجای گرگ)، -
 س ۱۲، هم نسخ غیر از ط «صار» دارد و آن خطاست، -
 آب ط: فعل خاص، - س ۴ باخر، آ: می نیست،

ص ۱۷ س ۲، غالباً در ق بجای فرستاد «فروستاد» نوشته است،
 س ۱۲، ق: الرّاضی آط: الوادی (بجای الرّازی)، - س ۱۶،
 آب ط: روا ندارند، و آن خطاست، - س ۵ باخر، آب ط:
 بعضی (بجای يك يك)، - س آخر، آب: یا قاضی (بجای ابّها
 القاضی)،

ص ۱۸ س ۵، آق: هند (بجای سند)، - س ۶، آب ط: کوهی بیش
 نیست (بجای کوهی است بلند)، - س ۱۲، آط: معاریف، -
 س ۱۴، آ: واولی، - س ۶ باخر، آ: آن سالین (بجای: آن
 سال ایشان را)،

ص ۱۹ س ۸، آب ط: الخراج جُراح، - س ۱۲، آب ط: بزرگ
 (بجای شگرف)،

ص ۲۰ س ۲، آب ط کلمه «معدنی» را ندارد، - س ۴، ط: تُبسم و
 نیج - س ۱۶، آب ط: آفتاب (بجای صبح)، - س ۱۸، آب:
 نگارینی، - س ۶ باخر، آ: سرو عاتق، ب ط: سرو آزاد، -
 س ۵ باخر، ب: عبیر (بجای عنبر)، - س ۴ باخر، آ: جسم
 جزع، ب: از جسم جزع، ط: چون چشم جذع، (بجای حسد
 جزع) - س ۲ باخر، آب: پست (بجای نیکو)،

ص ۲۱ س ۹ باخر، آب ط: اما هم بروزگار خلفاء بنی عباس، و آن
 خطاست چه مصنف خود معاصر خلفای بنی عباس بوده است،

- ق: المسترشد بامر الله، - س ۴ باخر، آب: بمنتهای عروه و علیین، ط: بمنتهای عروه و فرقی فرقدین،
- ص ۲۲ س ۲، ق: المسترشد بامر الله، - س ۸، آب ط: خضائی، - س ۹، آب ط: جمله «که نتوان گفت» را ندارد، - س ۱۱، ق: اتمکین، ط: البتکین (بجای اتمکین)، - آ: بابانی، ط: سامانی، - س ۱۵، آ: به برسجان، ب: برسجان، ط: بزسجان، - س ۱۸، ق: ترسجان، آ: برسجان، ب: برسجان، ط ندارد، - س ۱۹، ق: اتمکین، ط: البتکین، (فی المواضع)،
- ص ۲۴ س ۴، آب: مثال، - ب ط: نا بدرجه (بجای نا بدرجه ایست)، - س ۵، در جمیع نسخ: دلیل، - س ۸، در جمیع نسخ: مغیره (بدون الف و لام)، - س ۱۰، آب: و قال، ق ط: قال. - ایضاً، در جمیع نسخ: ولیدین مغیره (بدون الف و لام)، - س ۱۲، ق: میان دین و انصاف، آب ط: میادین دین و انصاف، - آب ط: رسیدند، - س ۱۲، آب ط: در ایام (بجای در میان)، - س آخر، ق: سبککن، - این جمله از «وبعد ازو» تا «نوان کردن» در ص ۲۴ س ۴ که قریب سه سطر است فقط در ق دارد و از باقی نسخ ساقط است،
- ص ۲۴ س ۷، ق: نکه (بجای نقیه)، - س ۹، آب ط: آفریدگار (بجای نا آفریده)، س ۱۷-۱۸، این جمله «و چندکس از کبار و عظام ائمه ما وراء النهر قبول کردند» در آب ط ندارد، - س ۵ باخر، آب: کمتر از او، ط: کمتر از آن (بجای چه از همه قویتر)، - آب ط: موجب (بجای اخراجات)، - آب ط کلمه «پیکان» را ندارد، - س ۴ باخر، آب: عبد، ط: عبد الله (بجای عبه)، - س ۲ باخر، آب ط: تنوفی (بجای تنوفی)، - آب ط کلمه «نجوی» را ندارد.

ص ۲۵ س ۱، آبَ طَ : ماین (بجای پایان)، - س ۵، آبَ طَ کلمه «حاجت» را ندارد،

ص ۲۶ س ۴، آبَ طَ : موهومه، - س ۵، آبَ : حلیت، طَ : حلیه (بجای خلعت)، - س ۱۲، آ بعد از کلمه رسیدم می افزاید: حنظله بادغیسی گوید، بَ : که حنظله گوید، طَ : که حنظله بادغیسی گوید، - س ۱۴، طَ بجای مصراع اخیر: یا که مرد است و مرگ روی بروی، - س آخر، هه نسخ «لبث» بدون الف و لام در هه مواضع،

ص ۲۷ س ۶، بَ طَ : مرو، آ : مرو، آ : مرا (بجای هری)، - طَ : خان (بجای خوف)، - طَ : مارا خواجه با دبه باید و (بجای : مارا شخه باید با ده تن)، - س ۱۰، آ : یشب، بَ طَ قَ : یشب (بدون «روستای»)، و متن تصحیح قیاسی است، - س ۴، بآخر، طَ : مجدی (بجای مجلدی)، - ب ق این جمله «شریف مجلدی گرگانی گوید» را ندارد، - س ۲ بآخر آبَ طَ : مدحش،

ص ۲۸ س ۲، آ بجای الرینعی : الرینعی، بَ : الرینعی، قَ : الذنجی، طَ : الرازی، و متن تصحیح علامه دخویه است، رجوع کنید بص ۱۲۶، - قَ : ابو المسک (بجای ابو المثل)، - س ۴، قَ : انجیمی (بجای انجیمی)، طَ ندارد، - طَ کلمه «طحاوی» را ندارد، - قَ : حباری (بجای خبازی)، - س ۴، قَ : زینبی (بجای زینتی)، - س ۵، قَ : فصارای، طَ : غضایری (بجای فصارای)، - س ۶، طَ : مجد (بجای محمد)، - س ۷، آ : موجود، قَ : محمود، بَ : آدم (بجای مجدد)، - س ۸، طَ «نجیبی فرغانی» را ندارد، قَ : محیی فرغانی، - س ۹، بایندی، تصحیح این کلمه مشکوک است، آ : نایندی، بَ : نایندی، طَ : نایندی، قَ : ماهی، - ابضاً، بَ : پسر درغوشی، طَ این دو کلمه را ندارد، - ابضاً، قَ : سهری (بجای سپهری)، -

س ۱۰، هر چهار نسخه «سعدی» با عین مهمله دارد و من احتمال قوی میدهم که سُعدی باشد بضمّ سین مهمله و سکون غین معجبه بمناسبت آل خاقان که محل حکومتشان ماوراء النهر بوده است - ایضاً، پسر نیشه، این کلمه نیز مشکوک است، آق مثل متن، ب: برسید، ط ندارد، - ایضاً، این جمله «اما اسامی آل بویه» تا «بندار» از جمیع نسخ جز ق ساقط است، - س ۱۲، آب ط: فرخی کرخانی، - ایضاً، ط: فیروزی (بجای در فیروز)، - س ۱۴، کنائی، این کلمه نیز مشکوک است، آ: کنایینی، ق: کناهی، ب ط مثل متن، - س ۱۵، کوسه فالی، این کلمه نیز مشکوک است، آ: مثل متن، ب: کوسر فاسی، ق: کوشه فالی، ط: کوسه فابینی، - ایضاً، پورکله، این کلمه نیز مشکوک است، آق: پورکله، ب: پورکله، ط ندارد، - س ۶ باخر، این جمله «و این مهتران خالیه» تا «مواضعهم» فقط در ق موجود است، - س ۵ باخر، آب ط: بخشبشهای، - س ۴ باخر، در همه نسخ «مغلق» با غین معجبه بجای «مغلق» دارد، - ایضاً، «که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم وحشم ایشان دیار نه» این جمله در آ قبل از «یسا مهتران الخ» میباشد، - س ۲ باخر، ق دو کلمه «مصنّف گوید» را ندارد،

ص ۲۹ س ۵، «بر دزد آن دو شهید»، کذا فی ق و هو الصواب، آب ط بجای این جمله دارد «براه دزدان هر دورا شهید کردند» - س ۸، آب ط: یا پادشاه و خود (بجای و پادشاه خود) و آن خطا است، - س ۱۱، آب ط این بیت را ندارد - س ۱۳، ق: داند، - س ۶ باخر، «در چگونگی شاعر و شعراو» فقط در ق، - س ۴ باخر، ب: متبّع (بجای متنوع)،

س ۲۰ س ۱، معروم، ق: مقرو، آب: مقرر، ط: مشهور، - س ۲،

ق: مفرو، آب ط: مفرر، - س ۶، ق: متقدمون، ط: متقدمین،
 - س ۷، آب: متجّران، ق: متجّران، ط: متأخرین، - س ۸،
 آب ط: آگاهی میدارد (بجای یاد می گیرد)، - س ۱۰، آب ط:
 در صفحه (بجای بر صحیفه)، - س ۱۱، آب ط: نظر (بجای نظم)،
 - س ۱۲، آب ط: و روی، و آن خطاست، - س ۱۷-۱۸،
 در بقاء اسم، آب بجای این کلمات: و بقای اسم او پیابد، ط:
 و بقای اسم او پیابد، - س ۵ باخر، آ: دبیر (بجای پیر)،

ص ۲۱ س ۴، بجای «زود شعری» آب: زورشعر، ط اصل عبارت را
 برم زده است: بیدیه گفتن بود نه بزور شعر، - س ۷، آب ط:
 تمتع (بجای تمتع)، - س ۸، آب ط: بعد از «فرمانبردار»
 می افزاید: داشت، - س ۱۰، آب ط: هرات (بجای هری)، -
 س ۱۲، آب ط: میدان حرب، - س ۱۴، آب ط: برغزار (بجای
 برغ)، - س ۱۴-۱۵، «و بهارگاه بود» این چند کلمه فقط
 در ق موجود است، - س ۱۵، مالن، ب ق ط: ماکن (در همه
 مواضع درین حکایت)، - س ۷ باخر، ق: باران، ط: زمان
 (بجای نان)، - س ۵ باخر، آ: شاه سپهر، ب ط: شاه اسپهر،
 - ایضا، آب: حمیم (بجای حماحم)، ق این کلمه را ندارد، -
 س ۴ باخر، آب ط: زمان (بجای نعیم)، - ایضا، آب: زمانه،
 ط: جوانی (بجای شباب)، - س ۲ باخر، ق: قوت گرفت،

ص ۲۲ س ۱، آب: رزنیان، ط: رزنیان، - ایضا، آ: کلجیدی، ب:
 کلجیدی، ط: کلجیدی، ق: کل بخری، این کلمه از روی برهان
 قاطع تصحیح شد، - ایضا، ق: خرد نکش، ط: خود شکن، -
 س ۱-۲، «گوئی که درو اجزاء ارضی نیست» این عبارت در
 نسخ مغلوط است، آ: و البته گوئی که درو ارضی نیستی، ب: و
 البته گوئی که در داریستی، ط: گوئی که دران ارضی نیستی،

ق: کوهی که درو اجزاء ارضی نیست، - س ۲، آ: کلجیدی،
 ب: کلجیدی، ق: کل بجرى، ط: ندارد، - س ۲، ط: از آن
 (بجای ازش)، این کلمه را ندارد، - ایضاً، آط: نتوان، ب:
 توان (بجای بتوان)، - ایضاً، آب: حلاوت، ط: حلاوتی (بجای
 مائیتی)، - س ۴، آب ط: دلکش (بجای خیار)، - س ۶،
 مالن، رجوع کنید بص ۲۲۲، - ایضاً، و منق بر گرفتند،
 آ: و منقا بر گرفتند، ب: مقابر گرفتند، ق ط: منقار بر گرفتند،
 - س ۹، آب ط کلمه «مهب» را ندارد، - ایضاً، آب ط:
 سیستان (بجای سجستان)، - س ۱۲، ق: بدو جوق (بجای: بیان
 دو جوئے)، - س ۱۲-۱۴، «امیر نصر بن احمد گفت» نا
 «مهرگان بروم» فقط در ق، - س ۶ باخر «به بهشت عدن
 مانند کردی بلکه» فقط در ق، - س ۵ باخر، ب: بهار حسن،
 - س آخر، آط: از اینجا، ب: از آنجا، (بجای ازین خاک)،
 ص ۲۲ س ۶، «پس فروتر شود و گوید» فقط در آ، - س ۷، ب ط:
 درشنیهای او، - ایضاً، ق و اصل آ بجای پرنیان «زعفران»
 دارد ولی در آ پرنیان نصیح کرده اند، - س ۹، ب بجای دیر
 زی: شاد زی، - ایضاً، ق بجای زی نو: پشت، - س ۱۴،
 بجای رابین آ: رعین، ب: نعین، ط: ندارد، - ایضاً، آ: به
 برونه، ط: با برونه، ب: ندارد، - س ۱۶-۱۷، «از دهقان
 ابورجا» تا «جد من» از ب ط ساقط است، - س ۲ باخر،
 ق: ابو سعید، - س ۲ باخر، آ بعد از «جواب گوی» بجای
 عبارت متن دارد: نتوانست گفت که نتوانم گفت معزی گوید،
 ب: نتوان گفت که نتوانم گفت معزی گوید، ط: نتوانست گفت
 معزی گوید،
 ص ۲۴ س ۱۱، آب ط: بعد از «صورت نبود» می افزاید (بجای لیکن):

اما صفات خوب داشت، - س ۶ باخر، آب ط: عیبری، -
 ایضاً، آب ط: غلطان، - س ۲ باخر، آب ط: ما نهیمک الله عن
 معصینه (بجای آمانا و صدقنا)،

ص ۲۵ س ۲، آب ط: بعد از «مسموع افتاد» و افزایش: از میان جان
 بر زبان ایمان راند که آمانا و صدقنا باز، - س ۲ و ۳، ب بجای
 زلفین اول «زلف» و بجای زلفین دوم «زلفکان» دارد، -
 س ۷، آب: رسم مجهود و عادت معهود، ط: رسم معهود و عادت
 معهود (بجای رسم معهود)، - س ۱۴، و «طریق بکن که سلطان
 خوش طبع گردد» این جمله فقط در ق میباشد، - س ۷ باخر،
 آق ط «گر» بجای «کی»، - س ۲ باخر، آب ط: قبل از «امانا
 بیاید دانست» لفظ «حکایت» بطور عنوان افزوده و صواب ق
 است که عنوان «حکایت» را در چند سطر بعد در ابتدای سوق
 حکایت فرخی دارد،

ص ۲۶ س ۵، ب ط ق: جولوع (با عین مهمله)، - س ۶ باخر، آب ط:
 بعد از «نیست» و افزایش: و در این کوی اختیار، - س ۴
 باخر، ق: سفر (بجای شعر)، - س ۲-۳ باخر، «و چون
 بمحضرت» تا «بداغگاه» فقط در ق است، - س آخر، ط: رهی
 (بجای زهی)، - ایضاً، «و هر سال برفی و کزگان داغ فرمودی»
 این جمله را در ق ندارد،

ص ۲۷ س ۱، آب ط: برگی (بجای نژی)، - س ۳، آب ط: کلمه
 «دوست» را ندارد، - س ۴، آب ط: شکلی (بجای سگری)،
 - س ۵، آب ط «و کفش» را ندارد، - س ۸، ق: و شرع
 و سیاره (بجای: و چراغ چون ستاره)، - س ۹، ق: می خورند
 (بجای می نوشند)، - س ۱۰، تمام این سطر از ط ساقط
 است - س ۱۲، «لابق وقت» فقط در ق، - س ۱۴، ق

بعد از «این است» می افزاید: «فرخی سجری گوید»، - س ۴
 بآخر، آب ط: نیم شب (بجای صبحدم)،
 ص ۲۸ س ۱، ق: مکنون (بجای بیضا)، - س ۴، ب: سر برآورد
 (بجای سر فرو کرد)، - س ۹، در جمیع نسخ «شود» بجای «بود»
 و صواب این اخیر است مطابقاً لدیوان الفرخی،
 ص ۲۹ س ۱، آب: کزگان (بجای ریدکان)، - س ۲، ب: گردون
 سپر (بجای دریا گذر)، - س ۵، «مرو گیسو»، نسخ در اینجا
 مضطرب است، آ: دهر گیسو، ب: شهر گیسو، ق: مور و گیسو،
 دیوان خطی فرخی نسخه لندن: مرو گیسو (که متن از روی آن تصحیح
 شد)، تذکره تقی الدین کاشانی نسخه لندن (Or. 3508): موی گیسو،
 ط بکلی تغییر داده و «خورد ساله» نوشته، و مرو گیاهی است
 خوشبوی و محتمل است که موی را بدان تشبیه می کرده‌اند چون
 بنفشه و سنبل، - س ۷، دیوان فرخی: فخر دولت (بجای میر عادل)،
 - س ۸، متن مطابق ق و نسخ دیوان فرخی است، آب ط بجای
 این مصراع دارد: شهریار شهر گیر و پادشاه شهر دار، - س ۹،
 ط: یازی (بجای بازی)، و باز بمعنی وجب است که بعربی شبر
 گویند و شست املائی قدیم «شصت» است یعنی عدد ستین
 آ: هر که کاندرا کند شست و بازو در فکند، ب همین طور است
 بدون واو بعد از «شست»، - س ۱۱، آب ط: می‌دهد
 (بجای هدیه داد)، - س ۱۵، ق: آفتاب زردی، - س ۶ بآخر،
 آب ط کلمه «شراب» را ندارد، - س ۲ بآخر، آب ط: امیر
 شاعر بود (بجای: امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی)، - س ۲
 بآخر، آب ط کلمه «بهتر» را ندارد، - س آخر، «و دم در
 کشید» فقط در ق،
 ص ۴۰ س ۱، ق: امیر و صاحب قران بحیرت آورد (بجای: امیر حیرت

آورد)، - ایضاً، ق: بملك الشعراء فرخی (بجای بفرخی)، -
 س ۲، آب ط کلمه «سر» و «سپید» را ندارد، - س ۲، ق: حل
 راه بودند (بجای: ختلی راه تراست)، - س ۴، ق: و ترا یاد
 (بجای ترا باشد)، - س ۵، ب: فسیله، ق: کله (بجای مسیله)،
 - س ۷، ق: نتوانست که گرفت، - س ۱۰، آب ط: چهل و دو
 بود (بجای: چهل و دو سر بودند)، - س ۱۱، آب ط کلمات
 «بسیار» و «شگفتیها نمود» را ندارد، - س ۱۲، آب ط: اورا
 نگاه دارید و کزگانرا نیز نگاه دارید، - ایضاً، ق: ملك الشعرا
 (بجای «او»)، - س ۱۲، ق: بندگی حضرت پادشاه را (بجای
 پادشاه را)، - ایضاً، آب ط: طلوع، - س ۱۵، ق: و آنروز
 فرخی را (بجای و فرخی را)، - ایضاً، آب ط: و خیمه (بجای
 و دو خیمه)، - ایضاً، آب ط: اشتر (بجای استر)، - س ۱۶،
 ب: پنخ سراپرده (بجای پنخ سر برده)، - س ۶-۵ باخر،
 آب ط: و کار او برسید آنجا که برسید (بجای و کارش بدانجا
 رسید که)، - س ۵ باخر، ق: دو بیست (بجای بیست)، - س ۲
 باخر، ب: طرق، ط: طروق (بجای تروق)، - س آخر، آب ط:
 هرات (بجای هری)،

ص ۴۱ س ۱، ق: و از برگ و نجهل هیچ نداشتم (بجای: و نداشتم از
 برگ و نجهل هیچ)، - س ۲، ق: بدو کردم (بجای ازو کردم)،
 - س ۱۱ در این موضع در نسخه ق يك قسمت عمده از کتاب یعنی
 قریب ده صفحه ساقط شده است و نمیدانم این قسمت ساقطه در
 اصل نسخه اسلامبول مفقود است یا آنکه ناسخ کتاب سهواً از
 قلم انداخته است، و ابتداءً جمله ساقطه در ص ۴۱ س ۱۱
 کلمات «بسلطان ملکشاه سپرد» میباشد و آخرین کلمه ساقطه در
 ص ۵۰ س ۱۷ کلمات «عبد الرزاق شنیدم»، - س ۱۲، ب:

الصدق، - س ۷ بآخر، ط: شعرا، - س ۵ بآخر، «و من از جمله» ب ط و او را ندارد،
ص ۴۲ س ۴، آ: متاعست، ب: ساعت (بجای متاع است)، - س ۵ و ۴
بآخر، ب ط: آخور،

ص ۴۳ س ۹، ب: حسب و نسب، ط: جرأت (بجای حسبت)، -
س ۷ بآخر، ط عنوان «حکایت» را ندارد، - س ۶ بآخر، ط:
شعر دوست نر (بجای بشعر دوستی نر)، - س ۴ بآخر، ب:
عبد الله (بجای ابو عبد الله)، - س ۲ بآخر، ط: فسوی (بجای
نسوی)، - س آخر، «و نرد ده هزار پائین کشید بود»،
ب: و نرد ده هزار پائین کشید بود، ط: و نرد دهزاری (کذا)
پائین کشید بودند،

ص ۴۴ س ۱، آ: امیر سه مهره (بجای امیر دو مهره)، - س ۲،
آ: سه شش (بجای دوشش)، - س ۳، آ: سه يك (بجای
دو يك)، - ایضاً، آ: نیره، - س ۸، آ: سه شش (بجای
دوشش)، - ایضاً، آ: و تذکره نقی الدین کاشانی: سه يك
(بجای دو يك)، - س ۲ بآخر، ب: عرضی، - ایضاً، آ:
فضه سلطان ابراهیم داشت،

ص ۴۵ س ۲، ب ط: جمله بین فوسین را ندارد، - س ۱۰، «بر
هیچ موضع» ط «بر» را ندارد، - س ۶ بآخر، آ: کان (بجای
که آن)،

ص ۴۶ س ۴، ط: سامانیان (بجای خاقانیان)، - س ۱۰، آ: بچسپی،
ط ندارد، - ایضاً، ط: ساغرچی، - س ۱۱، آ: بایندی،
ب: ناپیدی: نصیح این کلمه مشکوک است، - ایضاً، ب ط:
ارغوش، - س ۱۴، ب: شاخهای (بجای ساختهای)، - س ۱۷
آ: و (بجای «اما»)، - ایضاً، آ: ایستی، ط: ایثی (بجای

سِتّی)، - س ۴ باخر، طّ: و لقب سید الشعرائی، - س ۲
 باخر، بّ: عبد الله، طّ: سید الشعراء (بجای عبد السید)، -
 س آخر، بجای نه بس: آبّ: نه پس، طّ: پس، متن تصحیح قیاسی
 است،

ص ۴۷ س ۵، آ بعد از بگمت افزوده: رشیدی سمرقندی گوید، -
 س ۷، بّ: قند (بجای شهد)، - ایضاً، بّ: نی باید (بجای نکو
 ناید)، - س ۸، بّ طّ: باقلاست، - س ۱۰-۱۱، بّ: طبنهای
 بنقل، - س ۱۱، بّ: طاق یا جنت، طّ: طاق و جنت، -
 س ۵ باخر، آبّ طّ: هر سه بجای طبران «طبرستان» دارد و آن
 خطای فاحش است، و متن از روی تاریخ طبرستان لهد بن الحسن
 ابن اسفندیار نسخه موزه بریطانیّه (Add. 6788, ff. 185b-188a) که
 عین این فصل منعلق بفردوسی را از این کتاب نقل کرده است
 تصحیح شد، و نیز از آخر همین حکایت که در همه نسخ کلمه
 «طبران» مکرر ذکر شده است واضح میشود که صواب در اینجا
 «طبران» است نه «طبرستان»، - س ۴ باخر، آ طّ کلمه
 «دبه» را ندارد، - س ۲ باخر، تاریخ ابن اسفندیار بجای امید:
 مراد، - س آخر، بّ: و، ابن اسفندیار: نا (بجای «که»)،
 ص ۱، ابن اسفندیار: باوج (بجای باسمان)، - س ۵، طّ:
 سلام، ابن اسفندیار: پیام (بجای خرام)، - س ۶، ابن اسفندیار
 بعد ازین بیت دو بیت ذیل را افزوده:

خداوند هست و خداوند نیست • همه بندگانیم و ایزد یکی است
 ازویست شادی وزویست زور • خداوند ناهید و کیوان و هور
 - س ۸، ابن اسفندیار: جهاننک (بجای چماننک)، بّ این بیت را
 ندارد، - س ۱۰، آبّ طّ: هنرش (بجای سرش)، متن مطابق
 تاریخ ابن اسفندیار است، - س ۱۲، آ طّ: بودلف، - س ۱۴،

«و وشکر حتی قتیبه» تصحیح این سه کلمه کما ینبغی میسر نشد و نسخ در اینجا مضطرب است بدین تفصیل، آ: «و وشکر حتی قتیبه» و محسوس است که حرفی را بین واو و شین تراشیدند، ب: «و دشکر چین حسین قتیب»، ط: «و وشکر و حتی قتیبه» دو نسخه ابن اسفندیار در موزه بریطانیه (Add. 7833, Or. 2778) «و درس کو حسین قتیبه» - س ۱۴، آ ب ط: هر دو (بجای هر سه)، متن مطابق نسخ ابن اسفندیار است، - س ۱۶، دو نسخه ابن اسفندیار بجای «احسنشان» در مصراع اول: از بختشان، و در مصراع دوم: احسانشان، - س ۱۷، بجای حتی قتیبه آ: حتی قتیبه، ب و شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکته: حسین قتیب، ط: حتی قتیبه، دو نسخه ابن اسفندیار: حسین قتیب، - س ۱۸، ابن اسفندیار: غلم (بجای غلطم)، - س ۶ باخر، بجای حتی قتیبه آ: حتی قتیبه، ب: حسین قتیب، ط: حتی قتیبه، دو نسخه ابن اسفندیار: حسین قتیبه، - س ۵ باخر، ط و نسخ ابن اسفندیار: پس شاهنامه را، - س ۴-۳ باخر، ط و اسفندیار: و روی بغزین نهاد (بجای: و روی بحضرت نهاد بغزین)،

ص ۴۹ س ۱، ب: نشویر (بجای تدییر)، - س ۲-۳ «و این بیت بر اعتزال او دلیل کند» نسخ ابن اسفندیار بجای این عبارت: و این بیت را بر اعتزال او دلیل کردند، - س ۵، آ: دلیل او اند، ب: دلیل آیند، ط: دلیل است، (بجای: دلیل کند)، ابن اسفندیار: دلیل آوردند، - س ۶، ط: خداوند (بجای خردمند)، شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکته بجای این مصراع دارد: حکیم این جهانرا چو دریا نهاد، - س ۷، شاهنامه طبع ایضاً برو (بجای درو)، - س ۸، ط: میان (بجای میانه)، ابن اسفندیار:

یکی خوب کشتی بسان عروس، شاهنامه طبع ترنر مکان: یکی پن
 کشتی بسان عروس، - س ۹، ابن اسفندیار و شاهنامه: محمد
 (بجای پیمبر)، - ایضاً، ط و ابن اسفندیار: ولی (بجای وصی)،
 - س ۱۰، ابن اسفندیار و شاهنامه: اگر چشم داری (بجای اگر
 خلد خواهی) - ایضاً، ابن اسفندیار: ولی (بجای وصی)، - س ۱۱،
 ب و ابن اسفندیار بجای مصراع دوم: چنین دان که این راه
 راه منست، شاهنامه: چنین است آیین و راه منست، - س ۱۲، ط
 و ابن اسفندیار: بدین (بجای برین)، - ایضاً، ابن اسفندیار: چنان
 دان (بجای یقین دان)، - س ۱۴، ط بعد از «افتاد» و افزود:
 که، - ایضاً، ط: شصت هزار (بجای بیست هزار)، -
 س ۶ و ۴ و ۲ باخر، آب در همه مواضع این فصل: شهرزاد،
 ط در همه مواضع این فصل: شیرزاد (بجای شهریار)، و آن خطای
 فاحش است، همه نسخ تاریخ ابن اسفندیار: شهریار، و صواب
 همین است، رجوع کنید بص ۱۹۰-۱۹۱، - س ۶ باخر،
 آب: ناوند، ط: پاوند، - س ۵ باخر، ب: خانه ایست (بجای
 خاندان نیست)،

ص ۵۰، س ۸، ط: چند (بجای شش)، - س ۹، شاهنامه طبع ترنر مکان:
 بد سخن (بجای پر سخن)، - س ۱۰، شاهنامه: گر از (بجای اگر)،
 - س ۱۱، شاهنامه: اگر چند دارد (بجای: وگر چند باشد)، -
 س ۱۲، ابن بیت را فقط در آ دارد، و وجود آن لازم است
 برای تکمیل عدد «شش»، - س ۱۳، شاهنامه طبع ترنر مکان
 بجای متن ابن بیت را دارد:

جهاندار اگر نیستی تنگدست * مرا بر سر گاه بودی نشست
 - س ۱۴، ب و ابن اسفندیار و شاهنامه: نیارست، ط: ننانست
 (بجای ندانست)، - س ۱۶، آ کلمه «خمسایه» را ندارد -

س ۱۷، شبندم، این آخرین کلمه جمله ساقطه از ق است و ابتدای آن از ص ۴۱ س ۱۱ میباشد، - س ۵ بآخر، ق: خدمت (بجای خدمتی)، - س ۲ بآخر، آب ط: خواجه گنت (بجای خواجه ابن بیت فردوسی بخواند)، - س آخر، ب ط ق و بک نسخه ابن اسفندیار و او قبل از «افراسیاب» را ندارد،

ص ۵۱ س ۱، ق: بارد (بجای زاید)، - س ۴، آب ط: سره گنتی (بجای: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی)، - س ۶، نسخ ابن اسفندیار: دِزَم (بجای دینار)، - ایضاً، آب ط کلمه «ابو القاسم» را ندارد، - س ۸، ط: کار (بجای بند)، آب ندارد، - ایضاً، آب: آن کار را بطرازید، ط: کار را بطرازید (بجای: آخر آن کار را چون زربساخت)، - ایضاً، آ ط: کشی، ب: کش (بجای گسیل) - س ۹، ب: طبرستان (بجای طبران)، - س ۱۰، ابن اسفندیار: رزاق (بجای رزان)، - س ۱۲، ب: دران، ط: بر دران (بجای درون)، - س ۱۵، آب ط: بزرگ (بجای بزرگوار)، - س ۱۶، ق ط: رسانند (بجای سپارند)، - س ۱۷، آب ط: آن دانشمندان را از طبران بیرون کند، - س ۶ بآخر، ق: و خان و مان رها کند و بگذارد، - س ۵ بآخر، آ: رباط جاهه، ق: رباط جاهه، دو نسخه ابن اسفندیار: رباط و جاه، - س ۴ بآخر، آب ط بعد از کلمه «بطوس» می‌افزاید: و نیشابور، - س ۴-۳ بآخر، آ: رباط جاهه، ق: رباط (فقط)، نسخ ابن اسفندیار: چاه و رباط،

ص ۵۲ س ۲، آب ط کلمه «مهنران و» را ندارد، - س ۴، ط ق: ابو بکر بن محمد، - ایضاً، ق: الرئانسامی، - س ۴، آب ط: خدمت (بجای حضرت)، - ایضاً، آب ط دو کلمه «فاضل مفضل» را ندارد، - س ۸، آب ط: بلی (بجای آری)، - ایضاً، آ: منبر است

ب: منبری است، - س ۱۱، آب ط کلمه «جبال» را ندارد،
 - س ۱۴، آب ط کلمه «جانی» را ندارد، - س ۱۵، ق: نظام
 منبری، - س ۱۶، ق: نظام انبری، ب: نظام اری، -
 س ۱۷، آب: عمیدی، - س ۵ باخر، آ: پنخ قدح سکی بخورد،
 ب: بیفقدح سکی نخورد، ط: قدحی بخورد، ق: پنخ سک نخورد،
 - س ۴ باخر، ق: نظام (بجای نظامی)،

ص ۵۳ س ۱، آب ط: اندرین وقت، - س ۲، آب: چون رویت، ط:
 چون آب، - س ۴، آب ط بعد از «بگنتم» می افزاید: و عرض
 دادم بر پادشاه، - س ۶، ط: بورسا به پیش، ق: پرستار پیش
 (بجای بورسار پیش)، - س ۱۳، آ: مثبت (بجای منانت)، -
 س ۱۵، آب: و پادشاه (بجای «پادشاه» اول) ط «پادشاه» را
 ندارد، - ایضاً، آب ط: دراک (بجای قوی)، - س ۱۷، آ ط:
 پادشاه و خداوند، - س ۶ باخر، ب ق ط: ورسا، - ایضاً، ق:
 بعید قربان، ب: عید ملی گوسفند کشان، - س ۵ باخر، ط:
 کوهر، ق: کوبه (بجای گوهر)، - س ۴ باخر، ط کلمات «از
 آن خمس» را ندارد، - س آخر، ق: عنا (بجای غنا)، ط ندارد،
 - ایضاً، ب: مبرور (بجای مسرور)، ط ندارد،

ص ۵۴ س ۹، ق بعد از «دستی» می افزاید: اصلاح آن، - س ۴
 باخر، ط: اجرام (بجای اجزاء)، - س ۳ باخر، آ ط: احوال،
 ب: احوالات، - س ۲ باخر، آب ط: قطبهاو (بجای قطعهای)،

ص ۵۵ س ۱، آب ط: تفسیر تبریزست، ق: مرویست، متن تصحیح
 قیاسی است از روی کتب تاریخ، رجوع کنید بص ۱۹۸، - س ۲،
 ق ط: تخمینی، - س ۶، آب ط: بر این پنخ (بجای بدانچه)
 و آن خطاست چه امور مذکور هشت یا نه است نه پنخ - س ۹،
 این جمله از «وگوئی» تا «باب است» فقط در ق دارد، -

س ۱۱، ب: نا بجای، ق: با بجائی (بجای: یا بجای)، ط: «یا بجای نیک از طالع» را ندارد، - س ۱۲، آب ط: نزدیک آید، - س ۶ باخر، ق: فریب بود (بجای قربتی بود)، - س ۲ باخر، آب ط: آن شخص (بجای آن امام)، - س ۲-۳ باخر، آب ط: و از علوم دیگرش (بجای و از دیگر علش)، - س آخر، ق: نویسندهام (بجای نبشتم)،

ص ۵۶ س ۵، آ: در بروج ثابت، ب: و در بروج ثابت، ط و بروج ثابت، (بجای و در بروج ثابت کرد)، - س ۹، آ: دو پاقتابه کم، ب: دو بافتابه کم، ق: دو پای تابکم، ط: دو پاره را فئات کم، و متن تصحیح قیاسی است، - س ۱۶، آب ط: بسیار مرکب (بجای مرکبهای بسیار)، - س آخر، «نا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید»، ق بجای این دارد: نا در نجوم بدان درجه رسید که امروز نام او معروف و مشهور است،

ص ۵۷ س ۲، آب ط: بمحروسة (بجای بشهر)، - س ۵، آب ط: و چون حکم کرده باشی (بجای و اختیار آن)، - س ۵-۶، «و این هر چهار در راه گذر داشت»، آب ط این جمله را بلا فاصله بعد از «حکم کن» دارد، - س ۸، ق قبل از «حکم کردی» می افزاید: حکم تراست، - ایضاً، آب ط: بگنند (بجای کنند و)، - س ۹، آب ط: مشرق بود (بجای مشرق است)، - س ۱۱، ق: بیرون کند (بجای گنند)، - س ۱۲، «مگر با بام میانگین دای بسته بود»، متن مطابق ق است و سایر نسخ مضطرب و مغلوط است، آ: مگر ناشام مانکن را دای بسته بودند، ب: مگر ناسام سامکش را دای بسته بودند، ط: مگر راه مکس را دای بسته بودند، و این اخیر از تصرفات فاسد خود مصحح است، - س ۱۶، «گفت دلیل کو غلام را آواز داد» این جمله را فقط در

ق دارد، - س ۵ بآخر، آب ط: این همه نه بر مراد محمود بود
(بجای: این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد)، - س ۲ بآخر،
ب ط عنوان «حکایت» را ندارد،

ص ۵۸ س ۱، آب ط کلمه «او» را بعد از غلامان ندارد، - ایضاً،
آب ط: بجوایح (بجای بحاجت)، - س ۵، آب ط «از امروز» را
ندارد، - س ۶، ق: غلام (بجای غلامك)، - س ۱۲-۱۳،
«خواجه بدانند که من این دانستهام»، آ: خواجه بدانند که من
ندانستهام، ب: خواجه بدان که من بدانستهام، ط: بدان ای
خواجه و من یافتهام، - س ۱۴، ق: بر حکم رای من نبود
(بجای بر خلاف رای من بود)، - س ۱۵، آب ط: باشی (بجای
باشند)، - س ۱۵-۱۶، «که آن دو حکم بکرد»، فقط در ق،
- س ۱۸، آب: آن منجم (بجای فال گوی)، - س ۲ بآخر، ق:
و بروزگار (بجای و بر وفق کار)،

ص ۵۹ س ۲، «طالع مولود بیاورد»، فقط در ق، - س ۲، ق کلمه
«حاق» را ندارد، - س ۴، آب: نزدیک هی آمد، ط: نزدیک
آمد، - س ۶، آب: اثنی عشر، ط: عشر (بجای احدی عشره)،
- س ۱۲، ق: ناگاه (بجای «نا»)، - س ۱۶، آب ط: و
کواکب را، - س ۶-۵ بآخر، ق بجای این جمله از «گفت» نا
«که چون است» دارد: منجم در آمدن پسرش اصرار نمود، -
س ۵ بآخر، آب ط: خران (بجای دراز گوش)، - س ۲ بآخر،
آب ط کلمه «دلیل» را ندارد،

ص ۶۰ س ۲-۳، «آمدن او بر من چنان محقق گشت که»، بجای این
عبارت آ: آمده بود بر من چنان محقق که، ب: آمده بود و بر من
چنان محقق شد که، ط: همین است بدون «شد»، - س ۴-۵، ب:
و این چیز از آنجاست، ط: و جز این نیست (بجای: و این جز از

آنجا نیست)، - س ۸، ق: علوم (بجای علم)، - س ۹، «و در
مفومیش اشکال بود که هست یا نه»، این جمله را درق ندارد، -
ایضاً، آب ط: ابو بکر مسعود، ق: ابو بکر بن مسعود ناخر، -
س ۱۱، ق: با درجه (بجای نا بدرجه)، - س ۱۴، ط: عطار
(بجای حداد)، - س ۱۶-۱۷، «و رگهای گردن از جای برخاست
و ستر شد»، فقط درق، - س ۶ باخر، آب: من هزار بار چند
بوعلی ام، ط: من خود را هزار بار چند بوعلی بینم، - س ۵
باخر، آب ط کله «غوری» را ندارد، - س ۴ باخر، آب:
اما بدیوانگی او دیدم، ط: اما بدیوانگی او را دیدم (بجای
اما با این دیوانگی دیدم)، - س ۲ باخر، ط: ثمان و خمسمایه،
و آن خطاست، - س ۲ باخر، ق: بنجه ده، آب ط: در پیچید
(بجای بنجه)، متن تصحیح قیاسی است،

ص ۶۱ س ۳، آ: بگیریم، ب: میگیریم (بجای بگیریم)، - س ۴،
آب ط «شست» دوم را ندارد، - س ۵، آب ط «شست» را
ندارد، - س ۶، آط: میرداد، ق: داود، - س ۱۱، ط: پنخ
من (بجای شش من)، - ایضاً، ق: همه حریفان، - ایضاً،
آب ط: و شگفتیها نمودند (بجای: و سلطان عالم شگفتیها نمود
الحق جای شگفتی بود)، - س ۱۲، ق: از (بجای «ای»)، -
س ۱۴، آب ط: سرهنگ در امیرداد بود (بجای سرهنگی بود
ملازم در سرای امیرداد)، - س ۱۶، آب ط کله «چرا» را
ندارد، - س ۱۶-۱۷، ق: و امیرداد از آن بدانسته بود،
(بجای: و آنرا امیرداد بدانسته بود)، در عبارات قدما «ازان» و
«ازین» مانند مفعول به استعمال میشد است، شاهد دیگر در
ص ۵۷ س ۱۵: گفت یا بوریمان ازین حال باری ندانسته بودی،
- س ۶ باخر، آب: شکی، ط: شك (بجای اشکالی)، - س ۲

بآخر، آب ط: مخبان نشابور بود،

ص ۶۳ س ۱، آب ط: فتوری قوی، - س ۳، «و هر سالی تقویمی و نحویلی
 می فرستد»، آب بجای این جمله: و هر سال نفوم و نحویل سال
 بسال می فرستد، ط: و نفوم نحویل سال بسال بفرستد، - س ۴،
 «نسییر بران و بنگر که»، آب بجای این جمله: نسییر عمر بر اندازه
 و بنگرسته که، ب: نسییر عمر بر انداز و بنگرسته که، ط:
 نسییر عمر بر اندازه بنگر که سنه، - س ۶، آب ط: بفرمود (بجای
 بفرود)، - س ۱۲، «گفت گئی گفت»، درق ندارد، - س ۱۵،
 ط: و اوزار را (بجای و ادرارات را)، - س ۱۷، ب ط ق:
 خوشنود، - ایضا، آ: خصمان را و، ب: خصمان را، (بجای و خصمان را)،
 - س ۵ باخر، ط «اما» را ندارد، - ایضا، ط: و رصد، ق:
 و رصدی (بجای رصدی)، - س ۴ باخر، آ: کیندا، ب ط:
 کد خدا (بجای کدخدای)، - ایضا، ب: در دست بود (بجای
 درست بود)، - ایضا، آب ط: این حکم، - س ۲ باخر، آب:
 درست آید، ط: درست آمد (بجای راست آمد)،

ص ۶۳ س ۱، آ: بوسعد جره، ب: بوسعید حره، ط: بوسعد، -
 ایضا، ط: خیام (بجای خیای)، - ایضا، ق: اسفرائی، ط:
 اسفرازی (بجای اسفزاری)، - س ۲، ط: حجة الخلق، - س
 ۴-۴، «هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند»، آب ط بجای
 این جمله: هر سال دو بار بر من درختان گل افشان کنند، -
 س ۴، ق بعد از «سخن» و افزاید: سخن، - ایضا، آ: چنوی، ط:
 چواوی (بجای چنوی)، - ایضا، ق: گزافی، - س ۵، آب ط:
 و چند سال (بجای: چهار سال)، این اختلاف نسخه بسیار مهمی
 است، رجوع کنید بص ۲۲۸، - س ۸، ق: جره (بجای حیره)،
 - ایضا، ق: جبا (بجای چپ)، - ایضا، آب ط: گشیم (بجای

گشتم)، - س ۱۲-۱۲، ق: اورا بھیج جای جنان نظیر ندیدہ بودم،
 - س ۱۵-۱۷، از اول حکایت تا «اعتقادی داشت» از ط
 ساقط است، - س ۱۵، آب: اگرچه این حکم از (بجای اگرچه
 حکم)، - س ۱۷، ق: واوی قبل از «در زمستان» افزوده، -
 س ۵ باخر، ق: «برف و» را ندارد، - س ۴ باخر، ط: نباشد
 (بجای نیاید)، - س ۳ باخر، ق: براند (بجای بگفت برفت)،
 - س ۳ باخر، ق: و اختیار کرد (بجای و اختیاری نیکو کرد)،
 - س آخر، ق: بعد از «سلطان» و افزاید: سلامت،

ص ۶۴ س ۲، آب ط «پادشاه» را ندارد، - ایضاً، ب ط: دار (بجای
 دارد)، - س ۱۲، «خدای عز و جل و»، فقط در ق، - ایضاً،
 ق: المصطفی، - س ۱۷، آب: بسپاهان، ط: در اصفهان، -
 س ۶ باخر، آب ط کلمه «نبود» را ندارد، - س ۵ باخر، آب ط:
 که صاحب طالع سلطان را شاید نبود (بجای و صاحب طالع
 سلطان)، - ایضاً، ط قبل از «راجع» واوی افزوده، - س ۴
 باخر، ط: غریبی (بجای غزنوی)، و در حاشیه نوشته: «غریب
 جی، جی بکسر اول نام ولایت اصفهان خصوصاً بلوکی از او بوده،
 برهان، و در فرهنگ جی بروزن ری ذکر شد» - و این تصحیح
 و تفسیر مضحکی است، - س ۳ باخر، آب ط: بدر گنبد (بجای
 کوی گنبد)، - ایضاً، آب: و از هر نوع مردان و زنان، ط:
 و از هر نوع مرد و زن (بجای و زنان)،

ص ۶۵ س ۴، ق «باصفهان» را ندارد، - س ۵، آ: عربیایی، ب ط:
 غریبی (بجای غزنوی)، - س ۶، ق ب ط: برفتم، - س ۷،
 آب ط: نی کردید (بجای نکید)، - س ۸، آب: خواهد بنویسد،
 ط: خواهند بنویسند، - س ۹، آب: فرستد، - ایضاً، آب ط:
 ختام (بجای ختای)، - س ۱۰، آب ط: بد نمیگویند (بجای راست

میگویند)، - ایضاً، آب: از ندمای خویش فاضل را، ق از ندمای خویش خماضی، ط: یکی از ندمای خود را، - س ۱۱، «فردا بخانه خویش شراب خور»، فقط در ق، - ایضاً، ط «منجم» را ندارد، - ایضاً، آ: غریبی، ب: غرانچی، ط: غریبی، - ایضاً، ط: بخانه خود برو با او شراب همجنور و لطافت می کن (بجای بخوان و او را شراب ده)، - س ۱۲، ق: راست (بجای نیکو)، - س ۱۷، ق «نا کاهن» را ندارد، - ایضاً آ: غریبی، ب: غریبی، ط: غریبی (بجای غزنوی)، - ایضاً، ق: خرج (بجای اخراج)، - ایضاً، آب ط «که» بجای «و گفت»، - س ۵ باخر، آب قبل از «و میخان» افزوده: پس او را بکشتند، ق افزوده: او کشته بد، - س ۴ باخر، ق: منجم (بجای کاهن)، - س آخر، ق «خمسائه» را ندارد،

ص ۶۶ س ۱، ق «سلطان» را ندارد، - ایضاً، «بدر آوبه»، ق: بدر آبه، آب ط این دو کلمه را ندارد، رجوع کنید بص ۲۲۹، - س ۲، آب ط: محمود (بجای محمد) و آن خطاست رجوع کنید بص ۹۲، - س ۴، آ: برنقش هریوه، ب: برنقس مربو، ط ندارد، - س ۶، «و چون مال بهری رسد»، آب بجای این جمله دارد: و چون این مال بفرستند، ط: و چون این مال فرستاده شود، - ایضاً، آب ط: طلاق دهد (بجای اطلاق کنند)، - س ۷، آ: ان هراة، ب: آن مرا، ط: از هرات، (بجای از هری)، - س ۹، ب: کشاکش (بجای گشایش)، - س ۱۰، ق: بدین پاره نظر کردم (بجای بدین اختیار ارتعاعی گرفتم)، - س ۱۲، آب ط: همه شب (بجای همه روز)، - س ۱۳، آ: گفتم (بجای گفت)، - س ۱۴-۱۵، از «چون بانگ» تا «پیشین رسید» در ق ندارد، - س ۱۶-۱۷، «که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند»، ق بجای این

عبارت دارد: حمل رسید پنج هزار سر گوسفند، - س ۱۷، ق: غیر ازین (بجای عز الدین)، - س ۶-۷، بآخر، آب ط «و دیگر روز» را ندارد، - س ۵، بآخر، «روی بمقر عز خویش نهاد»، آ ط بجای این عبارت دارد: بمقر عزیز خویش رسید، ب: بمقر عز خویش رسید، - س ۵-۴، بآخر، ط: کار هر روز زیادت در زیادت باد، آب: کار هر روز زیادت شد و بر زیادت باد، - س ۴، بآخر، آب ط «شبهها» را ندارد، - س ۳، بآخر، ق: باز خواند (بجای باز آمد)، - س آخر، آب ط «دوبار» را ندارد، - ایضاً، آب ط: دهامرا گجایش نماند گفت، (بجای: گفت بسی نمیدارد)،

ص ۶۸ س ۲، آ: هدایت اطبا، ط: مرانب اطبا، - س ۵ و ۸، آق: رفیق الخلق، - ایضاً، ب ط: حلیم النفس، - س ۵، بآخر، آب: حجة الخلق، ط: جید الخلق (بجای حجة الحق)، - س ۴، بآخر، «تنهای کم گوشت»، آ بجای این کلمات دارد: تنهائی گوشت، ب: تنهائی گوشت، ط (در متن): منتهای گوشت، (نسخه بدل): پهنائو گوشت - ایضاً، ق ط «دو» بجای «ده» و آن خطاست، رجو کید بکلیات قانون چاپ طهران ص ۲۵۱ پیعد، - س آخر، آب: رسوم (بجای رسوب)، ط ندارد،

ص ۶۹ س ۱۲-۱۴، از «و دیگر روز نیاید» تا «سخت تر» در ق ندارد، - س ۱۵-۱۶، «بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سوم نیاید و چهارم بیاید»، آب بجای این عبارت دارد: بدانکه سه روز نیاید و چهارم روز بیاید، ط: بدانکه دو روز نیاید و روز سوم بیاید، - س ۴، بآخر، «و اگر در علاج» تا «خواهد» فقط در آ دارد، - س آخر، ق «عطاران» را ندارد، ص ۷۰ س ۱، آ: محمد ضم، ب: محمد صمیم، ط: ضم (بجای محمد

محمد منجم)، - ایضاً، ب: وراق (بجای دقاق)، - س ۵-۶، از «درین ریخ بختم» تا «در گذشته بود» در ط ندارد، - س ۶، آب ط «نیوشه کردم» را ندارد، - س ۱۰، «و کام انجامی نامر داشت»، این جمله را فقط در ق دارد و گویا مقصودش اینست که آمال و امانی بسیار داشت، - س ۱۱-۱۲، «بشارت داد که بگشای گفتم چه شد»، این جمله را در ط ندارد، آب: بگشاد (بجای بگشای)، - س ۱۵، آب ط: اوامر و نواهی شرع را، - س ۱۶، ط: حسین (بجای حنین)، - س ۱۷، «و شرح نیلی که این مجملات را کردست»، آ: و شرع نیلی که این مجملات کرده است، ب: و شرح نیلی که این مجملات کرده است، ط: و شرح نیلی که این مجملات که یاد کرده آمد، - ایضاً، آب: حفظ دارد (بجای بدست آرد)، ط ندارد، - س ۵ باخر، آب: اخوین، ق: اخوی، ط: آخرین، - ایضاً، ه: نسخ «فرخ» بجای «فرج»، - نام این دو کتاب در هیچ موضع یافت نشد مگر در کتابی مختصر موسوم «بوجز گیتی» که نام مصنف آن نیز معلوم نیست و یک نسخه از آن در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است در دیباچه کتاب مذکور گوید (Add. 23, 560, f. 264b)، «خواستم تا مختصری جمع کنم و التفاظ کنم از کتابهای فارسی چون هدایة الأجوینی و کتابة احمد فرج و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب الأغراض و خفیّ علائی و غیر آن الخ» و تصحیح متن از روی این نسخه است، - س ۲ باخر، آب ط: ابو سهل - س ۲ باخر، آب ط: ابو علی.

ص ۷۱ س ۷-۸، «که مصنف چه معنوه مردی باشد و مصنف چه مکروه کتابی»، آ بجای این عبارت دارد: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب مکروه، ب: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب نکرده، ط: که مصنف اول چه

معتبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب تصنیف کرده - س ۱۰،
 آب ط: کردند (بجای بگذاختند)، - س ۱۲، «این بقدر
 بقسطاس منطق بسخت و بمحك حدود نقد کرد»، این عبارت در
 همه نسخ فاسد است و اقرب بصواب نسخه ق است: این بقدر
 بقسطاس منطق بسخت و بمحك حدود نقد کرد، آ: این را بقدر
 القسطاس منطق حکمت حدود نقد کرد، ط: نیز بقدر القسطاس
 منطق و حکمت صره و نقد کرد، ب اصلاً این جمله را انداخته
 است، - «نقد» اول یعنی سیم و زر و «نقد» دوم مصدر است
 یعنی انتقاد و تمیز نیک از بد، - س ۱۵، آ: او نگذاشت، ق:
 ازو نگذاشت (بجای او نگذاشت)، - ایضاً، کلمات «المشرق
 حجة الحق علی الخلق» در ق ندارد، - س ۷ باخر، آ: عله، ط:
 علت، ب: عسه (بجای عته)، - س ۴ باخر، آب ط: کتاب (بجای
 کتب)، - س ۲ باخر، آ: سندونه، ب: سندویه، ط کلمات
 «و کفایه ابن مندویه اصفهانی» را ندارد، و بعد از «تدارک»
 افزوده: نماید، و «ابطی» بجای «الطبی»، - ایضاً آب: خنی
 العلائی، ط: خنی اللیالی،

ص ۷۳ س ۲، آب ط: که درو بود (بجای که اندر یافته باشد)، -
 س ۶، آ: انصار، آ: انصاریان، ب: نصارائیان (بجای نصارای)،
 - س ۹، «تا معالجت او بکند او بر پای خاست»، آب بجای
 این جمله دارد: تا معالجت او برخاست، ط: تا معالجت او اقدام
 نماید، - س ۱۰، جمله از «و از نوادر» تا «فایدت نکرد» فقط
 در ق است، - س ۱۱-۱۲، جمله از «و مأمون بجای» تا «و ماند»
 فقط در ق است، - س ۴ باخر، ق: مبادا، ب: نیاید، ط:
 شاید، - س ۱-۲ باخر، آب ط بجای جمله از «و نوکل» تا
 «نیکو شد» دارد: خدای تعالی شفا کرامت کرد، - س آخر، از

«و فياس» تا آخر حکایت از ط ساقط است،
 ص ۷۳ س ۲، آب بعد از «دیدم» و افزایش: بدادم، - س ۴، آب ط
 «حجة الحق» را ندارد، - س ۶-۷، «قبول او در آنجا» آ بجای
 این عبارت دارد: قبول آورد در آنجا، ب ط: قبول آورد و در
 آنجا، ق: قبول آورد آن درد کشید، - متن از روی اصل عبارت این
 سینا در کتاب مبدأ و معاد تصحیح شد، - س ۹، آب ط: گذشتن
 (بجای رسید)، - س ۱۰، آب: از سر خوانکش بر گرفت، -
 س ۱۱، آب: همچنان دو تو بماند، - س ۱۴، بعد از
 «فروکشیدند» در آب این عبارت را افزوده است: ناگاه سر
 بر آورد و راست بایستاد ملك سؤال کرد که این چه حرکت بود
 گفت در آن حالت ریجی غلیظ در مفاصل او حادث شد بفرمودم
 تا مویش برهنه کردند، جزء اول این فقره زاید و مخالف
 با اصل عبارت این سیناست و جزء اخیرش تکرار است، -
 س ۱۵-۱۷، از «و موی او برهنه» تا «بشبیع تر از آن برد»
 در ط ندارد و بجای آن فقط دارد «ناگاه حرکتی کرد»، و در
 ق از «ناشرم دارد» تا «تغیر نگرفت» هیچ ندارد، - س ۱۷،
 ق: بردم (بجای برد)، - ایضاً، آب ق: فرمودم (بجای بفرمود)،
 - س ۴ باخر، آب ط: ماهر (بجای قادر)، - س ۴-۲ باخر،
 «اورا این استنباط نبودی»، فقط در ق، - س ۲ باخر، آب:
 طبع، ط: طبیعی (بجای اشیاء طبیعی)،

ص ۷۴ س ۲، ق: زمن (بجای مزمن)، - س ۹، آب ط بعد از
 «نصیف کرد» افزوده: معروفی رسید با جنیبت خاص و پیغام
 آورد مزوج بامیدها پس منصوری، - س ۱۱، ق «خاص» را
 ندارد، - س ۱۲، «چنان کردند و خواهش باو در نگرفت»،
 آب ط بجای این عبارت دارد: چنانکه امیر فرمود با محمد زکریا

بسیار خواهش کردند هیچ در نگرفت، - س ۳ باخر، «و از جمله ملومان باشم نه از جمله معذوران»، آب ط با اندک تفاوتی بجای این جمله دارد: چون مرا بیستند از ملامت بیرون آمدم بعد ازین گویند بیچاره را دست و پای بیستند و در کشتی انداختند تا غرق شد از جمله معذوران باشم نه از جمله ملومان،

ص ۷۵ س ۱، ب: فاطر (بجای استر)، - س ۴، ق «و تنگ کشید» را ندارد، - س ۶، آ: گرمابه میانه، ب: گرمابه میان، ط: میان گرمابه، - س ۹، آ ط بعد از، «در پوشید» و افزود: و کاردی بدست گرفت، - س ۱۰، «ای کذا و کذا»، فقط در ق، - س ۱۲-۱۳، از «تا بسر زانو» تا «زیادت کرد» فقط در ق، - س ۱۴، آب ط: حمام (بجای گرمابه)، - س آخر، آب ط: امیر بنشست (بجای بر نشست)،

ص ۷۶ س ۴، آ: امیران (بجای امیر بارداد)، ب ط ندارد، - س ۸، آب ط «فرمود» را ندارد، - س ۹، آب ط بعد از «کنیزک» افزوده: بفرستاد، - س ۹، ب: ده هزار (بجای دو هزار)، - س ۱۰، «این شریف و ادرار نامه»، متن تصحیح قیاسی است، آب: این شریف نامه، ط: این شریفات، ق: این شریف و اورا نامه، - س ۱۴، «السہلی» فقط در ق، آب ط ندارد، رجوع کنید بص ۲۴۴ و بغلطنامه، - س ۱۵، «طبع» فقط در ق، - س ۱۶، آب ط: ابو الحسن (بجای ابو الخیر)، - س ۱۷، ق: عراقی (بجای عراق - در همه مواضع در این فصل)، - س ۵ باخر، از «و ابو ریحان» تا «عبد الجلیل بود» فقط در ق، - س ۴ باخر، آ: ارسطو ارسطاطالیس، ب ط: ارسطو و ارسطاطالیس (بجای ارسطاطالیس)، - س ۲ باخر، آ ق ط: مجاورت، - ایضاً، آب بعد از «روزگار» و افزود: چنانکه عادت روزگار

است، ط: چنانچه عادت اوست، - س آخر، آب: منقّص گردانیدن و بزبان آوردن (بجای منقّص شدن و بزبان آمدن)، ص ۷۷ بس ۵ آدر اینجا: میکایل، و در باقی مواضع: میکائیل، ط: میکائیل، س ۷، آب: از علو، - س ۹، آب ط: اسباب اقامت (بجای علنه)، - س ۱۲، آب ط بجای «نروم»: خدمت ترا ترك نتوانیم گفت [ولی-ط] بهیچ وجه سوی او نروم، - س ۱۴، آب ط: ابو المحسین (بجای ابو الخیر)، - س ۱۵-۱۶، بجای «شما دو تن را» تا «بار دم» آب: خوارزمشاه گفت شما دو ترك را پیش خوانم، - س ۱۷-۱۸، آب ط: و از راه بیابان روی همانندران نهادند، (بجای و از راه گرگان روی بگرگان نهادند)، - س ۴ باخر، آب ط: میکم (بجای میکنند)، - س آخر، آب ط: ابو نصر نقاش را بفرمود (بجای ابو نصر عراق نقاش بود بفرمود)،

ص ۷۸ س ۱-۲، «و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که»، آب بجای این عبارت دارد: و باطراف فرستاد و از اصحاب باطراف و ارباب مشاهیر درخواست که، ق: و باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف و مناشیر درخواست که، ط: باطراف فرستاد و آنرا باریاب مشاهیر حواله کرد که، - متن تصحیح قیاسی است، - س ۴، آ «ابو سهل با کس» را ندارد، ب ط «با کس ابو المحسین السهلی» را ندارد، ایضاً، ق: ابو المحسن، - ایضاً، ق: بگرگان، ط: از خوارزم، (بجای از نزد خوارزمشاه)، - س ۷-۸، آب ط بجای جمله از «چون بنگرید» تا «بیرون آمده ام» فقط دارد: گفت، - س ۱۱، آب: نموده است (بجای خواهد بود)، - س ۱۲، آ: هزار بار ازین، ب: هزار بار از من (بجای: از ایشان)، ط اصل این جمله را ندارد، - س ۱۵، آب بعد از «دلیل» افزوده: باز گشت، ط

«دلیل» را ندارد، - ایضاً، آب ط: بایورد (بجای بیاورد)، -
 س ۱۶، «دلیل باز گشت»، فقط در ق، - س ۲ باخر، آب:
 کابوس، - س آخر، «که پادشاه گرگان بود»، فقط در ق،
 ص ۷۹ س ۴-۵، «که دست از دست مبارک تر بود» فقط در ق، -
 س ۹، آب: کویها (بجای برگوی)، ط: نام کویها، - س ۱۱-۱۲،
 از «پس ابو علی گفت» تا «معاودت کرد» فقط در ق، -
 س ۱۵-۱۷، از «ابو علی گفت» تا «حادث شد آنکه» در ق
 ندارد،

ص ۸۰ س ۱، ق: انت خواجه ابو علی، - س ۲، آب ط: در بجای
 (بجای بر یکی نهالی پیش تخت)، - ایضاً، «و بزرگها پیوست»، فقط
 در ق، - س ۵، آب ط: باز گوی، - س ۸، ق «عشق» را
 ندارد، - س ۹، آب ط: چون بدان کوچه رسیدم (بجای چون
 نام کوی معشوق خویش شنید)، - س ۱۱، آب ط: چون در
 کوچه از نام کویها (سراپها - ب ط) پرسیدم، (بجای چون بنام
 سرای معشوق رسید)، - س ۱۷، «پس خواجه ابو علی اختیاری
 پسندید بکرد» فقط در ق، ط بجای این جمله دارد: پس بساعتی
 خوب، - س ۱۸، «و عاشق و معشوق را بهم پیوستند»، فقط در
 ق، - ایضاً، «خوب صورت»، فقط در ق، - س ۲ باخر، آ:
 در کتاب تواریخ، ب: در کتب تواریخ، ط: در تواریخ، ق: اندر
 کتاب تواریخ ایام خواجه ابو علی سینا، - متن تصحیح قیاسی است،
 ص ۸۱ س ۲، آب: ده شبانروز، ط: دو شبانه روز، - س ۵، آب ط:
 برادر (بجای برادران)، - س ۹، «بسنگ» فقط در ق، -
 س ۱۲، «و بسیار بتاب»، فقط در ق، - س ۱۲، «و نائی بیست
 بر سرش زن»، آ بجای این جمله: پائی بیست بر گردن او زد،
 ب: پائی به پشت گردن او زد، ط: لگدی بر پشت گردن حمال

زد، - س ۵، ق: دماغ (بجای بینی)، - س ۲، باخر، «و بمعالجه محتاج نینتاد»، فقط در ق، - س ماقبل آخر و آخر، آب ط بجای جمله «ای پادشاه» تا آخر حکایت دارد: اے پادشاه مدتی بود که خون در دماغ او افسرده بود بایارج فیقرا ممکن نبود که بگشادی من غیر آن چیزی اندیشیدم صواب آمد،

ص ۸۲ س ۴، ق: ابو الحسن برنجی (بجای ابو الحسن بن بجمی)، - س ۶-۷، از «الشیخ الامام» تا «بصرخ از» در ق ب ندارد، - س ۷، آ: ابی سعدی، ط بعد از «ابی سعد» و افزاید: النشوی، - س ۸، آ: فخر الدولة بن، - ایضاً، ط ق: کالنجار، - ایضاً، ق آ: البوی، ب: البوی، - س ۱۲، «و نهار کرد»، فقط در ق، - س ۱۴، آب ط: و شمکیر (بجای دشمنزیار)، - س ۶ باخر، آ: دوتا (بجای دو)، - س ۵ باخر، ق: ابو نصر (بجای ابو منصور)، - ایضاً، آب ط: جرجانی (بجای جوزجانی)، - س ۴ باخر، ق ب ط: باکالجارم، - س ۲ باخر، آب: تا ما بیرون آمدن، ط: تا بیرون آمدن، - س ۲ باخر، آب: عوایق، ق: عرایف (بجای عرایض)، ط ندارد - متن تصحیح قیاسی است،

ص ۸۳ س ۲، آب: و جماعت، ط: آن جماعت (بجای جماعتی)، - س ۲، «نماز بکردی»، فقط در ق، - س ۱۲، «آن جوان همجو»، آب این سه کلمه را ندارد، ط: مریض صدائی مانند گاو کرد، - س ۱۲، «و فرو افکنید بیمار چون آن شنید»، فقط در ق، - س ۱۶، «دوّه این چه گاو لاغری است»، متن تصحیح قیاسی است، ق: و این چه گاو لاغری است، آب: عظیم لاغری است، ط: این بسیار لاغری است،

ص ۸۴ س ۲، آ: بهرا، ط: بهری (بجای بهرات)، - س ۴-۵، آب ط: اسباب معاش او (بجای اسباب او و معاش او)، -

- س ۶، آب ط: گوسفند کشان (بجای کشتاران)، - س ۱۱،
 آب ق: بِنَاجَانِي، ط: بَرَك مَفَاجَات (بجای بِنَاجَا)، - متن تصحیح
 قیاسی است، - س ۱۶-۱۷، جمله محصوره بین دو قلاب [] از
 همه نسخ ساقط است، رجوع کنید بص ۲۵۵،
- ص ۸۵ س ۲، «که هرویان درو اعتقاد کرده بودند»، آب ط: اهل
 هری در اعتقاد او بودند، - س ۷، ب ط «مغز» را ندارد، -
 س ۷ و ۸، آب: سیه، ط: سیر (بجای استار)، - س ۸، آب:
 سکر (بجای شکر)، - س ۱۴-۱۵، «در حال درد بنشست و بیمار
 ندرست گشت و اطبا عجب بماندند»، آب ط بجای این جمله
 دارد: خوش گشت، - س ۴ باخر تا ص ۸۷ س ۵، این حکایت
 بالتام از نسخ آب ط ساقط است و فقط در نسخه ق موجود است،
 - س ۲ باخر، در اصل بعد از «پدید آمد» افزوده: حاشا و،
 ص ۸۶ س ۱، در اصل: میدارند (بجای میدانند)، - س ۸، در اصل:
 کوا میخ، - س ۱۱، در اصل: ابجار (بجای آنجیات)،
- ص ۸۷ س ۷، آ «خمسایه» را ندارد، ط «اربعایه» دارد و آن خطای
 فاحش است، - س ۹، «بدر آوَبه» متن تصحیح قیاسی است،
 رجوع کنید بص ۲۲۹ و نسخ همه در این موضع مضطرب است،
 آ: بدر اوَبه، ق: بدر اوَه (و در ص ۶۶: بدر آیه)، ط: بدر
 اوِبَه، - س ۱۶، «دیگر گون»، فقط در ق، - س ۶ باخر، آ: و
 کس ازو بیشتر ندارم، ب: و کس از او پیش ندارم، ط: و بجز
 او کسی ندارم (بجای و بیرون از وی کس ندارم)،
- ص ۸۸ س ۵، آب: رگی قوی یافتم، ط: رگرا قوی یافتم، - س ۶،
 ق: عشر، ب ط: عشرت (بجای عشره) - س ۷، آب ط: مزاج
 (بجای و مزاج)، - ایضاً، ب: سخنه، ط ندارد - ایضاً، آ: بکد،
 (بجای بلد)، - س ۱۰، ق: تشریح، - س ۱۱، آب ط: هی

کردند (بجای می کردم)، - ایضاً، آَبَ: می گردانیدند (بجای می گردانیدم)، طَ این جمله اخیراً ندارد، - س ۵-۴ باخر، آَبَ طَ: عالم عادل (بجای معظم مؤید مظنر منصور)، - س ۴ باخر، آَبَ طَ «الدنیا» را ندارد، - ایضاً، آَبَ طَ: نصیر (بجای نصرة)، - س ۲ باخر، «عمدة الجيوش في العالمين»، فقط در ق، - س ۲ باخر بیعد، آَبَ طَ قریب دو سطر از «قاع الكفرة» تا «نظام العرب و العجم» ندارد، - س آخر، ق بعد از «الأمراء» افزوده: فی العالمین،

ص ۸۹ س ۱، «نصیر امیر المؤمنین»، آ بجای این کلمات: نصرة امیر المؤمنین، بَ: عز نصره، طَ ندارد، - ایضاً، «و زاد فی السعادة اقباله»، فقط در ق، - س ۲، «و دولت را بخدمت او مبادرت»، فقط در ق، - س ۴-۵، از «و ملک را بکال او» تا «روشن باد» فقط در ق، - س ۵، آَبَ: در قدر (بجای برقد)، - ایضاً، «عصمت» فقط در ق، - س ۶، بَ ق: خوش (بجای جوشن)، - س ۶-۷، «ملك معظم عالم عادل مؤید مظنر منصور»، فقط در ق، - س ۸، بَ: شادانه، - ایضاً، بَ «نه مدتی» را ندارد،

(فائت حواشی)

منعلق بص ۲۱۰ - بعد از چهار مقاله قدیمترین موضعی که ذکری از عمر خیام در آن شد کتاب خریدة القصر است لعاد الدین الکتاب الأصفهانی که در سنه ۵۷۲ تألیف شد است، در کتاب مذکور در ورق ۲۴۸ از نسخه کتابخانه لیدن (بعلامت 216) و ورق ۱۸۵ نسخه دیگر هان کتابخانه (بعلامت 848 Warn.) در باب شعراء خراسان ترجمه حالی از عمر خیام منعقد است، رجوع کنید بفرست نسخ کتابخانه لیدن تألیف دُزی ج ۲ ص ۲۲۷،

(فائت غلطنامه)

صواب	خطا	سطر	صفحه
نشابوررا	نشابورا	۲	۷۰
اللّٰهَ	للّٰهَ	۲ باخر	۱۲۷
دو سطر اخير در طبع سهواً مقتم و مؤخر چاپ شده است اصلاح شود			۱۵۲
ومخالفنت	رمخالفنت	۲ باخر	۱۵۹
میدادند	میداند	۲ باخر	۱۷۲

tage in reproducing all their notices, and it will be sufficient to allude briefly to what is said about him by the four oldest, to wit 'Awfí, Ḥamdu'lláh Mustawfí, Dawlatsháh and Amír Aḥmad-i-Rází.

'Awfí, who wrote about A.H. 617 (= A.D. 1220—1221), only sixty or seventy years after the *Chahár Maqála* was composed, consecrates a short notice to him (*Lubábu'l-Albáb*, Vol. II, pp. 207—8 of my edition), but unhappily gives no biographical particulars, contenting himself with a few pointless puns and unprofitable word-plays. Of his poetry five fragments are cited, containing in all twenty verses, all satirical, generally coarse, and in no case of any conspicuous merit. In another passage (Vol. II, p. 7), in the biography of Rúdagí, he cites two more mediocre verses which he ascribes to our author.

Next in order comes Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, who, in the chapter at the end of his *Taríkh-i-Guzída* (composed in A. H. 730 = A. D. 1329—1330) devoted to the Persian poets, consecrates a short notice to Nizámí of Samarqand in which he cites the verses about the three Nizámís given on p. 53 of the text in this volume.

After Ḥamdu'lláh Mustawfí comes Dawlatsháh, who, in his *Memoirs of the Poets*, composed in A. H. 892 (= A. D. 1487), gives a short account of our author, in which he makes mention of the *Chahár Maqála* (p. 60 of my edition), and erroneously ascribes to him, or to the other more famous Nizámí of Ganja, the romantic poem of *Wis ú Rámin*, whereof the true author, according to all the most trustworthy historians and biographers, was Fakhru'd-Dín of Gurgán ¹).

Lastly, Amín Aḥmad-i-Rází in his *Haft Iqlím* (composed

¹) See, for instance, 'Awfí's *Lubáb*, Vol. II of my edition, p. 240; the *Taríkh-i-Guzída* in the chapter on Persian poets; the *Haft Iqlím* in the section devoted to Gurgán; Riḍá-qulí Khán's *Majma'u'l-Fuṣahá*, Vol. I, p. 375; and Rieu's *Persian Catalogue*, Vol. II, p. 822, etc. Hájji Khalífa, however, increases the confusion by attributing one poem of this name to Nizámí of Samarqand and another to Fakhrí of Gurgán.

550 (= A. D. 1155—6). The outlines of his life, as deduced from this book, are as follows.

In A. H. 504 (= A. D. 1110—1111) he was still at his birthplace, Samarqand, and there heard certain particulars about Rúdagí from the *dihqán* Abú'r-Rijá (p. 33 *infra*).

In A. H. 506 (= A. D. 1112—1113) he met 'Umar-i-Khayyám at Balkh (p. 63).

In A. H. 509 (= A. D. 1115—1116) he was at Herát (p. 44).

In A. H. 510 (= A. D. 1116—1117) he went from Herát to Sanjar's camp at Tús, where he met and conversed with Amír Mu'izzí, the Poet-laureate, who encouraged him in his literary aspirations, and described to him his own experiences (pp. 40—43). During the course of this same journey he visited Firdawsí's Tomb at Tús (p. 51), and also the city of Níshápúr.

In A. H. 512 (= A. D. 1118—1119) we again find him at Níshápúr (p. 69).

In A. H. 514 (= A. D. 1120—1121) we find him still at Níshápúr, where he heard the account of Firdawsí and Sulţán Maĥmúd recorded at pp. 50—51 *infra*. It seems probable, therefore, that he resided at Níshápúr for four or five years at this period.

In A. H. 530 (= A. D. 1135—6) he was again at Níshápúr, and visited the Tomb of 'Umar-i-Khayyám, whose prophecy concerning "the flowers shedding their petals on his grave" he had heard twenty-four years before at Balkh (p. 63).

In A. H. 547 (= A. D. 1152—3) he was with 'Alá'u'd-Dín Ghúrí in the battle waged by that prince in the plain of Awba, near Herát, against Sanjar the Seljúq, and after the defeat of the Ghúrí he was for some time in hiding at Herát (pp. 76—7 and 87—8).

This is the sum of what the author tells us about himself in this book, and to it later biographers add but little. Since most of them copy one another, there is no advan-

due to the carelessness of the copyist) extending from p. 41, l. 11 to p. 50, l. 17 of this text. On the whole, however, it is the best, as it is the most ancient, of the available texts. The Ṭīhrán lithographed edition (T) is very bad and incorrect, differs considerably from the MSS., and seems to be derived from the same original as the two British Museum MSS.

The editor, Mírzá Muḥammad, deplures the corruption which most old Persian texts have undergone in process of transcription, and praises the Arabs — whom some of his countrymen have again in these days represented as “lizard-eating” barbarians ¹⁾ — for the greater care which they have exercised in this matter, safeguarding the transcription of their books by rules of collation and authorizations (*ijāza*) of qualified scribes, as a result of which ancient Arabic poems like those of Imru’u’l-Qays and an-Nábigha, who lived some 1400 years ago, are preserved in a better state than much more recent Persian poems, like the *Sháhnáma*, the Quatrains of ‘Umar-i-Khayyám, the *Khamsa* of Nizámí of Ganja, and the *Mathnawí* of Jalálu’d-Dín Rúmí.

1) This expression first occurs in a very celebrated passage of the *Sháhnáma*, and was recently revived in the pages of the Ṭīhrán *Ḥablu’l-Matín*, which journal was suspended in consequence, being deemed guilty of an outrage on the religious feelings of the Muslims.

descended from Ash'ath b. Qays, one of the Companions of the Prophet; whose ancestors, like himself, were amongst the most celebrated of the Muslims, and held high offices from the Umayyad and 'Abbásid Caliphs; and who was known as "the Arabian philosopher", was a Jew, and on this assumption bases a long and absurd story (pp. 55—56 and 203—204).

(13) He places the murder of Nizámu'l-Mulk of Tús at Baghdad instead of at Niháwand (pp. 62 and 207).

(14) He regards Muḥammad b. Zakariyyá ar-Rázi, the eminent physician, as the contemporary of Manşúr b. Núḥ the Sámání, though he died at least thirty years before that prince's accession to the throne; and on this error he has constructed a long and apocryphal anecdote.

(15) He has confused 'Alá'u'd-Dawla b. Kákúya with Shamsu'd-Dawla b. Fakhru'd-Dawla the Daylamite, and represents Abú 'Alí b. Síná (Avicenna) as the *wazír* of the former, whereas he was really in the service of the latter. He also places the scene of Abú 'Alí's ministry in Ray instead of in Hamadán (pp. 80, 251).

Mention has already been made of the three MSS. of the *Chahár Maqála* known to exist, and of the Tíhrán lithographed edition. Of the two British Museum MSS. Or. 3507 (here denoted as **A**) was copied in A. H. 1017 (=A. D. 1608—9), and is relatively correct and good; while Or. 2955 (**B**), transcribed in A. H. 1274 (= A. D. 1857—8) is less good, though passable. The Constantinople MS. (No. 285 in the library of 'Ashir Efendi), of which a copy made for myself forms the basis of this text, was transcribed at Herát in A. H. 835 (= A. D. 1431—2). It differs considerably from the other texts, containing some passages (*e. g.* that on pp. 85—87 *infra*) which are missing in them, but on the other hand it has a large lacuna (whether existing in the original or

Shí'ite and a fatalist adherent of the doctrine of Free Will, who cursed al-Ḥajjáj b. az-Zubayr, who destroyed the Ka'ba in despite of 'Alí the son of Abú Sufyán.' Said Ja'far: 'I know not whether I should envy thee more for thy knowledge of history or thy knowledge of genealogies!' 'God save the Amír', he replied, 'I learned all this ere I left school!'"

To paraphrase this tissue of errors for the benefit of the European reader, we should have to say something like this: "A Protestant Catholic and an Arian Calvinist, who cursed Titus the son of Pontius Pilate, who rent asunder the Veil of the Temple, and crucified Paul the son of Caiaphas."

To continue the list of our author's most egregious errors:

(7) Búrán, who was married to al-Ma'mún, was the daughter of Faḍl b. Sahl, who bore the title of *Dhu'r-Riyásatayn*. Our author ascribes both the title and the fatherhood of the girl to Faḍl's brother Ḥasan (pp. 19, 109—110).

(8) He describes the Caliph al-Mustarshid as marching out against Sanjar instead of against Mas'úd the Seljúq.

(9) He confuses Ílak Khán of the Khániyya dynasty of Transoxiana with Bughrá Khán of the same dynasty, and represents the latter as a contemporary of Sultán Maḥmúd of Ghazna, with whom Ílak Khán was really contemporary (pp. 24—25 and 121—123).

(10) He makes several mistakes about the poet Mas'úd-i-Sa'd-i-Salmán, but, since these are matters of less historical importance, a reference to pp. 44—45 and the notes on pp. 178—182 are sufficient.

(11) He makes five or six ridiculous mistakes in two lines occurring in an anecdote about a purely imaginary personage named Amír Shihábu'd-Dín Qutulmish Alp Ghází (p. 45, ll. 20—21), and strangest of all, he claims to have been present himself, and to have heard what passed with his own ears (see notes on pp. 182—184).

(12) He thinks that Ya'qúb b. Ishaq al-Kindí, who was

his own time, he commits several egregious mistakes. Thus he supposes him to have been secretary to the Sámání prince Núḥ b. Manşúr b. Núḥ b. Naşr, whereas he was really in the service of this ruler's grandfather, Núḥ b. Naşr, who died some twenty years before Núḥ b. Manşúr's accession (pp. 13—16 and 103).

(2) He regards Alptigín, the founder of the House of Ghazna, as a contemporary of the above-mentioned Núḥ b. Manşúr, though the former died a long while before the latter's accession (pp. 13—14, 103—104).

(3) He supposes that Subuktigín, acting in concert with the Símjúrís, invaded Khurásán and fought with Alptigín, though the latter died more than 30 years before this event, and the Símjúrís, moreover, were not Subuktigín's allies, but his foes.

(4) He represents the celebrated general of the Sámánís, Abú 'Alí Aḥmad b. Muḥtáj-i-Chaghání (whom he wrongly calls Abu'l-Ḥasan 'Alí b. Muḥtáj al-Kashání "*Ḥájibu'l-Bab*") as contemporary with Núḥ b. Manşúr, who came to the throne some 22 years after his death, and also with Subuktigín's march on Khurásán, which happened 39 years after his death.

(5) He makes Mákán b. Kákí contemporary with Núḥ b. Manşúr, whereas he was really contemporary with that prince's great-grandfather Naşr b. Aḥmad, and died 39 years before Núḥ b. Manşúr's accession (pp. 15—16, 105).

(6) He supposes Tásh to have been the general of the Sámání army which fought and shew Mákán b. Kákí, whereas the general in command was actually Abú 'Alí b. Muḥtáj-i-Chaghání (pp. 15—16 and 106).

In short our author's confusions and blunders in this one story are only comparable to those mentioned by az-Zamakhsharí in the following anecdote which he relates in his *Rabí'u'l-Abrár*:

"Salmá al-Muwaswis testified against a certain man before Ja'far b. Sulaymán, saying: 'God save thee! [He is] a Sunní

were our author's immediate patrons, were only entitled to use the lower title of Malik. From the time of Maḥmūd of Ghazna, who first assumed the title of Sulṭán, until the Mongol Invasion, which overthrew this practice along with so many other institutions, the title of *Sulṭán* was always conferred by the Caliph on independent monarchs, while the subordinate title of *Malik* was granted by these *Sulṭáns* to vassal rulers of minor states more or less subject to them. Of these princes of Bámiyán the *first* was Malik Fakhru'd-Dín Mas'úd b. Ḥasan, the brother of Sulṭán 'Alá'u'd-Dín *Fahán-súz*, who lived until about A. H. 558 (= A. D. 1163), and of whom mention is made in the Preface and Conclusion of the *Chahár Maqála*. The *second* was his son, Shamsu'd-Dín Muḥammad, who was also taken prisoner by Sulṭán Sanjar on the occasion mentioned above. To this event Nizámí al-'Arúḏí refers in connection with a forecast which he made, after consulting the stars, as to the day on which the money for the prince's ransom would arrive; a forecast for which the author takes to himself no small credit (pp. 65—67). Prince Abu'l-Ḥasan Ḥusámu 'd-Dín 'Alí, our author's special patron, was another son of Malik Fakhru'd-Dín Mas'úd, and brother to the above-mentioned Shamsu'd-Dín Muḥammad. But though our author calls him "the king of the age", "who is today the most accomplished of contemporary sovereigns", he never actually ascended the throne.

To return once more to our author. Notwithstanding his great literary gifts, he is not always accurate in his statements, and is especially weak in history and chronology, constantly confusing the names and dates of well-known persons, and antedating or postdating occurrences. Attention is called to these errors in the notes. The following are some conspicuous examples.

(1) In his account of Iskáfí, who lived comparatively near

in A. H. 1002 = A. D. 1593—4), in the article on Samarqand, credits our author with the *Chahár Maqála* and the *Majma' u-n-Nawádir*, and misquotes 'Awfí as placing him at the court of Sulṭán Ṭughril b. Arslán the Seljúq, the fact being that 'Awfí merely groups him with the Seljúq poets of Transoxiana. He then quotes the last story of the third Discourse, and a fragment consisting of four verses.

Later biographers merely repeat and recombine the statements of those already cited, and no advantage would result from a detailed examination of what they have written on this subject.

Something must here be said of the princes of Ghúr, the royal house under whose patronage our author flourished, and whose fame, along with three other poets, he claims to have immortalized (p. 28 *infra*). This house comprised two branches, *viz.*:

(1) The Kings of Ghúr¹⁾ properly so called, whose capital was Fírúzkúh, and who bore the title of *Sulṭán*. Their power endured from A. H. 543 to 612 (= A. D. 1148—1215), and was at its height under Sulṭán 'Alá'u'd-Dín Ḥusayn "*Jahán-súz*", who was alive when our author wrote. In A. H. 547 (= A. D. 1152) he was defeated near Herát by Sulṭán Sanjar the Seljúq, and taken prisoner. After this battle our author, who was present with the Ghúris of Bámiyán, fled to Herát, and to his adventures at this period two stories at the end of the third and fourth Discourses (pp. 65—67 and 87—88 *infra*) refer.

(2) The princes of Bámiyán and Tukháristán, who were appointed by the above-mentioned Kings of Ghúr, and who

1) They are also called *Shansabániyya* or *Ál-i-Shansab*, from an ancestor Shansab, who, according to the *Ṭabaqát-i-Náṣiri* (Calcutta ed., pp. 29 *et seqq.*), and the *Tárikh-i-Jahán-ará* of Qáḍí Aḥmad Ghaffári, (Brit. Mus., Or. 141, f. 116a), was a contemporary of 'Ali b. Abí Ṭálib.

tage in reproducing all their notices, and it will be sufficient to allude briefly to what is said about him by the four oldest, to wit 'Awfī, Ḥamdu'lláh Mustawfī, Dawlatsháh and Amír Aḥmad-i-Rází.

'Awfī, who wrote about A.H. 617 (= A.D. 1220—1221), only sixty or seventy years after the *Chahár Maqála* was composed, consecrates a short notice to him (*Lubábu'l-Albáb*, Vol. II, pp. 207—8 of my edition), but unhappily gives no biographical particulars, contenting himself with a few pointless puns and unprofitable word-plays. Of his poetry five fragments are cited, containing in all twenty verses, all satirical, generally coarse, and in no case of any conspicuous merit. In another passage (Vol. II, p. 7), in the biography of Rúdagí, he cites two more mediocre verses which he ascribes to our author.

Next in order comes Ḥamdu'lláh Mustawfī of Qazwín, who, in the chapter at the end of his *Tarikh-i-Guzída* (composed in A. H. 730 = A. D. 1329—1330) devoted to the Persian poets, consecrates a short notice to Nizámí of Samarqand in which he cites the verses about the three Nizámís given on p. 53 of the text in this volume.

After Ḥamdu'lláh Mustawfī comes Dawlatsháh, who, in his *Memoirs of the Poets*, composed in A. H. 892 (= A. D. 1487), gives a short account of our author, in which he makes mention of the *Chahár Maqála* (p. 60 of my edition), and erroneously ascribes to him, or to the other more famous Nizámí of Ganja, the romantic poem of *Wis ú Rámín*, whereof the true author, according to all the most trustworthy historians and biographers, was Fakhru'd-Dín of Gurgán ¹).

Lastly, Amín Aḥmad-i-Rází in his *Haft Iqlím* (composed

¹) See, for instance, 'Awfī's *Lubáb*, Vol. II of my edition, p. 240; the *Ta'rikkh-i-Guzída* in the chapter on Persian poets; the *Haft Iqlím* in the section devoted to Gurgán; Ridá-qulí Khán's *Majma'u'l-Fuṣahá*, Vol. I, p. 375; and Rieu's *Persian Catalogue*, Vol. II, p. 822, etc. Ḥájji Khalífa, however, increases the confusion by attributing one poem of this name to Nizámí of Samarqand and another to Fakhrí of Gurgán.

550 (= A. D. 1155—6). The outlines of his life, as deduced from this book, are as follows.

In A. H. 504 (= A. D. 1110—1111) he was still at his birthplace, Samarqand, and there heard certain particulars about Rúdagí from the *dihqán* Abú'r-Rijá (p. 33 *infra*).

In A. H. 506 (= A. D. 1112—1113) he met 'Umar-i-Khayyám at Balkh (p. 63).

In A. H. 509 (= A. D. 1115—1116) he was at Herát (p. 44).

In A. H. 510 (= A. D. 1116—1117) he went from Herát to Sanjar's camp at Tús, where he met and conversed with Amír Mu'izzí, the Poet-laureate, who encouraged him in his literary aspirations, and described to him his own experiences (pp. 40—43). During the course of this same journey he visited Firdawsí's Tomb at Tús (p. 51), and also the city of Níshápúr.

In A. H. 512 (= A. D. 1118—1119) we again find him at Níshápúr (p. 69).

In A. H. 514 (= A. D. 1120—1121) we find him still at Níshápúr, where he heard the account of Firdawsí and Sulţán Maĥmúd recorded at pp. 50—51 *infra*. It seems probable, therefore, that he resided at Níshápúr for four or five years at this period.

In A. H. 530 (= A. D. 1135—6) he was again at Níshápúr, and visited the Tomb of 'Umar-i-Khayyám, whose prophecy concerning "the flowers shedding their petals on his grave" he had heard twenty-four years before at Balkh (p. 63).

In A. H. 547 (= A. D. 1152—3) he was with 'Alá'u'd-Dín Ghúrí in the battle waged by that prince in the plain of Awba, near Herát, against Sanjar the Seljúq, and after the defeat of the Ghúrí he was for some time in hiding at Herát (pp. 76—7 and 87—8).

This is the sum of what the author tells us about himself in this book, and to it later biographers add but little. Since most of them copy one another, there is no advan-

Under the entry *Majma' u' n-Nawádir*, on the other hand, he merely says:

“Persian, by Nizámu'd-Dín Abu'l-Ḥasan Aḥmad b. 'Umar b. 'Alí al-Makkí (*sic!*) al-'Arúḍí as-Samarqandí, who died in A. H.”

As regards the date of composition of the *Chahár Maqála*, it cannot have been later than A. H. 552 (= A. D. 1157), since Sulṭán Sanjar, who died in that year, is in several passages (*e. g.* on pp. 40 and 87) spoken of in terms which imply that he was still living when the book was written. On the other hand mention is made of the *Maqámát-i-Ḥamídí* as one of the books which every professional writer should read, and in most editions and manuscripts of it ¹⁾ A. H. 551 (A. D. 1156) is mentioned as the date of composition, in which case the date of the *Chahár Maqála* would be fixed within these narrow limits. But even if we regard the date of the *Maqámát-i-Ḥamídí* as doubtful, the composition of the *Chahár Maqála* must be placed between A. H. 547 and A. H. 552 (= A. D. 1152 and 1157), since the former date is twice mentioned (pp. 65 and 87) in the course of the text.

As regards the author of this work, Abu'l-Ḥasan Nizámu'd-Dín Aḥmad, commonly called Nizámí-i-'Arúḍí-i-Samarqandí, one of the most eminent writers of the sixth century of the *hijra*, the most trustworthy particulars of his life are furnished by this book. Of his poems only a few mediocre satires are preserved, but as a prose writer he ranks high, and, besides his literary merits, he had some knowledge of Medicine and Astrology ²⁾. The dates of his birth and death are unknown, but he was certainly born sometime before A. H. 500 (= A. D. 1106—7) and survived the year A. H.

1) Ṭíhrán and Kánpúr editions, one British Museum MS., and Ḥájji Khalífa.

2) See the stories at the end of the third and fourth Discourses, pp. 65—67 and 87—88.

Nigáristán, enumerates some thirty works on history, biography and geography from which his information was chiefly derived, and includes amongst them the *Majma' u' n- Nawádir* of our author; and in the course of his work he cites some seven or eight stories which are taken almost *verbatim* from the *Chahár Maqála*, while in most cases he prefixes the remark that they are taken from the *Majma' u' n- Nawádir*. Amongst these stories are included (1) the account of our Nizámí's meeting at Balkh with 'Umar Khayyám; (2) the story of Sultán Maḥmúd and Abu'l- 'Abbás Khwárazmsháh, and of the learned men stolen by the former from the latter; (3) the story of the Nizámu'l-Mulk and Ḥakím-i-Mawṣilí at Nishápúr; (4) the story of Sultán Maḥmúd and Firdawsí; and (5) the story of the physician Adíb Isma'íl and the butcher at Herát, all of which are taken *verbatim* from the *Chahár Maqála*.

These facts appear to prove conclusively that these two titles are merely two different names for one and the same work, and this view is supported by the explicit statement of Riḍá-qulí Khán "*Lála-báshi*", who, in the preface to his *Majma' u' l- Fuṣahá*, speaks of "the *Majma' u' n- Nawádir* of Nizámí-i- 'Arúḍí, commonly called the *Chahár Maqála*." The separate entries in Ḥájji Khalífa's great bibliographical dictionary prove nothing, since it is notorious that he included in it not only books which he had himself seen, but also books which he knew only by hearsay. These can generally be distinguished by the fact that only in the case of books which he had seen does he describe the contents and arrangement or cite the opening words. And this is precisely what we find in this case, for under the entry *Chahár Maqála* he says:

"Persian, by Nizámu'd-Dín Aḥmad al- 'Arúḍí as-Samarqandí the poet. In it he remarks that the king cannot dispense with the secretary, the poet, the astrologer and the physician, to each of whom he consecrates a 'Discourse'."

a rose from Níshápúr to be planted on Fitzgerald's grave.

The *Chahár Maqála* probably owes its survival, amongst so many works of the pre-Mongolian period which have perished, to its small size as much as to the singular interest of its contents. Amongst the authors by whom it is cited the earliest is Ibn Isfandiyár, author of the well-known *History of Tabaristán*¹⁾, which he composed in or about A. H. 613 (= A. D. 1216—1217), that is about sixty years after the *Chahár Maqála* was written. He cites in its entirety the anecdote about Firdawsí and Sultán Maḥmúd of Ghazna which will be found on pp. 47—51 of the subjoined text. Amongst later works in which it is cited are the *Ta'rikh-i-Guzida* (A. H. 730 = A. D. 1329—1330), Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* (A. H. 892 = A. D. 1487), and the *Nigáristán*, or "Picture-Gallery", of the Qáđí Aḥmad Ghaffáří (A. H. 959 = A. D. 1552).

The original title of this book appears to have been *Majma' u 'n-Nawádir* ("Collection of Choice Anecdotes"). Amín Aḥmad-i-Rázi, who is followed by Hájji Khalífa, supposed this and the *Chahár Maqála* to have been two separate works by the same author, but that they are merely two different titles of the same work is proved by the following considerations.

(1). Ḥamdu'lláh Mustawfí in the *Ta'rikh-i-Guzida* names only the *Majma' u 'n-Nawádir*, and makes no mention of the *Chahár Maqála*, yet it was clearly the present work which he had in his hands, since the anecdotes which he cites (*e.g.* the stories of Rúdagí's improvisation²⁾, of Tásh and Mákán b. Kákí³⁾, and of the three Nizámís⁴⁾) are all taken from it.

(2). The Qáđí Aḥmad Ghaffáří, in the Preface to his

1) An abridged translation of this work, published in 1905, constitutes Vol. II of this series.

2) Pp. 32—3 of Jules Gantin's edition with translation, Paris, 1903.

3) *Ibid.* pp. 34—5.

4) See the *trage à part* of my articles on the *Biographies of Persian Poets from the Ta'rikh-i-Guzida* published in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901, pp. 65—66.

awful disaster. *Secondly*, it is rich in historical data and in biographical notices of eminent and celebrated men not to be found elsewhere. *Thirdly*, it is remarkable for its fine, clear, concise style, so different from the florid and diffuse style of too many later Persian writers, and, with a few other books such as Abu'l-Faḍl Bayhaqí's *History*, Shaykh Farídu 'd-Dín 'Aṭṭár's *Memoirs of the Saints*, Sa'dí's *Gulistán*, Ḥamdu'lláh Mustawfí's *Ta'rikh-i-Guzida*, and the *Munshá'át* of Mírzá Abu'l-Qásim, the *Qá'im-Maqám*, deserves to be taken as a model by those who seek to acquire the art of writing good Persian prose.

The title of the book (*Chahár Maqála*, "the Four Discourses") explains itself. It treats of four classes of men whose services are deemed essential to every king, to wit, secretaries, poets, astrologers and physicians. The virtues and qualities necessary to each class, and its functions, are first discussed, and these are then illustrated in each case by some ten anecdotes, largely drawn from the author's own recollections and experiences. The second Discourse, which deals with Poets, is especially valuable on account of the information it gives us concerning the poets who flourished under the Sámání, Ghaznawí, Daylamí (or Buwayhid), Seljúq, and Ghúrí dynasties, and particularly such great poets as Rúdakí, 'Unṣurí, Firdawsí, Farrukhí, Mu'izzí, Azraqí, Rashídí, and Mas'úd-i-Sa'd-i-Salmán. The third Discourse is especially noteworthy by reason of the particulars it gives concerning 'Umar-i-Khayyám, who, thanks chiefly to Fitzgerald, is now known to a wider circle in Europe, especially in England and America, than even the greatest poets of Persia, such as Firdawsí, Sa'dí, Anwarí and Ḥáfiz, and of whom this book affords the oldest and most authentic accounts, since the author was not only contemporary with him, but was personally acquainted with him, and is primarily responsible for the story about his tomb which led to the bringing of

transcript of the only other known MS. of the work, which is preserved in the library of 'Áshir Efendi at Constantinople, (No. 285 of that collection), and is much the oldest Codex, being dated A. H. 835 (= A. D. 1431—2).

The materials for an edition of this very interesting and important work were, therefore, available, but various circumstances combined to prevent me from undertaking it, until finally, in 1905, my friend Mírzá Muḥammad of Qazwín, whom I regard as the best Persian scholar it has ever been my good fortune to meet, undertook to prepare the text under the auspices of the Gibb Memorial Trust, and to enrich it with numerous critical notes, chiefly historical and biographical, culled with exemplary diligence and judgement from a number of unpublished works, both Persian and Arabic. It was, however, necessary to send his manuscript to Cairo to be printed, and though a preliminary correction of the proofs was undertaken by Dr. Mírzá Muḥammad Mahdí Khán *Zā'imu 'd-Dawla*, editor of the Persian newspaper *Hikmat*, the delay caused by the sending backwards and forwards of proofs, and by other circumstances which it is unnecessary to specify, has postponed the date of publication beyond all expectation, although, in order to avoid further delay, the printing of the Persian and English Prefaces and of the Indices was entrusted to Messrs E. J. Brill of Leyden.

Having now described my own connection with this book, I feel that I cannot do better than recapitulate for the benefit of the English reader the substance of what Mírzá Muḥammad has so admirably set forth in his Persian Preface.

The importance of the book, as he first points out, is threefold. *First* it is important on account of its age, for it was composed about A. H. 550 (= A. D. 1155—6), half a century before the Mongol Invasion, and is one of the comparatively few Persian prose works which survived that

P R E F A C E.

My attention was first directed to the *Chahár Maqála*, or "Four Discourses", of Nizámí al-[°]Arúđí as-Samarqandí, of which a critical edition, based on all the available texts, is now for the first time offered to students of Persian, some twelve years ago, when I was engaged on the edition of Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets*, finally published in 1901. In December, 1897, I devoted some time to a study of the two British Museum MSS. (OR. 2955 and OR. 3507), and, a little later, I was able to peruse at my leisure the lithographed edition published at Tíhrán in A. H. 1305, of which Mr. A. G. Ellis, with his habitual generosity, lent me his own copy, until, by the kindness of my friend Mr. G. Grahame, now H. B. M.'s Consul at Işfahán, I was ultimately enabled to procure a copy of my own. In January, 1899, I emphasized the importance of the work (to which attention had already been called by Dr. Ethé in the *Z. D. M. G.*, Vol. XLVIII, pp. 89—94, and by Professor Nöldeke in his *Êrânische Nationalepos*, published at Strassburg in 1896) in an article on *the Sources of Dawlatsháh* contributed to the *J. R. A. S.* (pp. 37—69) of that year, and expressed the opinion that it "ought to be published, or at least translated, without delay", and in the course of the same year (*J. R. A. S.* for July and October, 1899) I published a complete translation, which, however, in view of the unsatisfactory state of the text, leaves, I fear, a good deal to be desired. Finally, a year or two later, through the kindness of my friend Dr. Bahjat Wahbí, whose amiability is only equalled by his energy, I obtained a good

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. GIBB, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,

LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.*

*تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ*

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hámid
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders
of the New School of Turkish Literature, and for many years an
intimate friend of the deceased.*

*جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرند وفا گورمدی اول ذات ادیب
عج ایکن اولش ایدی اوج کاله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب*

Texte du Djámi' el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Din par E. Blochet, comprenant: —

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz-Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédei à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaitou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the B.M. MS. Or. 2779, by A. G. Ellis.

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwin, with a translation, by G. Le Strange.

The Futúhu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Ibn 'Abdī'l-Hakam, edited by Professor C. C. Torrey.

The Qábús-náma edited in the original Persian, with a translation, by E. Edwards.

The Ta'ríkhu Miṣr of Abú 'Umar al-Kindí, edited from the B.M. MS. Add. 23,324 by A. R. Guest. (In the Press.)

The Díwán of Hassán b. Thábit, edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)

The Ta'ríkhi-Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Din 'Atá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwin. (In the Press.)

The Ansáb of as-Sam'ání, facsimile of the B.M. MS. Or. 23,355, with Indices by H. Loewe. (In the Press.)

Díwáns of four Arabic poets. — (1) Of 'Amir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abras, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) Of at-Tufayl b. 'Awf and at-Tirimmáh b. Hakím, by F. Krenkow.

The Kitábu'l-Raddi 'ala ahli'l-bida'i wa'l-ahwá'i of Makhúl b. al-Mufaddal an-Nasafi, edited from the Bodl. MS. Pocock 271, with an Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M.A.

The Ta'ríkhi-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi, facsimile of an old MS., with Introduction, by E. G. Browne. (In the Press.)

The Earliest History of the Bábis, composed before 1852, by Hájjí Mirzá Jání of Káshán, edited from the Paris MS. by E. G. Browne.

An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian Manual of Súfiism, by R. A. Nicholson.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, facsimile of a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, edited by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Ṭabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. (Vol. IV, Text, in the Press.)*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurji Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Irshád al-aríb edited by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt. Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part I, 1910. Price 5s. (Further volumes in preparation.)*
7. *The Tajárib al-Umam of Ibn Miskawayh: facsimile of a MS. in Constantinople, with Preface by the Principe di Teano. Vol. I, to A.H. 37, 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Din-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroúfís publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroúfís par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'ajjam fí Ma'áyíri Ash'ári'l-'Ajám of Shams-i-Qays, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahár Maqála of Nidhámí-i-'Arúdí-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Introduction à l'Histoire des Mongols de *Fadl Allah Rashid ed-Din* par E. Blochet, 1910. Price 8s.

PRINTED AT CAIRO
AND LEYDEN.

CHAHĀR MAQĀLA

("THE FOUR DISCOURSES")

OF

AHMAD IBN 'UMAR
IBN 'ALĪ AN-NIZĀMĪ AL-'ARŪDĪ
AS-SAMARQANDĪ,

EDITED, WITH INTRODUCTION, NOTES AND INDICES,

BY

MĪRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHĀB OF QAZWĪN.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.

1910.



"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

VOL. XI.

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. Arabic.

“These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone.”

2. Turkish.

“His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short.”

(Kemál Páshá-zádé.)

3. Persian.

“When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men.”

(Jalálu 'd-Dín Rúmí.)

